

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

یادداشت‌های مطبوعاتی

و

سر مقاله نویسی

در گفت‌وگو با عباس عبدی

دکتر ایرج رستگار

فهرست مطالب

| | |
|--|-----|
| پیش‌گفتار | ۵ |
| گفت‌وگو | ۱۱ |
| پیوست اول: یادداشت‌ها و سرمقاله‌های منتخب | ۱۲۳ |
| پیوست دوم: ۱۰۱ راهکار برای یادداشت و سرمقاله‌نویسی | ۲۱۵ |

پیش‌گفتار

بی توبه وجود آرمیدن نتوان
با توبه جز از عدم گزیدن نتوان
کاری ست عجب: در تو رسیدن نتوان
وان گه زتو یک لحظه بریدن نتوان

شیخ فریدالدین عطار نیشابوری

آن دوست که نتوان از او بُرید، به قلم و آن چه خواهد نگاشت سوگند یاد می‌کند. شاید به این دلیل که عزیز است و عزیزش می‌داند و دوست دارد که عزیزش بدارند. نوشتن دغدغه‌ی ذهنی بندگان حضرت آفریگار نیز هست. مردی از بزرگان این دیار که او را آل‌احمد نامند روزگاری نوشت؛ قلم این روزها برای ما شده یک سلاح و با تفنگ اگر بازی کنی، بچه‌های همسایه هم که با تیر اتفاقی‌اش مجروح نشوند. کفترهای همسایه که پر خواهند کشید ...

بیش از چهارده قرن از آن سوگند و نزدیک به نیم قرن از نگارش آن فراز می‌گذرد. اما حکایت عزیز داشتن قلم از یک سو و هراس و حساسیت از آن چه می‌نگارد از سوی دیگر هم چنان باقی‌ست. و از آن میان سرمقاله‌ها و یادداشت‌های مطبوعاتی که سخن این کتاب است، از موقعیت خاص‌تری برخوردارند. خصوصاً آن‌که روزنامه‌نگاری ایران زمین هم چون دیگر نقاط جهان پذیرای نوآوری‌های جامعه‌ی اطلاعاتی است. هرچند دیرزمانی نیست که رشد و توسعه‌ی اینترنت بستر شکوفایی روزنامه‌نگاری دیجیتال در فضای سایبر را فراهم ساخته است، اما روزنامه‌نگاری دیجیتالی در کنار هم نوع کاغذی‌اش هر روز جایگاه گسترده‌تری می‌یابد. نکته‌ی مهم آن‌که اینترنت روزنامه‌نگاری شهروندی را از دل خویش پدید آورد. اگر تا پیش از این ورود به روزنامه‌های کاغذی و روزنامه‌نگار شدن محدود بود، در دنیای سایبر فضا گسترده شد و روزنامه‌نگار شدن سهل‌تر. اگر تا دیروز تعداد یادداشت‌نویسان و سرمقاله‌نویسان روزنامه‌های کاغذی اندک بودند، دیگر هر جوان علاقمندی این امکان را یافت تا بدون

گذر از هیچ دروازه و فیلتر و محدودیتی، یادداشت‌نویس شود. اما داستان روی دیگری هم داشت؛ سایت‌های برخی از جوانانی که بدون تجربه یا با سابقه‌ی اندک پای به جرگه‌ی یادداشت‌نویسی سیاسی گذاشته بودند، خیلی سریع بسته شد و برخی از آنان نیز زندانی شدند. این در حالی بود که با توجه به محدودیت منابع علمی و دانشگاهی در این حوزه، خلاء اطلاعاتی قابل توجهی حس می‌شد که نمی‌توانست پاسخ‌گوی نیاز جوانان باشد و به آنان راهکار نشان دهد تا خود، سایت و سوژه‌هایشان را قربانی نکنند.

بنابراین احساس نیاز در حوزه‌ی یادداشت‌نویسی و سرمقاله نویسی در کنار سابقه‌ی مطالعاتی و پژوهشی که در این زمینه داشتم مرا بر آن داشت تا راهکاری بجویم که جدای از استوار بودن بر مبانی علمی، شیوه‌ی بیان آن مخاطبان بیشتری را پوشش دهد. این مهم، ذهنم را به مهندس عباس عبدی معطوف کرد؛ فردی که از سال ۱۳۷۰ یادداشت‌هایش را دنبال می‌کنم و بی‌شک یکی از یادداشت‌نویسان مطرح و در عین حال بسیار پرکار دهه‌های اخیر ایران است. رابطه‌ی بین من و عبدی و موضوع سرمقاله‌نویسی به دو دهه‌ی گذشته باز می‌گردد.

به یاد دارم هنگامی که در نیمه‌ی دوم سال ۱۳۶۹ دانشجوی کارشناسی ارشد روزنامه‌نگاری شدم، دغدغه‌ی ذهنم را به خود مشغول داشت و آن، نبود منبع علمی در زمینه‌ی سرمقاله‌نویسی بود. اگر بخواهم صریح‌تر بگویم هیچ کتاب علمی مستقلی به زبان فارسی وجود نداشت.

با آغاز سال ۱۳۷۰ و انتشار روزنامه‌ی سلام و همکاری من با آن روزنامه، مشغولیت ذهنی‌ام در این زمینه فربه‌تر شد و همین بهانه‌ی فراهم ساختن تا پایان‌نامه‌ام را به این موضوع اختصاص دهم.

در آغازین صفحه‌ی پایان‌نامه‌ام با موضوع بررسی سرمقاله‌های روزنامه‌های سلام، کیهان و رسالت از تیر ۱۳۷۰ تا تیر ۱۳۷۱ نوشتم: «عنوان پایان‌نامه را با هم‌فکری دوست گرانقدرم مهندس عباس عبدی انتخاب کردم و این افتخار را داشتم تا در تمام مراحل تحقیق در کنار استادان ارجمند دانشگاهی از مساعدت ایشان نیز بهره‌مند شوم.

در میانه‌ی راه بودیم که به لحاظ شرایط خاص سیاسی جامعه‌ی آن روز، عبدی راهی زندان شد و این عاملی برای توقف کار بود. خاطرم هست بعد از چندین ماه که عبدی از زندان برای مرخصی آمد در نخستین دیدار از پایانه‌نامه پرسید و چند روزی که ایام

مرخصی را سپری می‌کرد، گه‌به‌گاه هم‌اندیشی می‌کردیم. مراحل نهایی پایان‌نامه ماند تا عبدی از زندان آزاد شد.»

نزدیک به یک دهه از آن روزگار سپری شد. ایران را به قصد ادامه‌ی تحصیل روزنامه‌نگاری ترک کردم و البته انگیزه‌ی دیگرم انتشار نشریه‌ی کاکتوس در خارج از کشور بود. هنگامی که مشغول نگارش پایان‌نامه‌ی دوره دکتری با عنوان شیوه‌های سرمقاله‌های نویسی بودم قصد گپ و گفتی با عباس عبدی در زمینه‌ی پایان‌نامه را داشتم که بازداشت شد. پس از آزادی‌اش، یادداشت‌های او را در سایت دنبال می‌کردم؛ سایتی که با اقبال قابل توجهی روبرو بود و تجربه‌ی ارزشمند در حوزه‌ی ارتباطات دیجیتال برای وی محسوب می‌شد. براساس مجموع این دلایل، اندیشه کردم که انتقال تجربیات سرمقاله‌نویسی و یادداشت‌نویسی عبدی مطلوب است. پیشنهاد کردم و پذیرفت.

هنگامی که با او به مصاحبه نشستم باوری که از دو دهه‌ی گذشته نسبت به عبدی داشتم قوام بیشتری یافت و به ضرورت انتقال یافته‌های او در حوزه‌ی یادداشت‌نویسی بیشتر مصمم شدم زیرا عبدی را نه تنها جلوتر از منابع علمی سرمقاله‌نویسی خارج از کشور دیدم بلکه چون ایرانی بود اندیشه‌هایش را قابل استنادتر و کاربردی‌تر یافتیم.

جای دارد بیان کنم دو مقوله‌ی سرمقاله و یادداشت با یکدیگر متفاوتند اما مشابهت‌های بسیاری نیز دارند که در این گفت‌وگو براساس آن نقاط مشترک، دو واژه یکسان گرفته شده است. به استناد کتاب سرمقاله و سرمقاله‌نویسی^۱ نگارنده، سرمقاله چنین تعریف می‌شود: «سرمقاله‌ها یکی از مهم‌ترین کانال‌های پیام‌رسانی صاحبان وسایل ارتباط جمعی به شمار می‌آیند به گونه‌ی که مرکز ثقل قلمداد می‌شوند و به صورت مشخص، گویای تفکر و خط فکری حاکم بر هر رسانه هستند. محتوای آن‌ها بیشتر دربردارنده‌ی گستره‌ی از انتقاد و استدلال است تا بیان نقطه‌نظر و تمجید و بر این اساس کلیشه‌ی مشخص دارند.

مجله‌ها مطالبشان را با سرمقاله می‌آغازند و روزنامه‌ها در نخستین، دومین یا آخرین صفحه به چاپ آن مبادرت می‌ورزند. دیگر رسانه‌ها، اصولاً در بخش‌های ویژه و اصلی خود به آن می‌پردازند. سرمقاله‌نویس غالب اوقات، سردبیر یا یکی از عناصر اصلی

۱ - رستگار، ایرج؛ سرمقاله و سرمقاله‌نویسی، تهران: نشر قو، ۱۳۸۵.

مستقیم و غیرمستقیم وابسته به رسانه است. هرچند این قاعده و قانون نیست و می‌تواند چنین نباشد زیرا ملاک ارزیابی، محتوا، توانمندی و رسایی بیان است.

ارائه‌ی سرمقاله فقط با نثر نیست بلکه براساس نوع و زبان نشریه با شعر، طنز، کاریکاتور یا حتی عکس بیان می‌شود. سرمقاله می‌تواند در یک نشریه‌ی کاریکاتوری صرفاً یک کاریکاتور یا عکس باشد، همان‌گونه که ممکن است با ترکیبی از نثر، نظم، طنز و کاریکاتور ارائه شود... [۱۲ و ۱۳] سرمقاله‌نویسی فن، هنر و دانشی است که کارکردهایی هم چون آگاهی‌بخشی، ایجاد تغییر، تفکر و انگیزش، تبلیغ و تهییج، پاسبانی از دموکراسی، روشنگری، هنرآفرینی، روابط عمومی و یادمان‌نویسی دارد. [۵]

در عین حال آقای قندی در کتاب مقاله‌نویسی در مطبوعات^۱ در تعریف یادداشت می‌نویسد: «یادداشت‌ها مقالاتی‌اند که معمولاً در مطبوعات جای ثابتی ندارند و با عناوین گوناگونی درج می‌شوند و فراگیری این مقاله‌ها از نظر موضوع خبری بسیار متنوع است و محدوده خاصی ندارند. موضوع‌های گوناگونی نظیر مسائل شهری، روابط انسانی، مشکلات اجتماعی، حوادث کوچک و بزرگ و اظهارنظر در مورد رویدادهای مختلف ورزشی، هنری، فرهنگی و... مورد بحث و علاقه و اشاره قرار می‌گیرد... برخی از این مقاله‌ها که به طور مستمر و با عنوان کلی خاصی به چاپ می‌رسند، جا و ستون معینی را به خود اختصاص می‌دهند و دلیل عمده این کار استمرار مقاله با توجه به جاذبه‌های انتقادی یا طنز آن است. یادداشت‌ها با عناوین دیگر نیز چون روزشمار، یادداشت روز، در روزنامه‌ها، یادداشت هفته در هفته نامه‌ها، یادداشت ماه در ماهنامه‌ها و دیگر عناوین هم چون: یادداشت‌های سردستی، دیدگاه، نگاه و با توجه به سلیقه و ذوق نویسنده یا گردانندگان نشریه عنوان‌های مختلف مورد استفاده قرار می‌گیرد. نکته دیگر آن که نظر نویسنده یادداشت، نظر نشریه محسوب نمی‌شود.» [۶۷ و ۶۸]

با بیان این نکته که در روزنامه‌نگاری ایران یادداشت و سرمقاله در جایگاه‌های تعریف شده‌ی خود نیستند، باید توجه داشت همان‌گونه که هر نویسنده و هنرمند سبکی مخصوص به خود دارد که می‌تواند با سیر زمان تغییر یابد، سبک رسانه‌ها هم می‌تواند دست‌خوش دگرگونی شود. سبک‌ها، فرم‌ها و قالب‌ها مرزهایی هستند که محدوده‌ی نوشتن را تعیین می‌کنند اما معیار سنجش ارزش‌گذاری نیستند؛ به عبارت دیگر رویه‌ی

۱ - قندی، حسین؛ مقاله‌نویسی در مطبوعات، تهران: انتشارات دانشگاه علامه طباطبایی، ۱۳۸۰.

سیاسی، ورزشی، فکاهی و غیره مهم نیست. این‌ها قالب هستند ولی مهم پای‌بندی به قاعده‌هاست که ملاک‌های ارزش‌گذاری‌اند.

قواعد سرمقاله‌نویسی بر پایه‌ی دو عنصر اصلی و سه عنصر فرعی استوار است. عناصر فاعلی و فعلی، دو عنصر اصلی هستند و زمان، مکان و منظور، از جمله عناصر فرعی سرمقاله‌نویسی به شمار می‌آیند.

عنصر فاعلی عامل انسانی‌ست، همان خالق اثر، نویسنده، روزنامه‌نگار یا به بیان مشخص‌تر سرمقاله‌نویس. این عنصر به سوال چگونه بودن؟ پاسخ می‌دهد. در پی‌یافتن خصوصیات و ویژگی‌هایی‌ست که سرمقاله‌نویس را شایسته می‌سازد. عنصر دیگر سرمقاله‌نویسی عنصر فعلی‌ست که قاعده‌های علمی - هنری آن را تعیین می‌کند. عنصر فعلی به سوال چگونه نوشتن؟ پاسخ می‌دهد، عنصر فنی، تکنیکی و تخصصی‌ست و فن سرمقاله‌نویسی به شمار می‌رود.

همان‌گونه که بیان شد، عناصر فاعلی و فعلی اصلی‌اند و زمان، مکان و منظور عناصر فرعی سرمقاله‌نویسی هستند. شرایط زمانی، موقعیت مکانی و اهداف نوشتن، مواردی هستند که سرمقاله را تحت تأثیر قرار می‌دهند. قسمت اول این کتاب گفت‌وگو با مهندس عباس عبدی پیرامون دو عنصر اصلی و سه عنصر فرعی سرمقاله‌نویسی است. پس از اتمام مصاحبه، کتاب دارای دو پیوست است. پیوست اول یادداشت‌ها و سرمقاله‌هایی‌ست که در متن مصاحبه به آن‌ها اشاره و برای آگاهی و مطالعه‌ی بیشتر خواننده گرد آمده و پیوست دوم ۱۰۱ راهکار سرمقاله‌نویسی به قلم نگارنده و براساس فعالیت‌های مطالعاتی، پژوهشی و تحقیق در زمینه‌ی سرمقاله‌نویسی، مصاحبه با مهندس عبدی و برگرفته از مقالات علمی برندگان جوایز پولیتزر سرمقاله‌نویسی در آمریکا است.

در خاتمه صمیمانه‌ترین سپاس‌هایم را نثار سرکار خانم‌ها ماندانا مهدی‌پور، مهناز مظفری و آقایان محمدرضا علی‌نقی و عزت‌اله الوندی می‌نمایم که بدون حمایت و حسن همکاری آنان این مهم محقق نمی‌شد.

ایرج رستگار

۱۳۹۰

گفت

و

گفت

❖ آقای عبدی از چه سالی و چگونه گام در حوزه‌ی مطبوعات و به ویژه یادداشت‌نویسی گذاشتید؟

من پیش از انقلاب معمولاً روزنامه نمی‌خواندم یک دلیل خاصش فضای سیاسی آن زمان بود؛ آن‌هایی که دانشگاهی و اهل مبارزه بودند منبع اصلی اطلاعاتی و تحلیلی‌شان مطبوعات رسمی نبود. عامل اصلی این وضع سانسور بود و یادم نمی‌آید خواندن روزنامه‌ای را به صورت حرفه‌ای دنبال کرده باشم مگر به صورت تصادفی. پس از انقلاب هم در یکی دو سال نخست با رسانه‌ها و مطبوعات ارتباط چندانی نداشتم. توجه داشته باشید که آن زمان فضای دانشگاه‌ها تندوتیز بود و دانشجویان آن قدر درگیر مسائل دانشگاه‌ها بودند که فرصت ارتباط جدی با رسانه‌ها را کم‌تر پیدا می‌کردند. در آن زمان روزنامه‌ها بیشتر از آن‌که نقش تحلیلی داشته باشند، نقش اطلاع‌رسانی و خبری داشتند.

❖ در دوران پس از انقلاب شما به عنوان یک مطبوعاتی با رسانه‌ها فاصله داشتید یا به عنوان یک خواننده؟

به عنوان خواننده. بیشتر روزنامه‌ها خبری بودند. یکی دو سال طول کشید تا روزنامه‌های اصلی بتوانند وجه تحلیلی هم پیدا کنند. تقریباً از سال ۶۰ و ۶۱ ارتباط مستقیم‌تری را به عنوان خواننده با روزنامه پیدا کردم، ولی نخستین مطلبم نه به عنوان یک روزنامه‌نگار بلکه به عنوان یک یادداشت‌نویس در سال ۱۳۶۴ در روزنامه کیهان چاپ شد. موضوعش هم درباره اختلاف میان رییس‌جمهور وقت، آقای خامنه‌ای با مجلس دوم بود. اختلاف سر این بود که آقای خامنه‌ای می‌خواست به عنوان نامزد نخست‌وزیری، شخصی را معرفی کند که مجلس نمی‌پذیرفت و رأی نمی‌داد. مجلس هم خواستار شخص دیگری بود؛ همان اختلافی که پیش از آن هم میان بنی‌صدر و مجلس اول پدید آمد. آقای بنی‌صدر می‌خواست آقای میرسلیم را معرفی کند و مجلس هم نپذیرفت و آخر مرحوم رجایی انتخاب و خواست مجلس پذیرفته شد. آن بار این اختلاف میان مجلس و بنی‌صدر و دو خط و طیف متفاوت رخ داد. من دیدم که این اختلاف ربطی به دو تفکر نداشت؛ چرا که میان آقای خامنه‌ای و مجلس که خیلی از نماینده‌های

آن، هم‌فکر ایشان بودند و مشکلی اساسی با هم نداشتند، باز سر این مسأله اختلاف پدید آمد. در آن زمان نظر شخصی من طرف مجلس بود. یعنی انتخاب مهندس موسوی. ولی به عنوان یک ناظر پرسشی که برایم پیش آمد این بود که چرا باید چنین اتفاقی بیفتد؟ یادداشتی با همین موضوع نوشتم که چرا این دعوا رخ داده. بار پیش بنی‌صدر بود حالا که آقای خامنه‌ای است چرا؟ در آن یادداشت نوشتم که ما دو گونه نظام حکومتی داریم: پارلمانی و ریاستی. در نظام ریاستی، رییس‌جمهور مستقیم از طرف مردم انتخاب می‌شود ولی معمولاً نخست‌وزیر (که به طور عموم نخست‌وزیر هم وجود ندارد) و هیأت دولت با او همراه است. مجلس هم با این قضیه کنار می‌آید. ولی در نظام‌های پارلمانی رییس‌جمهور را مجلس انتخاب می‌کند نه مردم. بنابراین محور اصلی پارلمان است. نخست‌وزیر هم رییس حزب اکثریت است که رییس‌جمهور باید آن را معرفی کند و اصلاً نمی‌تواند کس دیگری را انتخاب کند. تنها در فرانسه این نظام قدری متفاوت است؛ یعنی از یک سو رییس‌جمهور و نخست‌وزیر هست و از سوی دیگر پارلمان حزبی دارند که مردم آن‌ها را انتخاب می‌کنند. حالا وقتی مجلس با رییس‌جمهور به لحاظ سیاسی همراهی دارد، مشکلی پیش نمی‌آید، رییس‌جمهور هرکسی را انتخاب کند، مجلس هم به او رأی می‌دهد و می‌شود نخست‌وزیر. ولی اگر این دو انطباق پیدا نکنند، آن‌جا مشکل پیش می‌آید، در حالی که آن‌ها [فرانسوی‌ها] سنت دموکراسی دارند، خیلی راحت مشکلات را حل می‌کنند. به طور معمول می‌پذیرند که وزارت دفاع و خارجه دست رییس‌جمهور است و بقیه امور دست نخست‌وزیر. بنابراین نخست‌وزیری که حزب اکثریت موافق اوست انتخاب می‌شود. ولی او هم می‌داند که باید راهکارها و قوانین مرتبط با وزارت‌های دفاع و خارجه را رعایت کند. بنابراین مسأله تا برگزاری انتخابات جدید تمام می‌شود.

اما در ایران که نه این سنت وجود داشت و نه رییس‌جمهوری و پارلمان وضعیت حزبی داشتند، حالتی مغشوش پدید آمد. در این ساختار حتا اگر بانفوذترین افراد رییس‌جمهور شوند و با مجلس نیز هم‌فکر باشند این اختلاف باقی می‌ماند. در آن موقع پیشنهاد شد قانون اساسی در این حوزه تغییر کند و در سال ۱۳۶۸ آمدند و این کار را کردند و قانون اساسی را تغییر دادند. اما چون آقای هاشمی می‌خواست رییس‌جمهور شود، در واقع قانون اساسی را به سمت نظام ریاستی تغییر دادند. اما باز هم مشکلات

خاص خودش را در ایران دارد چون نظام پارلمانی - حزبی نیست، بنابراین دست رئیس‌جمهور برای بازی کردن با اکثریت نماینده‌ها باز است. به هر حال این نخستین مطلبی بود که نوشتم.

مطالب دیگری هم در آن زمان به صورت مصاحبه یا یادداشت دارم که موضوعاتشان متفاوت و به لحاظ تعداد اندک است؛ یعنی قابل توجه نیست. اما حرفه‌ی اصلی من در روزنامه‌نگاری از آغاز به کار روزنامه سلام است. من به عنوان عضو شورای سردبیری سلام و دبیر سرویس اقتصادی مشغول به کار شدم. بعدها عملاً تنها عضو شورای سردبیری سلام بودم، سرویس اقتصادی را بعداً آقای رجبعلی مزروعی اداره می‌کرد. تا بعد از دوم خرداد ۷۶ به صورت کامل در سلام بودم. در این فاصله سه شماره از بهار را هم منتشر کردم که فوراً آن را بستند. بعد از دوم خرداد روزنامه‌های جدید آمدند. من نیز هم‌زمان با سلام در آن‌ها هم فعالیت می‌کردم؛ صبح امروز، مشارکت، نوروز و هفته‌نامه راه‌نو، و سرانجام سلام بسته شد. آخرین مصاحبه را نیز در پی بسته شدن سلام، من انجام دادم و بعد از آن هم در مطبوعات دیگر بودم؛ به عنوان عضو شورای سردبیری. تا این‌که زندانی شدم. در حال حاضر حضور فیزیکی در مطبوعات پیدا نمی‌کنم و فعالیت‌م بیشتر متمرکز بر یادداشت‌نویسی است. بعد از انتشار، یادداشت‌هایم را در سایت‌م می‌گذارم، تعدادش هم کم نیست؛ در هفته ۲ تا ۳ تا و بیشتر. امکان دارد روی سایت یادداشت داشته باشم، بنابراین اگر بخواهم دقیق‌تر بگویم فعالیت اصلی‌ام از سال ۱۳۶۹ آغاز شد.

❖ اواخر ۶۹؟

بله. بهتر است بگوییم از اوایل ۷۰ و با روزنامه سلام. بسیاری از یادداشت‌ها و سرمقاله‌ها را می‌نوشتم. البته مدت زیادی یادداشت‌ها به اسم نویسندگان نبود، یعنی بیشتر هویت حقوقی روزنامه مورد نظر بود.

پس از دوم خرداد کم‌کم این نکته مثبت جا افتاد که هرکسی با اسم خودش مطلب چاپ کند، اثرگذاریش، مسوولیتش و همه چیزش متفاوت می‌شود. اما در آن زمان بسیاری از یادداشت‌ها بدون اسم بود یا با اسم مستعار. دلایلش هم متعدد است....
ستون‌های گوناگونی هم داشتیم مثلاً ستون حقوق ملت که البته آن هم بدون اسم بود تا آن‌جا که یادم می‌آید این مطلب ستون ثابت هفتگی بود. بعد ستون الو سلام را

راه انداختیم که ستون خیلی جذابی بود و ارزش آن فقط به این نبود که مردم تلفن می‌زدند و دیدگاه خود را می‌گفتند، خوب به همه روزنامه‌ها زنگ می‌زدند، اما مهم آن دیالوگی بود که وجود داشت و پاسخ‌هایی که داده می‌شد. ستون دیگر، نامه‌های سردبیری بود؛ مخاطبان این ستون تلفن نمی‌زدند بلکه نامه مفصلی می‌نوشتند به شکل پرسش و پاسخ. در واقع یک بحث دو طرفه بود.

❖ آیا سرمقاله‌نویسی هم بر این اساس شکل می‌گرفت؟

فعالیت فعلی من در مطبوعات منحصر به یادداشت‌نویسی است هرچند بعضاً یادداشت‌های مرا به عنوان سرمقاله منتشر می‌کنند. به اعتقاد من سرمقاله‌نویس حتماً باید در روزنامه حضور داشته باشد. شورای تحریریه برحسب موضوعاتی که داخل روزنامه هست بحث و گفت‌و‌گو می‌کنند، نشست‌هایی که برگزار می‌شود، اظهارنظرهایی که صورت می‌گیرد و... سرمقاله‌نویس آن‌ها را جمع‌بندی می‌کند و خودش می‌نشیند با ادبیات خودش، فهم خودش و درک خودش مطالبی درباره موضوع مهم روز می‌نویسد. اما در یادداشت‌نویسی چنین ضرورتی وجود ندارد، امکان دارد در روزنامه هم نباشی. زیرا لزومی ندارد که یادداشت با توجه به تیترو خبر خاصی باشد، ممکن است خبر سه روز قبل اتفاق افتاده باشد یا چند روز بعد اتفاق بیفتد. نویسنده است که به صورت فردی یادداشت را می‌نویسد. نوشته‌هایم الان بیشتر در قالب یادداشت است. آن‌چه گفتم در واقع یک سیری بود از فعالیت من در مطبوعات. البته در کنار روزنامه در هفته‌نامه‌ها و مجله‌ها هم می‌نوشتیم. در تمام شماره‌های شهروند امروز مطلب داشته‌ام و اکنون هم در مهرنامه می‌نویسم. این نوشته‌ها هم در واقع یک ویژگی خاصی دارند؛ مثلاً شهروند امروز، پرونده داشت؛ از قبل برای پرونده، یک موضوع را تعریف و بعد آن موضوع را پیشنهاد می‌کردند که یادداشت بنویسم. چهار یا پنج نفر که در آن حوزه صاحب نوشته‌اند و دیدگاه‌های مختلفی دارند، هر یک از زوایای مختلفی به آن موضوع نگاه می‌کنند و این مجموعه برای خواننده خواندنی و جذاب می‌شود. بنابراین غیر از روزنامه‌ها در این نشریات هم نوشته‌ام. در این سه چهار سال اخیر هم خیلی از مطالبم فقط در سایت درج شده است یعنی دیگر به مطبوعات ارسال نمی‌کردم و دیدگاه‌هایم مستقیماً روی سایت منتشر می‌شد. این تقریباً خلاصه کار مطبوعات من بود. تعداد کارهای مطبوعاتی را که نوشته‌ام اگر بخواهم بگویم عدد دقیق ندارم ولی در سلام

حدوداً هزار مطلب بود بعد از سلام در روزنامه‌های دیگر نمی‌دانم چند صد تا بود. در این سه سال اخیر هم یک چیزی حدود ۷۰۰ تا ۸۰۰ مطلب دارم که این‌ها تماماً در سایت بایگانی شده است البته هم در قالب یادداشت و هم به عنوان مطالب نسبتاً طولانی و بلند که حالت مقاله پیدا می‌کنند.

❖ پیش از آن که وارد بحث یادداشت‌نویسی شویم، تحلیل و صورتان از روزنامه‌نگار و نقش آن در جامعه چیست؟

پرسش کاملاً بجایی‌ست. یادداشت‌نویسی هر فرد تحت تأثیر نگاهی‌ست که نسبت به نقش خود به عنوان یک روزنامه‌نگار دارد. برخی تصور می‌کنند مهم‌ترین نقش روزنامه‌نگار آگاهی‌بخشی است. عده‌ی دیگر نقش نظارتی و دیده‌بانی آن را مهم می‌دانند، گرچه هر دو نقش مذکور مهم است و در هر مطلبی که برای روزنامه تهیه می‌شود، باید انعکاسی از این دو نقش باشد، اما معتقدم نقش مهم دیگری وجود دارد که باید مورد توجه قرار گیرد. اگر نقش اصلی روزنامه‌نگار را آگاهی‌بخشی بدانیم، در این صورت باید بگوییم افراد آگاه و اندیشه‌مند، نیازی به مطالعه‌ی روزنامه ندارند، در حالی که می‌دانیم این افراد اگر بیشتر از دیگران روزنامه نخوانند، کمتر هم نمی‌خوانند. چرا؟ چون مسأله‌ی مهم‌تر از آگاهی، اجتماعی شدن آگاهی‌ست. یک معلم و استاد دانشگاه می‌تواند از طریق آموزش، دانشجویان خود را آگاه کند، اما آگاهی اجتماعی مبحث دیگری‌ست که روزنامه‌نگار در بسط آن نقش مهمی دارد. روزنامه‌نگار در کنار روشنفکر، وظیفه‌ی متفاوت از اندیشه‌مند و سیاستمدار دارد. اندیشه‌مند، تولید فکر می‌کند و سیاستمدار آن را اجرایی می‌کند. اما حلقه‌ی واسطه‌ی این دو نقش به عهده‌ی روشنفکران و روزنامه‌نگاران است که این اندیشه‌ها را اجتماعی کرده و بسط می‌دهند و از طریق انتخاب موقعیت‌های مناسب، ذهنیتی روشن از نتایج یک اندیشه و آگاهی فراهم می‌کنند. بدین لحاظ حتاً اندیشه‌مندان که تولیدکننده‌ی فکر هستند، نیز نیازمند خواندن روزنامه هستند. تا از طریق این کار آنان نیز در جریان اجتماعی شدن اندیشه قرار گیرند. به همین خاطر است که متن و ادبیات نوشته‌های یک روزنامه‌نگار کاملاً با ادبیات یک دانشمند فرق می‌کند. یک اندیشه‌مند می‌تواند در باب ضرورت آزادی و قانون کتاب‌های متعددی بنویسد و تمام آرا و دیدگاه‌های مخالف و موافق را طرح و نقد کند، اما روزنامه‌نگار پس از خواندن آن، وظیفه‌اش آغاز می‌شود، کاربست این اندیشه در

واقعیت اجتماعی و ارجاع آن به اتفاقات بیرونی و فعال کردن ذهن و احساس خواننده نسبت به این واقعیت و آن اندیشه، وظیفه اصلی روزنامه‌نگاران است. بنابراین روزنامه‌نگار شکارچی موقعیت‌هاست تا با استفاده از آن‌ها، اندیشه‌های صحیح را عمومی و اجتماعی کند. او بیش از آن که نقش آگاهی‌بخشی را ایفا کند، نقش اجتماعی کردن را عهده‌دار است. به همین دلیل است که روزنامه‌نگاری فقط یک علم نیست، برخلاف استاد شدن که داشتن علم برای کسب کرسی استادی کفایت می‌کند، روزنامه‌نگاری نوعی فن و هنر هم هست.

❖ شما بیش از دو هزار یادداشت و سرمقاله به رشته‌ی تحریر درآورده‌اید. در آغاز گفت‌و‌گو براساس بیان شما دریافتم که به دو نکته اشاره دارید، یکی سوژه‌ای که انتخاب می‌کنید و دیگری تأثیری که یادداشت شما بر اجتماع دارد. گفتید که بعد از مدتی آن تغییر که مدنظر شما بود، ایجاد شد. من ابتدا درباره‌ی موضوع اول می‌خواهم بشنوم. شما سوژه‌هایتان را چگونه انتخاب می‌کنید؟

قبل از سوژه چیزی بگویم که به سوژه مربوط می‌شود. من در عمرم یادداشت سفارشی ننوشته‌ام جز یک مورد آن هم مربوط به یک نمایشگاه کتاب بود. در ایام نمایشگاه یک صفحه‌ی تبلیغاتی برای نمایشگاه انتخاب می‌کردند، بعد به من گفتند درباره‌ی کتاب مطلب بنویس. یعنی برای سفارش‌دهنده نوشته شد که البته آن هم موضوعش در چهارچوب ذهنیتم بود. در سلام حتّاً یک بار هم مدیرمسئول از من نخواست یادداشت سفارشی بنویسم. چون او اخلاقی این نبود و نیز می‌دانست که من این کار را نمی‌کنم که یک سوژه‌ای را بگویم و مثلاً دوست داشته باشد راجع به آن مطلبی بنویسم در حالی که آن سوژه مسأله خودم نباشد یعنی در واقع چیزی که اعتقاد به آن نداشته باشم را بنویسم. البته ایرادی نیست مثلاً بگویند این روزها فلان مسأله وجود دارد درباره‌ی این چیزی نوشته شود. منظور من این است که جهت‌گیری مسائل را مشخص کنند و سفارش «نوشته» دهند. مثل مسافری که پول به راننده می‌دهد، راننده کاری ندارد شرق می‌رود، غرب می‌رود یا شمال. او پولش را می‌گیرد. این را صادقانه به شما می‌گویم که من حتّاً یک مطلب این طوری هم ننوشته‌ام. نویسنده باید خودش نسبت به سوژه حساس باشد. بتواند آن را انتخاب کند. شما وقتی در خیابان راه

می‌روید خیلی از مسائل را می‌بینید که من نمی‌بینم و برخی چیزها را من می‌بینیم که شما نمی‌بینید. در حالی که چشم من و شما فرقی با هم ندارند بلکه پس‌زمینه‌ی ذهن ما به یک سری مسائل حساس است. بنابراین سوژه‌های من متأثر از پس‌زمینه‌ی ذهنیم است.

اگر کسی یادداشت‌های مرا بررسی کند و تیترها را ببیند، متوجه چگونگی این پس‌زمینه‌ی ذهنی می‌شود بنابراین یادداشت‌های من دقیقاً به پس‌زمینه‌ی تحلیلی‌ام بر می‌گردند. مثلاً امور قانونی در کشور برایم مسأله است. این که وضعیت حاکمیت قانون چگونه است؟ وقتی ۱۲ آذر می‌شد، همیشه از چند روز قبل یادم بود که ۱۲ آذر سالگرد تصویب قانون اساسی است و باید مطلبی بنویسم، اما کسی که به حاکمیت قانون حساس نیست، امکان دارد ۱۲ آذر هم یادش نماند. شما تاریخ تولد خودت، برادر و همسران را همیشه به یاد دارید. باید آن روز گل بخرید. اما تاریخ تولد من که یادتان نیست. توجه می‌کنید؟ می‌خواهم بگویم مدتی طول می‌کشد تا نویسنده سوژه را پرورش دهد. نکته‌ی دیگر این که امکان دارد من به موضوعی حساس باشم اما مهم است که آیا می‌توانم درباره آن موضوع یادداشتی بنویسم که خواننده را با خود همراه کند؟ یادداشت نویسی با کتاب‌نویسی کاملاً متفاوت است. یادداشت نویسی مثل نوشتن فیلمنامه است؛ باید شروعش جذاب باشد. نگاهتان به سوژه جذاب باشد. بالا و پایین شدن ریتم یک یادداشت مد نظر است. اخیراً یادداشتی دیدم اثر آقای دکتر حسین قاضیان درباره‌ی آشغال و زباله. وقتی آن را می‌خوانید درباره‌ی این موضوع حس خوبی به شما دست می‌دهد. یکی از نکات مهم در یادداشت نویسی، زاویه‌ی نگاه نویسنده به موضوع است. ممکن است که نویسنده در یادداشت خود هیچ چیز تازه‌ی درباره موضوع بیان نکند، اما چون از زاویه‌ی جدید به موضوع نگریسته، چشم‌انداز تازه‌ای را جلوی دید خواننده‌ی خود باز می‌کند. نکته‌ی مهم دیگر، ادبیات یادداشت است. ادبیات یادداشت نباید چنان دیرهضم باشد که ذهنیت و فکر خواننده را درگیر فهم یک یا چند جمله کند. خواننده باید از خواندن یادداشت لذت ببرد. امیدوارم خودخواهی تلقی نشود، اما برخی از یادداشت‌های خودم را در مواقع گوناگون نیز می‌خوانم و اگر یادداشت خوبی باشد به عنوان یک خواننده ممکن است حس خوبی از خواندن آن به من دست دهد؛ یادداشت‌هایی که به نوعی خواننده را همراه خود می‌کند، چنین‌اند و خواننده دوست

دارد تا آخر آن را مطالعه و با نویسنده همراهی کند. در حالی که نوشته‌های دیگر کمتر این‌گونه‌اند، خواندن یادداشت خوب، کم و بیش، حسی مثل خواندن یک رمان جذاب در فرد ایجاد می‌کند بنابراین یادداشت‌نویسی نوعی هنر به شمار می‌آید.

❖ شما به مطالب خیلی خوبی اشاره کردید؛ موارد مهمی در زمینه‌ی سوژه و هم‌چنین پیشینه‌ی بی که آن سوژه‌ی خاص در ذهن نویسنده دارد. به عبارت دیگر نویسنده زمانی دست به قلم شود که حرفی برای گفتن داشته باشد. در این انتخاب‌ها و براساس مولفه‌هایی که گفتید چه بخشی از سوژه براساس مطالعه و دانش و چه بخشی در زمینه‌ی رخداد‌های اجتماعی موثر است؟

هر دو. یعنی شما اول باید مطالعه کافی داشته باشید. من شخصاً معتقدم که روزنامه‌نگاری یک علم مستقل نیست که برویم لیسانس و فوق لیسانس و دکترای روزنامه‌نگاری بگیریم. ممکن است شما دکترای فیزیک داشته باشید، دکترای جامعه‌شناسی داشته باشید، بعداً یک دوره‌ی یک‌ساله هم روزنامه‌نگاری بخوانید و کافی باشد. روزنامه‌نگاری یک چیز کاملاً متفاوت با دانشمندی‌ست. روزنامه‌نگار پل ارتباطی دانش با اجتماع است؛ یعنی یک فرد می‌تواند درباره‌ی حقوق خیلی خوب بداند. مثلاً حقوقدان خیلی خوبی باشد، اما مسأله اصلی این است که او فقط کتاب خوانده و به این دلیل حقوقدان است. اما حقوق وقتی مهم و عمومی می‌شود که بتواند در بستری اجتماعی درکی مشترک و عینی را به جامعه انتقال دهد. این کار حقوقدان نیست بلکه کار روزنامه‌نگاری است که حقوق را می‌فهمد. اوست که می‌تواند این ارتباط را برقرار کند. اوست که می‌تواند بگوید یک جامعه‌ی قانونمند چه‌گونه جامعه‌ی بی‌ست. یک مثال بزنم در اصفهان یک جوان بسیجی زد به اصطلاح خودش یک فرد لابی‌بالی را کشت. بعد این جوان رفت پای چوبه دار. این بسیجی را باید چه کارش کرد؟ من یک یادداشت نوشتم که آقا این جوان را ولش کنید باید جای دیگر، کسی دیگر را گرفت. یک آقایی که هنوز هم هست، رفته این جا و آن جا علیه این مثلاً لابی‌بالی‌ها حرف زده و دیگران را علیه این افراد تحریک کرده. این جوان بسیجی هم دیده که این آقا مورد تأیید است می‌رود و فریب حرف‌های او را می‌خورد و دست به این قتل می‌زند. من در آن یادداشت نوشتم که این جوان که گناه ندارد. حاکمیت قانون تجزیه‌ناپذیر است. آن کسی که در مسند قدرت نشسته و تحریک می‌کند او منشأ است این جوان مباشر و آن سبب است.

اما در این جا اصطلاحاً می‌گویند «سبب اقوی از مباشر است و باید گریبان سبب را گرفت.» اما دادگاه الان حکم اعدام برای آن جوان می‌دهد. آن آقایی که رفته او را تحریک کرده حالا هم رفته خانه‌اش نشسته، الان نمی‌رود کار این بیچاره را پیگیری کند و شهامت این را هم ندارد که بگوید من گفته‌ام، مرا مجازات کنید.

می‌خواهم بگویم وقتی که این نگاه مطرح می‌شود، شما از یک نگاه حقوقی در تحلیل رویداد استفاده می‌کنید و مفهوم اصطلاح «سبب اقوی از مباشر» را جا می‌اندازید. عقیده من این بود که او مسوول است آن جوان اصلاً چه می‌فهمد که چه کار دارد می‌کند؟ قصد این است که بگویم یک حقوق‌دان کاری به این موضوع ندارد. اما کسی که با حقوق آشنا و روزنامه‌نگار باشد، به این رویداد دقیقاً از این زاویه نگاه می‌کند. بنابراین این دانش باید باشد اما در عین حال با اجتماع هم باید ارتباط داشته باشیم. سپس باید تحلیلی هم برای این ارتباط باشد که دوست داریم چه جامعه‌ای داشته باشیم تلفیق بین این سه عنصر است که یک روزنامه‌نگار را به آن جا می‌رساند که بتواند از دانش و ارتباطش با محیط اجتماعی برای رسیدن به آن هدفش فعالیت کند، یادداشت بنویسد، سوژه‌اش را مشخص و نحوه پرداختن به سوژه را تعیین کند. این‌ها به توانایی‌های فردی او مربوط می‌شود.

❖ بنابراین نکته‌ی دیگر که برای انتخاب سوژه به نویسنده کمک می‌کند این است که گستره‌ی دید او وسیع باشد. یک یادداشت‌نویس سیاسی می‌تواند سوژه خودش را حتاً در صفحه حوادث، اجتماعی، اقتصادی یا ورزشی و غیره پیدا کند.

کاملاً همین‌طور است اما من شخصاً معتقدم روزنامه‌نگار باید در یک زمینه، تسلط نسبی داشته باشد. در شبکه ۶ سیما دیده‌ام که خبرهای پزشکی آن را یک پزشک می‌گوید. او دانش پزشکی دارد و خبر پزشکی می‌خواند. دکتر رزنفیلد را در صفحه آخر همشهری در سال‌های اول انتشارش یادتان هست؟ من همیشه مطالب او را می‌خواندم. او یک روزنامه‌نگار است که به نظر من اطلاعات پزشکی را به صورت اجتماعی ارائه و بسط می‌دهد. اما در زمینه‌ی روزنامه‌نگاری سیاسی؛ به نظر من یک روزنامه‌نگار سیاسی نمی‌تواند فقط دانش سیاسی داشته باشد؛ چند تا دانش هست که نه در سطح خیلی عمیق اما در یک سطح معقول باید با انواع دیگر دانش در ارتباط باشد. تاریخ، سیاست،

اقتصاد، جامعه‌شناسی و... این‌ها را خیلی نمی‌شود از روزنامه‌نگاری سیاسی تفکیک کرد. ممکن است روزنامه‌نگار سیاسی در یکی از این علوم قوی‌تر باشد و در یکی ضعیف‌تر اما واقعاً اگر کسی بخواهد در حوزه سیاست بنویسد، نمی‌تواند از این سه - چهار موضوع بی‌اطلاع یا فقط به یکی از آن‌ها متکی باشد. ارتباط میان این‌ها به نظر من خیلی مهم است. البته شما نمی‌توانید کسی را پیدا کنید که در هر چهار حوزه عمیق باشد. هم‌چنین روزنامه‌نگار سیاسی باید از کنش سیاسی-اجتماعی (البته نه به معنای حرفه‌ای آن) هم برخوردار باشد. اگر آن را داشته باشد، صفحه‌ی حوادث هم برای او سوژه‌ساز خواهد بود. صفحه اقتصاد هم. هم‌چنین صفحه اجتماع و فرهنگ، همه این‌ها می‌توانند برای او سوژه داشته باشند.

❖ جمله‌های آخر شما برای من جالب بود. این که در حقیقت یک سرمقاله‌نویس یا یادداشت‌نویس، توان یافتن سوژه را از دل رخ‌دادهای مختلف بیابد، سوژه‌ها را ریشه‌یابی کند و آن‌ها را به مولفه‌های دیگر ربط دهد که شاید در ظاهر هم عامل ایجاد آن رخ‌داد نباشد اما او با توجه به دانشی که دارد در حوزه فعالیت خود رگه‌هایی از ایجاد آن رخ‌داد اجتماعی را در مواردی ببیند که شاید پنهان باشد.

بله، مثلاً آن‌هایی که سیاسی‌نویس یا اجتماعی‌نویس هستند، به راحتی از ورزش سوژه می‌یابند. سال گذشته یکی دو یادداشت درباره فوتبال نوشتم یکی به نام «مستطیل سبز؛ داعیه‌ها را به چالش می‌کشد.» موضوع قضیه فیفا و دخالت در فوتبال ایران بود؛ چون این جا مردم حساس هستند. به صاحبان قدرت تذکر داده شده بود که زیر بار قانون فیفا می‌روید و آیین‌نامه‌تان را تصحیح می‌کنید اما در حوزه‌ی سیاست و اجتماع داخل کشور زیر بار این قضیه نمی‌روید و ادعای استقلال می‌کنیم بحث آن یادداشت این بود که چگونه آن‌ها دارند این مفهوم سنتی از استقلال را به چالش می‌کشند به نظر من یک بحث سیاسی بود اما موضوعش مشخصاً در ورزش اتفاق می‌افتاد.

❖ با این که شما خودتان یک ورزشی‌نویس نیستید.

طبعاً من ورزشی‌نویس نیستم و کاری هم به این موضوع ندارم. در کشور ما سیطره‌ی سیاست زیاد است و سیاست، استقلال همه‌ی حوزه‌ها را از بین برده بنابراین می‌توان گفت که همه‌ی حوزه‌ها سیاسی شده‌اند، این البته مثبت نیست. هدف این است که حوزه‌ی ورزش برود جای خودش، حوزه‌ی اقتصاد برود جای خودش، ارتباط‌هایشان با سیاست قاعده‌مند شده و یک‌طرفه نباشد. گرچه این‌ها نمی‌توانند کاملاً مستقل از یکدیگر باشند ولی بین دو دایره‌ی که ده درصد فضای مشترک و نود درصد فضای جدا دارند یا حداکثر بیست درصد آن مشترک و هشتاد درصد آن‌ها جدا هستند، تعادلی وجود داشته باشد. اما الان وضعیت جامعه ما به این شکل است که ده‌ها دایره‌ی موضوعات مختلف داریم که زیر سایه یک دایره‌ی بزرگ یعنی سیاست و در دل آن قرار گرفته‌اند؛ ورزش، اقتصاد، اجتماع، فرهنگ، دانشگاه و... هیچ یک در برابر سیاست استقلال ندارند. به همین دلیل در تمام این‌ها می‌توانید یک سیاسی‌نویس شوید چون یک سیاسی‌نویس مجبور است که سوژه‌های سیاسی پیدا کند و بنویسد اما شاید در یک کشور غربی سیاسی‌نویس‌ها کار چندانی به اوضاع دیگر حوزه‌ها نداشته باشند جز در موارد محدودی که ضروری می‌شود.

❖ به نظر می‌آید یک عامل دیگر هم در زمینه‌ی سوژه‌یابی مهم باشد و آن ربطی است که یادداشت‌نویس میان حوزه‌ی قدرت، ساخت قدرت و انتخاب آن سوژه برقرار می‌کند. شما رابطه‌ی سوژه با تفکر حاکم بر جامعه و ساخت قدرت را چگونه می‌بینید؟

یادداشتی که مخاطبش قدرت نباشد و توجه به قدرت را به شکلی در دل خود نیاورد، یادداشت سیاسی نیست. یادداشت سیاسی، یادداشتی است که رییس‌جمهور حتماً آن را بخواند. منظورم این نیست که ورق بزند و بخواند، ممکن است اصلاً فرصت نکند بخواند، اما یادداشت سیاسی یادداشتی است که اگر مثلاً آقای رستگار آن را خواند، آن یادداشت بر قدرت و نگاه او بر قدرت تأثیر بگذارد. یا اگر من هم خواندم همین‌طور. پس در این صورت اصحاب قدرت ناچارند آن را بخوانند زیرا می‌دانند اگر کس دیگری آن را بخواند، نگاهش نسبت به قدرت مثبت یا منفی می‌شود و این برای صاحب قدرت مهم است. یادداشت سیاسی خالی از قدرت، به نظرم اصلاً یادداشت سیاسی نیست.

یادداشت سیاسی مستقیم یا غیرمستقیم و از طریق خطابی که به مردم دارد قدرت را مخاطب قرار می‌دهد. بنابراین بنیاد و هسته‌ی مرکزی یادداشت سیاسی باید قدرت و ساخت قدرت باشد.

❖ **خب شما چنین رابطه‌ی را پذیرفته‌اید و می‌خواهید که در این حوزه بنویسید، اما مهم خطوط قرمزی است که با سوژه‌ی انتخابی شما در تعارض است. در حقیقت شما نمی‌توانید مستقیم به سوژه‌ای که می‌خواهید پردازید چون چنین اجازه‌ای به شما داده نمی‌شود. برای مثال سوژه‌ی ایالات متحده آمریکا، آیا کنش جمهوری اسلامی نسبت به ایالات متحده آمریکا در سی سال گذشته درست بوده یا غلط؟ شما فکر می‌کنید تا چه حد می‌شود وارد این سوژه شد؟ من این را عرض می‌کنم که در حقیقت به آن سرمقاله‌نویس اجازه می‌دهد وارد بشود یا خیر؟**

شرح این موضوع بسیار مفصل است. شما حتماً می‌دانید یادداشتی که آقای مهاجرانی درباره رابطه با آمریکا در روزنامه اطلاعات و بعد از ریاست جمهوری آقای هاشمی (۱۳۶۸) نوشت، در ایران مسأله‌ساز شد.

❖ **بله به راه‌پیمایی هم انجامید.**

من شخصاً نسبت به آن یادداشت اعتراض داشتم نه به دلیل مضمون آن بلکه به دلیل این که آن یادداشت، یادداشت روزنامه‌نگار نیست، یادداشت سیاستمدار است. برای مثال آقای رستگار سیاستمدار است، رییس‌جمهور است، ممکن است بیاید دو تا جمله بگوید که باید این طور شود در همه‌ی دنیا روی آن دو جمله حساب باز می‌کنند. کاری هم به دانش و تخصص او ندارند. فقط چون او قدرت دارد مهم است. ولی روزنامه‌نگار نباید این طور بنویسد. روزنامه‌نگار در واقع از موضع قدرت سخن نمی‌گوید، از موضع روزنامه‌نگاری حرف می‌زند که آن حرف در جریان انتشار باید تبدیل به قدرت شود. در این صورت شما اگر بخواهید بگویید رابطه با آمریکا لازم است نمی‌توانید پنج خط بنویسید و دستور بدهید، بعد پنجاه خط عذرخواهی کنید. شما باید از ابتدا پنجاه خط بنویسید و حتاً مضمون اصلی آن را به شکلی که لازم است، چنان پوشش دهید که خیلی ظاهر نباشد. در عین حال که خواننده یادداشت را می‌خواند، مضمون پوشیده‌ی آن را درک کند. ما در ایران زندگی می‌کنیم. قرار نیست یادداشتی که من می‌نویسم،

عین یادداشتی باشد که در فرانسه می‌نویسند. من در ایران هستم. واقعیت این است که میان این دو محیط تفاوت‌های زیادی وجود دارد؛ اگر آزاد بودی هر چیزی را که بتوانی بنویسی اصلاً وضعیت طور دیگری بود و موضوع فرق می‌کرد بنابراین کسی که در مقام یادداشت‌نویس یا سرمقاله‌نویس می‌خواهد ایده‌ی را بیان و به بسط آن کمک کند، چه بسا لازم است که ده یادداشت پشت سر هم درباره‌ی یک موضوع بنویسد؛ از زوایای گوناگون آن را آن قدر بسط دهد که آقای رستگار آن را وقتی نوشت، عبدی یا عبدی‌ها آن را خواندند خودشان به همان نتیجه‌ی که او می‌خواهد برسند. آن‌ها باید خودشان به آن حس و آن درک برسند نه آن‌که نتیجه را جویده در چند خط بیان کنید.

❖ **پس یک نکته‌ی بسیار مهمی که در انتخاب سوژه‌ها وجود دارد، این است که یک یادداشت‌نویس بداند لزوماً با نوشتن یک یادداشت قرار نیست به هدف برسد.**

اگر من الان یادداشت‌هایم را کنار هم بگذارم تا آن‌ها را بخوانید، می‌بینید که امکان دارد صدها یادداشت نوشته شده باشد اما عملاً در آن چند سوژه بیشتر نیست. منظورم سوژه‌ی کلی و عام است نه سوژه‌ی خاص. هفت یا هشت سوژه بیشتر نیست. بقیه تکرار است. چرا تکرار می‌کنم؟ برای این‌که جا بیفتد. قرار نیست چون من می‌خواهم بگویم حاکمیت قانون خوب است، پس یک جمله بنویسم: «حاکمیت قانون خوب است و به‌به تمام شد و رفت.» این‌که نمی‌شود روزنامه‌نگاری. شما باید مطابق آن‌چه محور فکریتان است ده‌ها مورد را از دل واقعیت اجتماعی درآورید و نشان دهید چرا این موضوع مهم است و چگونه ما باید به این هدف برسیم. اما اگر یک جمله بنویسیم که بله از امروز باید حاکمیت قانون شود، این کار صاحب قدرت است نه کار روزنامه‌نگار. اعتقاد دارم در ایران روزنامه‌نگار باید دو گونه رفتار نسبت به خطوط قرمز داشته باشد. از یک طرف آن را باید رعایت کند از طرف دیگر باید آن را به عقب هل دهد. ببیند این هر دو موضوع مهم است، خطوط قرمز یک خطوط صد درصد ثابتی نیستند که یا باید از آن عبور کنی یا مجبور باشی که این طرفش بایستی. به نظر من باید به این خطوط قرمز نزدیک شد و ردشان نکرد. اما شما هر قدر به آن نزدیک می‌شوید، عین جمعیت است که هلشان می‌دهید عقب‌تر، شما الان اگر روزنامه‌ها را نگاه کنید، می‌بینید خطوط قرمز مثل سال ۷۰ نیست؛ این خطوط را شما می‌توانید به عقب برانید اما اگر از آن‌ها عبور کنید، ممکن

است که شرایط حاکم واکنش نشان دهد و خطوط قرمز را جلوتر بیاورد. بنابراین عقیده شخصی من این است که روزنامه‌نگار می‌تواند خطوط قرمز را قبول نداشته باشد و باید هم بسیاری از آن‌ها را قبول نداشته باشد. برای مثال من خطوط قرمز انتقادی یا طنزگونه در مورد رهبران سیاسی و رییس‌جمهورها را قبول ندارم. به نظرم این شرایط کارآمدی نیست و به ضرر خودشان است. اما به هر حال این یک واقعیت است. ولی شما می‌توانید این خطوط را جلو ببرید و آن قدر جلو ببرید تا به منظور خود برسید. اما پیش از آن اگر این خطوط را رد کنید، ممکن است یک پاتک بزنند و از این جایی هم که هستید، کلی عقب‌تر بروید. در رعایت خطوط قرمز به شکل خاص عمل می‌کنم، مثلاً در رعایت خطوط قرمز برایم خیلی فرق نمی‌کند یادداشتی را در ایران بنویسیم یا در یک روزنامه‌ی خارجی، چون فرض اولیه‌ام بر این است که همه‌ی این‌ها در فضای داخل خوانده می‌شود و باید کلیت را رعایت کنم. یا این‌که اگر با یک رسانه‌ی خارجی مصاحبه می‌کنم، سعی می‌کنم اولاً در همه‌ی این‌ها آن چارچوب را رعایت کنم؛ مثلاً چند شب پیش بی‌بی‌سی فارسی^۱ با یک آقای صحبت می‌کرد من داشتم کار می‌کردم، خانم گفت بیا ببین دارد با فلانی صحبت می‌کند، چه قدر متفاوت! یکی دیگر را هم من برایش مثال زدم که وقتی یک شبکه‌ی خاص با او صحبت می‌کرد، از حماس تقریباً دفاع می‌کرد ولی در وضعیتی دیگر، فحش و ناسزایی نبود که به حماس نگوید. خب کار روزنامه‌نگار واقعاً این نیست. این نان به نرخ روز خوردن است.

من اگر خودم باشم و تصمیم بگیرم یک روزی در VOA صحبت کنم، در بی‌بی‌سی یا در تلویزیون ایران، فکر نمی‌کنم به لحاظ چارچوب، رعایت خطوط قرمز بیش از چند درصد فرق داشته باشد. از نظر جهت‌گیری که مطلقاً فرق نخواهد کرد. چون من جهت‌گیری خودم را دارم. می‌خواهم بگویم که حتّاً ممکن است ادبیات آن نیز با پنج یا ده درصد تفاوت، فرق معناداری نمی‌کند به خاطر این‌که حس می‌کنم در ایران باید کوشش کرد یک جوری نوشت که فضا بسط پیدا کند و جلو برود و همین‌طور هم در سایت خودم و در سایت‌های خارج از کشور می‌نویسم و سعی می‌کنم همان ادبیات و همان اصطلاحات را به کار برم. به همین دلیل معتقدم نباید مشکلی پدید آورد. ولی خطوط قرمز را باید هل داد و عقب‌تر برد و کم‌رنگ‌تر کرد. به همین دلیل در طی بیست

۱ - این گفت‌و‌گو اوایل بهار ۱۳۸۸ انجام شده است.

سال روزنامه‌نگاری که حدود دو هزار یادداشت نوشتیم، تاکنون حتّاً یک موردش با حکم محکومیت روبه‌رو نشده است. چون رعایت می‌کنم. در حالی که فکر می‌کنم به لحاظ مفهومی از یادداشت‌ها و مطالبی که به محکومیت منجر می‌شوند چیزی کم‌تر ندارند. حتّاً ممکن است تندتر هم باشند اما به هر حال باید یک سری مسائل را رعایت کرد.

❖ شما چه میزان از سوژه‌های خود را از دل یادداشت‌هایتان بیرون می‌آورید؟ یعنی در حقیقت وقتی به پایان یادداشت می‌رسید، احساس کنید سرآغاز نوشتن یادداشت دیگری ست و سوژه از دل یادداشت پیشین متولد می‌شود.

کاری که من در مورد سوژه‌ها انجام می‌دهم این است که هر چیزی که می‌بینم، فوراً یادداشت می‌کنم. مدتی با آن کلنجر می‌روم تا ببینم می‌توانم به شکل مطلوبی آن را پرورش دهم یا نه. مثلاً یادداشتی که به تازگی نوشته‌ام و آن را دوست دارم، یادداشت «مرام بی‌مرامی» است. برایتان توضیح می‌دهم که چگونه به ذهنم آمد. این مرام بی‌مرامی درباره آقای عباس پالیزدار بود. در آن جا نوشتم حالا این آقای پالیزدار هر کاری که کرده رفقاییش چه قدر بی‌مرام هستند که ولش کردند. بی‌مرامی چیز فوق‌العاده بدی است اما انگیزه‌ی اصلی از نوشتن، این نبود. انگیزه‌ی اصلی دیدن یک فیلم بود، از این فیلم‌هایی که ایمیل می‌کنند. نشان می‌داد که موهای یک پسر جوان را دو تا پاسبان آتش می‌زدند و قیچی می‌کردند و همه‌ی این‌ها به ذهن من رساند که این را چه طوری می‌توانم بگویم که مسئله‌ساز نباشد و یک تعریضی باشد به این وضعیت. دنبال این بودم که موهای این از موهای مهدی کلهر مشاور رییس دولت بلندتر نبود که این همه این جوان را تحقیر کردند چنین و چنان کردند. اما من نمی‌توانستم این یادداشت را مستقیم بنویسم چون خود فیلم را نمی‌شود پخش کرد البته اگر این فیلم‌ها در تلویزیون پخش شوند بساط چنین رفتارهایی را جمع می‌کنند چون آبروریزی است اگر پخش می‌شدند که این اتفاق‌ها نمی‌افتاد. علت اتفاق افتادنش این است که این کارها علنی نمی‌شوند.

علت تظاهرات بسیار گسترده چند سال پیش در آمریکا این بود که پلیس‌ها یک سیاه‌پوست را کتک زدند ولی فیلم رویداد در تلویزیون‌هایشان پخش شد و آن اتفاقات افتاد. پس از این ماجرا به ذهنم رسید که من چه‌گونه می‌توانم این را بگویم. بعد دیدم که قضیه‌ی آقای پالیزدار هم موضوع خوبی است. چرت زدن وزیر ژاپنی هم موضوع

خوبی‌ست. چهار، پنج موضوع را گرفتم که از داخل آن یک یادداشت درآمد و فکر می‌کنم از لحاظ موضوع یادداشت تأثیرگذاری است یا در مورد ماهواره امید، خیلی فکر کردم که چگونه در مورد آن مطلب بنویسم. همه مردم خوششان می‌آید که کشور آنان ماهواره به هوا بفرستند ولی نمی‌دانند که چه بدبختی‌هایی برایشان درست می‌کند؛ در دوره‌ای که ما جوان بودیم، اتحاد جماهیر شوروی قدرت مطرح اتمی - فضایی در جهان بود. اما آخرش گورباچف آمد یک پاک‌کن دستش گرفت و گفت این پاک‌کن شوروی است و آن را کشید روی کاغذ سیاهش کرد و یک پاک‌کن آلمانی هم کشید روی کاغذ و سفیدش کرد. یوری گاگارین را به فضا فرستادند اما بچه مدرسه‌ای‌هایشان باید بروند پاک‌کن آلمانی بخرند تا دفترشان را پاک کنند.

❖ می‌گفتند جوراب زنانه را هم باید از خارج وارد کنیم.

آن هم یک فاجعه بود که یک دختر روس برای یک لقمه نان باید خودفروشی کند؛ دیگر نخواستیم خیلی از موضوعات دیگر را طرح کنیم. خب حالا ببینیم سوژه در ذهنمان است، چه طور باید چفت و بستش را پیدا کنیم و بسطش دهیم و حواسمان باشد حساسیت درست نشود.

من این یادداشت را نوشتم. تمام این مطالب را هم بیان کردم ولی کسی هم نمی‌تواند به نویسنده بگوید حالا چون ماهواره‌ی امید به فضا رفته داری ذهن مردم را فلان می‌کنی، بهمان می‌کنی. یعنی آن خط قرمز سر جایش است، در عین حال که معتقدم به صورت مجازی و غیر مستقیم از آن رد شده‌ام.

این خط قرمز و نکته‌ی کلیدی به لحاظ صوری رعایت شده اما از نظر محتوایی از آن رد شده. این قضیه اهمیت دارد که از لحاظ صوری خط قرمز را رد نکنیم، ولی از نظر محتوایی می‌توانیم از آن بگذریم. البته تفاوتش این است که نویسنده باید مطالعه داشته باشد و زحمت بکشد و آلا می‌تواند مطلب تندی در مورد ماهواره امید بنویسد که چرا این کار را کردید؟ چی شده؟ با شجاعت و یا تهور! تمام می‌توان نوشت بعد هم مشکل ایجاد کند. تأثیری هم روی خواننده ندارد چون معتقدم نحوه‌ی بیان خیلی موثر است. برای نمونه همیشه سعی می‌کنم در یادداشت‌ها اسم مخاطب مشخص را کمتر بیاورم. اسم که کمتر می‌آوری، خط قرمز رد نشده اما تأثیرگذار است؛ یعنی بجای یک

فرد خاص موضوع را هدف یادداشت خود قرار داده‌ای. بعضی فکر می‌کنند شما حتماً باید اسم بیاوری و به طور مشخص بنویسی آقای فلانی. نه من اسم نمی‌آورم، مشکلی هم نیست و آن‌ها هم نمی‌توانند شکایتی کنند. اما همه کمابیش متوجه می‌شوند. در این صورت خیلی‌ها به شکلی مورد اتهام قرار می‌گیرند؛ خیلی‌هایی که می‌گوییم وجود خارجی ندارند اما خواننده متوجه می‌شود و خودش هرکس را که می‌داند، مصداق آن قرار می‌دهد. خلاصه بگوییم شما همیشه سعی کنید به لحاظ صوری و شکلی از خطوط قرمز رد نشوید ولی از لحاظ مضمونی می‌توان رد شد. از جمله همان یادداشت ماهواره امید که به نظر من کاملاً به لحاظ محتوایی رد شده و به لحاظ صوری هم نمی‌توانند از آن ایرادی بگیرند.

❖ جناب عبدی شما چه تعداد از سوژه‌هایتان را از میان سرمقاله‌ها و یادداشت‌های جریان‌های فکری یا نشریاتی که اصلاً به باورهای آن‌ها اعتقادی ندارید، یا منتقد آن‌ها هستید، پیدا می‌کنید؟

آن موقع که در روزنامه حضور داشتم برخی از یادداشت‌های آن‌ها را می‌خواندم. الان چنین یادداشت‌هایی را نمی‌خوانم ولی در گذشته پیش می‌آمد که از سرمقاله‌ها و یادداشت‌های دیگری هم که با آن‌ها مخالف و موافق بودم، سوژه‌هایی را پیدا کنم اما بخش قابل توجهی از یادداشت‌هایم ناظر به نکات موجود در سخنرانی‌ها و صحبت‌های آن‌ها بود نه یادداشت‌هایشان. مثلاً فرض کنید که قوه قضائیه می‌آید بخشنامه‌یی را صادر می‌کند این می‌تواند سوژه‌یی باشد برای نوشتن یادداشت. یا یکی می‌آید صحبتی می‌کند که می‌شود سوژه‌ی یادداشت. بخش قابل توجهی از یادداشت‌ها ناظر به این موضوعات است.

❖ بنابراین یکی دیگر از شیوه‌های انتخاب سوژه این است که شما آن‌ها را از سوژه‌سازان اجتماعی بیابید. در حقیقت آن‌ها را مانیتورینگ کنید و ببینید که چه می‌گویند؟ چه می‌نویسند؟ تا بتوانید از دل آن‌ها برای سوژه و یادداشت خودتان بهره ببرید.

چون بخش قابل توجهی از یادداشت‌هایم سیاسی‌ست و همان طور که گفتم یادداشت سیاسی ناظر به هسته قدرت است. بنابراین سوژه‌ها نیز به همین نسبت از

مواضع صاحبان قدرت بیرون می‌آیند. نمی‌شود که به آن‌جا مربوط نباشند؛ چون ناظر بر این موضوع‌اند.

رییس مجلس قبلی، آقای حداد عادل، با معاون دومی روسیه گفت‌و‌گو کرده بود و آمد از قول معاون دومی روسیه نقل کرد که آن‌آقا از وجود یک مسأله در ایران خیلی تعجب کرده بود و گفت «من تعجب می‌کنم در مملکت شما چرا آب گران‌تر از بنزین است!» این مطلب سوژه‌ساز است.

یادداشتی نوشتم تحت عنوان در ایران چه خبر است؟ سوال این بود که چرا وضع در این‌جا این‌طوری‌ست؟ چرا؟ چه مرجعی جلوی افزایش قیمت‌های انرژی را گرفت. کل این یادداشت شد یک نوع تحلیل از ساختار سیاسی وابسته به نفت در ایران، که چگونه نفت در کشور ما این ایده و عقلانیت نفتی را درست می‌کند. در این‌جا چیزی هست که او (معاون دوما) باید تعجب کند. همان‌طور که ما وقتی می‌رویم غرب از خیلی چیزهای آن‌جا تعجب می‌کنیم. چون عقلانیت متفاوتی با آنان داریم. این‌را جای دیگری هم نوشته بودم و خیلی‌ها برایشان جالب بود که چرا با این دولت جدید نمی‌شود گفت‌و‌گو کرد، پاسخ این بود که با دو عقلانیت متفاوت روبه‌رویم. یک بار رفتند در این قبایل بدوی تاریخ، طرف اصلاً نمی‌فهمید دزدی یعنی چه؟ چون اصلاً نمی‌توانست بفهمد مالکیت یعنی چه؟ حالا هرچه می‌کوشیدند به او بگویند این دزدی است، ترکیب «مال من» را نمی‌فهمید کسره ملکی را نمی‌فهمید. چون می‌دانید که در جوامع بدوی ضمیر ملکی و کسره‌ی مالکیت به این معنا وجود نداشت. مثلاً اگر به او می‌گفتند این خودکار من است نمی‌فهمید که خودکار من یعنی چه؟ پس از دو عقلانیت متفاوت برخورداریم و از یکدیگر درک درستی نداریم.

❖ چه بخشی از سوژه‌هایتان را از درون زندگی شخصی خود بیرون می‌آورید؟
آیا تا به حال چنین اتفاقی افتاده؟

من همیشه دنبال این بوده‌ام که چرا آدم‌ها خلاف قانون رفتار می‌کنند. مسلماً دلایل متعددی دارد. یک موردش را در یکی از یادداشت‌هایم توضیح دادم. نوشتم که من سعی می‌کنم چراغ قرمز را رد نکنم اما در روزنامه سلام که بودم، ساعت ۱۲ تا ۱ بعد از نیمه شب می‌رفتم به خانه یک بار رفتم سر چهارراه ایستادم. دیدم چراغ قرمز است و هیچ ماشینی هم رد نمی‌شود برود نه از این طرف و نه از آن طرف. چراغ هم قرمز است و

هرچه می‌ایستی تا سبز شود، نمی‌شود. بعد ماشین‌ها می‌ایستند پس از مدتی که می‌بینند سبز نمی‌شود، راهشان را می‌کشند و می‌روند. آن جا می‌خواستیم توضیح دهیم که این تجربه‌ی بوده که من داشته‌ام هرچه هم ایستادم اتومبیل پشت‌سریم می‌زد که برو برای چه ایستاده‌ای؟ یعنی در این حالت چراغ قرمز دیگر مضمون خودش را از دست داده است. به چه دلیل؟ به دلیل رفتار غلط آن مأمور که چراغ را تنظیم نکرده یا نظارت نداشته. این سوژه‌ی بود که تجربه‌ی شخصی بود. و نقض قانون در سایر موارد اجتماعی هم کمابیش به دلیل همین وضعیت رخ می‌دهد.

وقتی که روزنامه‌نگار با دغدغه‌های سیاسی در این شرایط قرار می‌گیرد، سعی می‌کند آن تجربه‌اش را با تعمیمی منطقی به مردم منتقل کند. به تازگی رفتیم به کارمند یک اداره حقیقت قضیه‌ی را که به دنبالش بودم گفتم، خندید و گفت راستش را نگو! من راستش را می‌گویم ولی او به من می‌گوید دروغ بنویس چرا راستش را می‌گویی؟ او به من می‌گوید دروغ بنویس. خب این‌ها همه تجربه‌ی شخصی‌ست که یک سیاسی‌نویس سعی می‌کند با نوشتن آن‌ها حس و درک بهتری به خواننده بدهد. چون خواننده هم حس می‌کند موضوع نوشته شده یک تجربه‌ی شخصی است و انتزاعی نیست. ببینید در جامعه‌ی که دروغ وسیله‌ای است برای کار راه افتادن آدم‌ها همه دروغگو می‌شوند. چون راست گفتن هزینه و خسارت دارد اما در جامعه غرب برو یک دروغ بگو! امکان دارد بار اول چندان سخت نگیرند، اما کافی‌ست که دروغگو را یک بار گیر بیندازند، بلایی سرش می‌آورند که تا آخر عمر یادش نرود. این سوژه‌ها از تجربیات شخصی است. همین یادداشت «مرام بی‌مرامی» از تجربه شخصی‌ام استفاده شده بود. تجربیات شخصی یادداشت‌نویس اگر خوب بیان شوند، می‌توانند تأثیرگذار باشند.

❖ بله، سوژه پتانسیل یک دانه را دارد. شما وقتی موردی را بیان می‌کنید، آیا برایتان مهم است که این سوژه برای توده‌های مردم، جمعی از مردم، یا افرادی خاص از مردم باشد؟ یعنی در حقیقت طیف مخاطبانی که آن سوژه را به خود اختصاص می‌دهد چه ارتباطی با سوژه شما دارد؟

در مورد موضوع یادداشت، عقیده‌ام این است که سوژه را ساده و عمومی و مخاطبان را بیشتر کنم؛ به طوری که ۹۰ تا ۹۵ درصد مردم با آن درگیر شوند. اما امکان دارد که یک سوژه، خاص باشد یعنی مخاطبان کم‌تری با آن درگیر باشند. مثلاً ۵ درصد مردم با

آن درگیرند. در این صورت مهم است نشان دهم که درست است که ۹۵ درصد مردم با آن درگیر نیستند، اما مسأله این است که ۹۵ درصد جامعه درباره‌اش فکر کنند و نسبت به آن حساس باشند. قضیه این است که چگونه می‌توانیم فراگیری سوژه را گسترش دهیم. مثلاً احتمال اندکی دارد که یک تخلف مستقیماً به افراد زیادی مربوط شود، اما از حیث کلیت موضوع باید برای همه مهم باشد. بنابراین کوشش اصلی این است که این موضوعات را ولو این‌که به تعداد محدودی مربوط می‌شوند نشان دهیم که این مسأله‌ی همه است. مثلاً فرض کنیم که در پذیرش دانشجوی یک تخلف پدید می‌آید. فکر نمی‌کنم بیش از ۳۰ درصد مردم با آن درگیر باشند اما مسأله این است مخاطب دریابد که اگر این اتفاق افتاد چه تأثیری در اقتصادش، دیگر مسایل اجتماعی و در روحیه جوان‌های دیگر دارد. باید همه‌ی جامعه را در نظر گرفت.

به هر حال می‌خواهم بگویم این موضوع را مطابق آن داستان مشهور باید جلوه داد که همه داستان‌ش را می‌دانیم؛ همانند یک کشتی که اگر جایی از آن را سوراخ کنند همه غرق خواهند شد. برای روزنامه‌نگار هم مهم است بتواند نشان دهد که چگونه یک سوژه یا موضوع به ظاهر غیر مرتبط با فرد می‌تواند زندگی همه را تحت تأثیر قرار دهد. زمانی تعداد مبتلایان به ایدز در آفریقا یک نفر، دو نفر، ده نفر بوده است، ولی الان یک سری جوامع آفریقایی هستند که واقعاً ایدز دارد نابودشان می‌کند. این جا وظیفه روزنامه‌نگار است که در همان ابتدای راه نشان دهد که چگونه یک مشکل که به ظاهر موضوع تعداد اندکی بوده در واقعیت امر می‌تواند به موضوع همه تبدیل شود.

❖ شما پیش از این به نوشتن یادداشت‌های سفارشی اشاره کردید. برخی روزنامه‌نگاران هستند که از روزنامه‌نگاری ارتزاق می‌کنند. در روزنامه‌ای کار می‌کنند که خواهی یا نخواهی باید با باورهای آن روزنامه و در زیر بیرق اندیشه‌های آن روزنامه باشند. با وجود این‌که خط فکری آن‌ها با آن روزنامه یکی نیست ولی ناچارند برخلاف میلشان بنابر هر دلیلی با آن روزنامه همکاری کنند. این روزنامه‌نگاران با سوژه‌های سفارشی چه باید بکنند؟

ببینید در یک مورد گفتم مجله شهروند امروز پرونده دارد. می‌گویند موضوع پرونده ما این است، در این چارچوب بنویس. اما هیچ‌وقت شما را مجبور نمی‌کنند. کاری به

جهت‌گیری نویسنده ندارند. یعنی هر چه می‌خواهی در این چارچوب بنویسی بنویس! موضوع پرونده‌ی نشریه مشخص است. بنابراین سفارش باید معلوم باشد. شما جهت‌گیری مطلب را خودت تعیین می‌کنی و کس دیگری تعیین نمی‌کند. اما واقعیت این است: کسی که در ایران در روزنامه کار می‌کند معنا ندارد که بخواهد همه چیز به طور صد درصد به میلش باشد. البته قرار نیست که صفر درصد هم باشد این نسبت را با محیط اجتماعی باید بهینه کرد. زمانی تنوع مطبوعات زیاد است در نتیجه ما به عنوان یک روزنامه‌نگار باید کوشش کنیم که در روزنامه‌یی که برای نوشتن ما آزادی عمل بیشتری قایل می‌شود، فعالیت کنیم. البته ممکن است بحث‌هایی چون دستمزد هم مطرح شود اما در هر حال معتقدم روزنامه‌نگار نباید خلاف وجدانش بنویسد. به ویژه آن که باید دانست نوشتن برخلاف وجدان و اخلاق حرفه‌یی اثرات منفی خواهد داشت.

❖ چرا؟

خواننده می‌فهمد. شما با نوشتن موضوع سفارشی که به آن اعتقاد ندارید، نمی‌توانید حس همدلی و مناسبی را منتقل کنید و خیلی راحت می‌شود فهمید که این یادداشت سفارشی نوشته شده است. چون شما وقتی به مطلبی عقیده دارید و آن را درونی کرده‌اید همزمان ابعاد وسیعی حول و حوش آن است که باید این ابعاد و حس خود را در متن منتقل کنید ولو این که آن عقیده غلط هم باشد. اما چنان چه یک مطلبی را بنویسید ولو این که درست هم باشد اما شما قبول نداشته باشید، نمی‌شود چنین حسی را منتقل کرد. مطمئناً انجام چنین کاری سخت می‌آید. کسی که مطلبی می‌نویسد ده برابر حجم نوشته شده درباره‌ی آن موضوع اطلاعات دارد. اما فقط یک دهم آن را می‌تواند بنویسد و شما که متن را می‌خوانید، حس می‌کنید نویسنده و نوشته، واجد استحکام است و فقط بخشی از آن منتقل شده است. اما نوشته‌ی سفارشی معمولاً همان است و کمتر چیزی اضافه بر آن نوشته، نزد نویسنده وجود دارد و به نظرم آن حس را کاملاً از نوشته سلب می‌کند و مشخص است که این خیلی موثر نیست. دیده‌اید که برخی روزنامه‌نگارها در مورد روزهای تاریخی یک چیزهایی می‌نویسند معلوم است که به او گفته‌اند آقا این تاریخمان است و این ایام هفته. حالا بیایید یک چیزی هم بنویسید و او هم فوری می‌نویسد و می‌دهد و برایش خیلی کار سختی هم نیست. اما واقعیت این است که مطلب او دلنشین نیست و کمتر اثر مثبتی هم ندارد البته اگر اثر منفی نداشته باشد.

❖ به منظور آن که متن توان انتقال احساس را داشته باشد در انتخاب سوژه و نوشته باید به دو اصل دقت کرد ۱- حرمت به خویشتن خویش ۲- حرمت به مخاطب. وقتی این دو اصل را رعایت کنیم از نوشتن مطلبی که به آن باور نداریم، قطعاً پرهیز خواهیم کرد.

کاملاً درست است. الان من می‌خواهم نقش مخاطب را به گونه‌ای دیگر توضیح دهم و هر دو اصل بیان شده را یکی کنم. من همیشه سعی می‌کنم اولین مخاطبم خودم باشم. یعنی اگر می‌خواهیم به خودمان حرمت بگذاریم، خودمان هم مخاطب باشیم. یعنی بگوییم اگر من مخاطب باشم و این را بخوانم چه حسی به من دست می‌دهد آیا سر خودم را می‌خواهم کلاه بگذارم؟ اگر به خودمان آن قدر احترام گذاشتیم که با مخاطب یکی شدیم. روشن است که فرد با خودش فریبکارانه رفتار نمی‌کند یا به خود دروغ نمی‌گوید. بنابراین حرمت گذاشتن نویسنده به خود به واسطه‌ی آن که خودش هم مخاطب است، بسیار مهم است.

❖ تا حالا شده سوژه‌ای را انتخاب و احساس کنید که اگر مطرح شود و درباره‌ی آن سوژه بنویسید، کمک می‌کند به مطرح کردن خودتان. ما به حکم انسان بودنمان غرایزی داریم که برایمان لذت‌بخش است و پی‌جوی آن‌ها هستیم. یکی از مواردی که در روزنامه‌نگاری خیلی مورد توجه قرار می‌گیرد این است که امکان مطرح شدن روزنامه‌نگار زیاد است. یعنی در حقیقت کار روزنامه‌نگار برای او شهرت‌آور خواهد بود. شما تا حالا شده ربطی را بین این حوزه ببینید و فکر کنید به گونه‌ی سوژه‌ی را انتخاب کنید و درباره‌ی آن بنویسید که سوژه خواهد شما را بیشتر در چشم‌ها بیاورد.

اگر به شما بگوییم نه شاید پذیرش آن راحت نباشد، اما می‌خواهم بگویم نه این طور نبوده. اما نه به واسطه‌ی متواضع بودنم بلکه به دلیل غروری که دارم. هیچ‌وقت حاضر نیستم به سوژه‌ی پردازم که بخواهم آن سوژه را صرف خودم کنم. زیرا خودم را بالاتر از آن می‌دانم که بخواهم از سوژه برای خود استفاده کنم. نیازی به آن ندارم در واقع غروری این‌گونه به موضوع دارم. حس نمی‌کنم به چنین چیزی نیاز داشته باشم، بلکه حس می‌کنم آن‌چه به آن نیاز دارم و اتفاقاً هم همین‌ها احترام ایجاد می‌کند، پرداختن

به آن سوژه‌هایی است که واقعاً به آن‌ها عقیده دارم و طرح آن‌ها را نیاز جامعه می‌دانم. از داستان‌سرایی‌هایی که بخواهد به نوعی با استناد به دیگران و رویدادها برای من اعتباری باز کند، پرهیز می‌کنم. اصلاً نیازی به این موضوع نیست. مهم بودن یک روزنامه‌نگار در این است که سوژه‌ی را خوب انتخاب کند و درباره‌ی آن خوب بنویسد. نیازی نیست که بگویم من این‌جا این‌گونه بودم. اگر هم تجربیات شخصی‌ام را می‌نویسم، تجربیات عادی روزمره است نه این‌که حالا مثلاً با رییس‌جمهور بودیم، فلان بودیم و بهمان بودیم، این‌ها به نظر من خیلی مهم نیست که در یادداشت‌ها آورده شود. بنابراین یاد نمی‌آید بخواهم یک آدم مهم را نقد کنم تا خودم مهم جلوه کنم، این چیز را هیچ وقت در ذهنم نداشتم. اما ممکن است آدم در ضمیرش چنین چیزی باشد. آن را نمی‌توانم نفی کنم. شاید به صورت ناخودآگاه دوست داشته باشیم که آدم مهمی را نقد کنیم تا مهم جلوه نماییم، ممکن است این در ذهن باشد. اما واقعیت این است که در ضمیر آگاه این قضیه نبوده است.

❖ وقتی شما سوژه‌ی را انتخاب می‌کنید که به لحاظ مرتبت اجتماعی فردی عادی مورد نظر سوژه نیست. مثلاً همان ریاست جمهوری. وقتی درباره‌ی این مخاطب می‌نویسید در حقیقت خودتان را در سطح او می‌دانید و با او گفت‌وگو می‌کنید اما در این‌جا ارتباط شما نوشتاری است. طی ارتباط نوشتاری او مخاطب شما قرار گرفته و طبیعی است که در چنین مواردی خصوصاً اگر متن اثرگذار باشد و نتیجه‌بخش، یک سری احساس‌هایی را در درون انسان بر می‌انگیزد. چنین چیزی هست یا نه؟

سعی بر این است حتّاً در مواردی که به این افراد اشاره می‌کنم، اسمشان را نیاورم. یعنی بیشتر، مضمون و محتوای قضیه برایم مهم است مگر این‌که مجبور باشم جایی اسمشان را بیاورم.

❖ از میان حدود ۲۰۰۰ یادداشت و سرمقاله که نوشته‌اید، کدام سوژه بیشتر به دلتان نشست؟ سوژه‌ی که امروز وقتی آن را دوباره می‌خوانید از آن خرسند و خوشحالید که درباره‌ی آن مطلب نوشته‌اید.

سوژه‌هایی که از آدم‌های ضعیف سخن می‌گویند. سوژه‌ی که کسی به آن نمی‌پردازد. قصد ندارم بگویم در آن شجاعت است چون من از کاربرد کلمه‌ی شجاعت به

این مفهوم خیلی خوشم نمی‌آید. اما حس می‌کنم که حداقلی از مرام و جوانمردی برای انتخاب سوژه لازم است. برای من شجاعتی مهم است که از ضعیف دفاع شود. من نمی‌دانم شما از اوایل روزنامه سلام با سلام بوده‌اید یا نه؟

❖ تقریباً از همان پیش‌شماره‌ها بودم.

بعضی مواقع تا ساعاتی بعد از نیمه شب صفحه می‌بستیم. یک بار حدوداً ساعت ۱ بامداد بود که بالای سر صفحه‌آرا بودم. چون صفحات دستی بسته می‌شد. یک آقای که تقریباً هم سن و سال‌های امروز من بود زنگ زد مهندس بود. پشت تلفن گریه می‌کرد. اگر یادتان باشد زن‌ها را در خیابان ولی‌عصر می‌گرفتند. خانم او را هم گرفته و برده بودند. گفتم حالا چه کار کنم برایتان. گفت من اصلاً نمی‌خواهم تو کاری برایم بکنی فقط زنگ زدم چون می‌دانستم در این مملکت خلاصه کسی هست که حرفم را بشنود و بفهمد. همین که گوش کنی برای من کافی است. من تا چند روز درگیر این موضوع بودم و چند تا مطلب هم در مورد آن نوشتم در پرداخت‌های مختلف. همین پرداختن به قضیه برای من خیلی مهم است. به نظر من این رفتار مصداق بارزتری از شجاعت است تا گریبان رییس‌جمهور را گرفتن. ممکن است آن جا کسی حس کند شجاعتی است. اما واقعیت این است که روزنامه باید این خدمت را به کسی کند که نیازمند آن است. فرد باید ببیند روزی که نیاز دارد، یک روزنامه از او حمایت می‌کند یا نه؟ برخی معتقدند سوژه‌بی از همه موثرتر و مفیدتر است که کسی جرأت نمی‌کند به آن‌ها بپردازد. ولی من فکر می‌کنم پرداختن به اینکه یکی کنار خیابان افتاده و مُرده و کسی به آن توجه نمی‌کند، لزوماً کم‌ارزش‌تر از آن نیست که تا وقتی علیه کسی در مقام و قدرت باشد نقد بنویسی.

❖ مخصوصاً وقتی که بشود به مولفه‌های دیگر اجتماع پیوستش داد.

خودش پیوست می‌خورد. اما مهم است که از این فرد دفاع شود. آدم زندان رفته معنای از زندانی دفاع کردن را می‌فهمد. من یک مجموعه یادداشت داشتم با عنوان «انسان بی‌پناه» در مورد زندانیان عمومی اوین بود. خب قریب به اتفاق آن زندانیان مرتکب جرم و خلاف شده‌اند در آن بحثی نیست، جرم کرده‌اند باید مجازات شوند. اما جرم کرده مجازاتش را می‌کشد. حالا دیگر قرار نیست که از همه چیز ساقط شود.

خلافی کرده و مجازاتش را می‌کشد. اصلاً پاک شده. من می‌خواهم بگویم کسانی که مجازات نمی‌شوند و جرم کرده‌اند یقه‌ی آن‌ها را باید گرفت. این زندانی که دیگر بیچاره پاک شده. دفاع از حقوق او حتاً موجب بازسازی و بازگشت آن فرد به جامعه می‌شود. در ایران کسی که می‌رود زندان، گویی اصلاً باید نابود شود. تا آخر عمر هم دیگر بر نمی‌گردد به جامعه. همیشه آن طرف خط می‌ماند. دفاع از حقوق یک زندانی در برخی موارد برای من ولو این که مجرم بوده است، خیلی جذاب‌تر است تا این که بخواهم بروم از یک آدم سیاسی دفاع کنم گرچه این دفاع هم به جای خود خیلی اهمیت دارد، زیرا زندانیان سیاسی معمولاً حامیان قدرتمندی دارند. این نوع سوژه‌ها به نظرم اهمیت اخلاقی بالایی دارد به همین دلیل تأثیرگذاریش هم بالاست.

❖ تا حالا شده درباره سوژه‌ای بنویسید و بعد از گذشت زمان، انتخاب آن

سوژه را زیر علامت سوال ببرید و بگویید چرا چنین انتخابی داشتیم؟

یادم نمی‌آید. یک دلیلش این است که معمولاً اگر نسبت به چیزی شک و شبهه داشته باشم درباره‌اش نمی‌نویسم و احتیاط می‌کنم.

❖ مقوله‌ی ظرف زمان چه؟ بعد از مدتی از انتخاب و نگارش احساس کنید

سوژه در ظرف زمان خودش نبوده است؟

باید مرور کنم تا ببینم چگونه است. ولی یادم نمی‌آید و همان طور که گفتم همیشه کارهایی را که شک دارم، سعی می‌کنم انجام ندهم. در نوشتن هم همین طور است ممکن است بعداً به این نکته بپردازید. آن جا هم من می‌گویم که چه‌گونه از صد تا مطلبی که برای طرح موجود است من فقط ده‌تایش را استفاده می‌کنم یا از ده تا، یکی را.

❖ پس شما درباره‌ی سوژه‌هایی که به آن شک و تردید دارید نمی‌نویسید.

می‌گویند شکارچی ماهر شکارچی‌ای است که در کمین‌گاه خودش بنشیند و

شکار کند. شما چه رابطه‌ای بین این شکارچی و یادداشت‌نویس می‌بینید؟

نمی‌دانم این تمثیل چه قدر درست است. اما به نظرم در حوزه‌ی اجتماع اگر روزنامه‌نگار نگاه تحلیلی داشته باشد و بعد با آن تحلیلش زندگی کند، موفق‌تر است. فردی را می‌شناسم که جامعه‌شناس است و بسیار باسواد. اما هنگامی که می‌خواهد

تحلیل اجتماعی کند، گویی که تمام سوادش را کنار می‌گذارد و سوادش فقط برای گفتن در کلاس درس است. مانند یک آدم عامی تحلیل می‌کند اصلاً قادر نیست آن دانشش را به این تحلیل اجتماعی ربط دهد. سواد او فقط برای کلاس درست است. این فرد روزنامه‌نگار نمی‌شود. یک روزنامه‌نگار باید بتواند این پل را ایجاد کند، بین آن دانش و امور زندگی. در این صورت بیش از این که در کمین سوژه بنشیند همه چیز برای او سوژه است فقط باید اولویت‌بندی کند. چنین روزنامه‌نگاری مشارکت اجتماعی فعال دارد و نگاهش گسترده و وسیع است. اوست که در واقع سوژه‌ها را سوژه می‌کند. شاید مثل کشاورزی است که زمین را شخم می‌زند و سوژه را بیرون می‌آورد، نه مانند صیادی که کمین کند و منتظر باشد تا شکار از جلویش رد شود.

❖ منتظر سوژه نمی‌شود سوژه را می‌یابد.

بله در واقع کارش این است: به دنبال سوژه رفتن و ایجاد کردن آن.

❖ با این زاویه‌ی دید که نگاه کنید موارد خیلی خیلی کوچک هم می‌تواند سوژه‌ی خوبی باشد برای انتقال موضوع. البته خود سوژه هم ممکن است رخ‌نمایی کند. روزنامه‌نگار می‌تواند هم یابنده، آفرینش‌گر و خالق سوژه باشد و هم صیاد بهترین سوژه‌ها. اگر نکته‌ی خاص دیگری نیست اجازه دهید به موضوع دیگری بپردازیم.
در مورد سوژه فعلاً نه.

❖ آیا می‌توان تغییر و تحول را به عنوان یکی از کارکردهای یادداشت‌ها و سرمقاله‌های سیاسی دانست؟
منظورتان از تغییر و تحول چیست؟

❖ زمانی که یادداشت نوشته می‌شود آن یادداشت در عرصه اجتماعی عامل ایجاد یک تغییر اجتماعی شود.

توجه کنید وقتی ما از یادداشت صحبت می‌کنیم، منظورمان یک یادداشت نیست که بعید می‌دانم در دنیا کسی یک یادداشت بنویسد و انتظار ایجاد تغییر ملموسی را بعد از نوشتن آن داشته باشد. بهتر است بگوییم زنجیره‌ی یادداشت‌هاست که می‌تواند موثر

باشد با صد، دویست و یا دو هزار حلقه. چنین زنجیره‌ای می‌تواند به تغییری مثبت در جامعه کمک کند، این اولین نکته. به علاوه این باید زنجیر باشد نه حلقه‌های جدا از هم؛ این مسأله‌ای کلیدی در یادداشت‌نویسی است.

❖ **یعنی در حقیقت یادداشت‌نویس وقتی که شروع به نوشتن می‌کند این باور برای او نباشد که با یک یادداشت به هر آن چه مدنظر دارد برسد.**

یکی این است؛ این که اگر صد تا یادداشت می‌نویسد، این صد تا باید با هم چفت و بست داشته باشند و جفت و جور شوند و خواننده مجموعه آنها را دارای پیام روشنی بداند. شمایبی که این صد یادداشت را می‌خوانید، در واقع باید آنها را یک زنجیر محسوب کنید نه مقوله‌هایی که از هم جدا هستند.

❖ **یادداشت‌نویس یک پروژه‌ی فکری دارد که طی آن سوژه‌های متفاوت را هدفمندانه به پروژه اصلی فکری خویش مرتبط می‌سازد.**

کلیدی‌ترین بحث یادداشت‌نویسی این است که نویسنده باید یک دید و تحلیل کلان داشته باشد. باید یک افق دید داشته باشد حتّاً ممکن است این افق غلط باشد اما مهم وجود این افق است.

با داشتن این افق دید، می‌توان واقعیت‌های دیگر را هم از خلال آن نگاه کلان نگریست و موضوعات گوناگون از آن زاویه‌ی دید برای شما مهم و معنادار می‌شوند. مثلاً ما به یک باغچه نگاه می‌کنیم. اگر من یک آدم اقتصادی باشم فوری حساب می‌کنم که این جا چه قدر زمین پرت وجود دارد، دنبال این هستم که این جا را بسازم تا چیزی از آن در بیاید. اگر یک گیاه‌شناس باشم، اصلاً نگاهم با نگاه اول متفاوت می‌شود. می‌خواهم ببینم چه نوع گیاهانی دارد و چه گیاهانِ بهتری می‌تواند داشته باشد. اگر یک زیباشناس باشم، دنبال این می‌گردم که ببینم گیاهان در کنار هم چگونه تنظیم شده‌اند. اگر اهل خوشگذرانی باشم به دنبال آن هستم که چگونه می‌توان از این جا لذت برد. مشکلات و نقاط قوت آن باغچه از دیدگاه این ناظران کاملاً با یکدیگر متفاوت است. کسی که اقتصادی نگاه می‌کند، گل یا آن درخت برایش فرق نمی‌کند او زمین را می‌خواهد بسازد و برود بالا. حالا عین این قضیه در یادداشت‌نویسی هم مصداق دارد. اگر همه‌ی یادداشت‌های من را بگذارید کنار هم تصور می‌کنم که یک خواننده می‌تواند

حلقه‌های این زنجیره را پیدا کند.

❖ رگه‌های سوژه‌های حقوق و قانون را می‌توان در متن‌های شما دید.

بله کسی که در مورد حقوق صحبت می‌کند درباره‌ی جامعه مدنی صحبت می‌کند، درباره‌ی قانون حرف می‌زند، در بیشتر سوژه‌هایش کمابیش این موضوعات را می‌بیند. من امروز یک یادداشت نوشته‌ام درباره‌ی جایزه‌ی اسکار. شاید شما تعجب کنید که عبدی چرا در مورد اسکار نوشته، چه تخصصی درباره‌ی فیلم دارد؟ خب من که از برژیت باردو به این طرف هنرپیشه‌یی را نمی‌شناسم! از بازیگرهای مرد هم مارلون براندو یادم است! با این خصوصیات اصلاً چه می‌خواهم یا می‌توانم درباره‌ی اسکار بگویم که یک موضوع تخصصی سینما است؟ اما نگاهم به اسکار این است که چرا ما در ایران فیلم می‌سازیم اما جایزه‌ی معتبر و پذیرفته شده نمی‌توانیم بدهیم. به نسبت خودمان فیلم‌های خوب هم می‌سازیم اما نمی‌توانیم نهادی داشته باشیم که قادر باشد یک جایزه معتبر به هنرمندان سینما بدهد و این نهاد پایدار و معتبر باشد. نه تنها در فیلم بلکه در کتاب هم نمی‌توانیم جایزه‌ی با اهمیت بدهیم. در روزنامه‌نگاری هم نمی‌توانیم. الان روزنامه‌نگار داریم، کتاب‌نویس و نویسنده هم داریم این جاست که این نکته را توضیح می‌دهم برای چنین جایزه دادنی، نهاد مستقلی لازم است که جایزه‌یی مثل اسکار بدهد. مسلماً خیلی سخت‌تر از ساختن اصل فیلم است. چرا؟ چون جایزه‌ی معتبر دادن، نهاد مدنی می‌خواهد. اما ساختن فیلم ترکیب تکنولوژی و خلاقیت هنری فردی است. فیلم‌ساز ایرانی می‌تواند تکنولوژی و هنر را در خود جمع کند و حتاً تمامی تکنولوژی یا حتاً بازیگران را وارد کند ولی تأسیس نهاد مدنی وارداتی نیست. باید این را در مملکت خودت تولید کنی. ما می‌توانیم دوربین فیلمبرداری آخرین سیستم را به آسانی وارد و از آن استفاده کنیم، هیچ مشکلی هم برایمان پیش نیاید. سرمایه را قرض می‌کنیم، هنرمند را می‌آوریم، اما نهاد را که نمی‌توانیم وارد کنیم. دلیل این که می‌بینید ما یک نهاد معتبر جایزه‌دهنده نداریم این است که ما نهاد مدنی نداریم. اداره‌ی همه چیز با حضور مستقیم دولت است که ایدئولوژیک به قضیه نگاه می‌کند.

پس ببینید مضمون این یادداشت برمی‌گردد به این نگاه خاص. اسکار هم از این زاویه برایم مهم می‌شود در حالی که یک سینمایی امکان دارد این موضوع برایش جذابیتی نداشته باشد. نه این که برایش مهم نباشد بلکه اصلاً نگاهش به این قضیه این

طور نباشد. بنابراین اولین مسأله برای یادداشت‌نویس این است که یادداشت‌ها حلقه‌های پراکنده نباشند. این حلقه‌های تک‌تکی که می‌نویسد، از طریق مضمون واحدی به شکل زنجیر درآید. این یکی به آن یکی چفت شود تا آخر. در این صورت یادداشت‌ها اثر دارند. قرار نیست که با یک یادداشت که نیم ساعت روی آن وقت می‌گذاریم تحول عظیمی رخ دهد. اما هنگامی که این حلقه‌ها صد تا یا دویست تا حلقه و یک زنجیره بزرگ شد و مخاطب آن‌ها را خواند آن موقع با نویسنده حس همدلی و همدردی و همفکری می‌کند. حس می‌کند که یک درک مشترک از واقعیت بیرونی و راه‌حل آن را پیدا کرده است. ممکن است بعد از خواندن صد حلقه، حلقه‌ی ۱۰۱ را خودش تکمیل کند. این پازلی است که تکه ۱۰۱ را خواننده‌ها پیدا می‌کنند. اما چنان‌چه این یادداشت‌ها پراکنده باشند، هیچ اثر قابل توجهی که ندارند، به نظرم حتّاً ممکن است منفی هم باشند. چگونه؟ چون آن خواننده هم سرگردان می‌شود. مثل چیزی که روی امواج سرگردان است و این سو و آن سو می‌رود. چون لنگر و جای مشخصی ندارد. رسیدن به این وضع مستلزم داشتن یک دیدگاه نظری است.

❖ آقای مهندس در همین حوزه ما دو کارکرد داریم. ایجاد انگیزش و تغییر فکر و دوم تأثیر اجتماعی، تأثیر اجتماعی نمود بیرونی دارد اما در بحث ایجاد انگیزه ممکن است نماد بیرونی آن را نبینید. زیرا مخاطب شما یافته‌های متفاوتی از متن دریافت می‌کند. مطالبی که شما به عنوان یک یادداشت‌نویس می‌نویسید ولی اثر عملی آن بعدها مشخص می‌شود. بعدها می‌تواند کوتاه‌مدت، میان‌مدت یا بلندمدت باشد. می‌خواهم بگویم هر یادداشت، حتّاً هر جمله و شاید برخی کلمات برای خود تأثیر مشخص دارند که نه تنها پس از خواندن یادداشت که حتّاً هنگام خواندن متن جلوه می‌کنند.

اول یک چیزی را به مطلب قبلی اضافه کنم همه‌ی سوال شما مبتنی بر این است که یادداشت‌نویس در جامعه تأثیر یک سوپه دارد. ولی من این طوری فکر نمی‌کنم.

❖ شما معتقدید که تأثیر ندارد!

دارد، اما عکسش هم صادق است. یعنی تأثیر متقابل. من نمی‌دانم شما در آن جلسه‌ی که در پی توقیف سلام داشتیم خداحافظی می‌کردیم بودید یا نه، یک‌ماه بعد از این که سلام را بستند، آقای موسوی تصمیم گرفت با همکاران خداحافظی کند. در آن

جا سخنرانی کردم و گفتم سلام اثرگذار بوده اما فقط این سلام نبود که اثرگذار بود، این ما هم بودیم که از جامعه اثر پذیرفتیم. چرا؟ تا وقتی که یک ذهنیت اجازه‌ی طرح در جامعه پیدا نمی‌کند، آن ذهنیت همان طور و به صورت دُگم می‌ماند، حتّاً وقتی هم که با واقعیت انطباق ندارد به حیات خود ادامه می‌دهد و خیلی خودمان را ملزم نمی‌کنیم که آن ذهنیت را تغییر دهیم اما هنگامی که من یک ذهنیتی از جامعه دارم اگر آن را در خلال یادداشت‌هایم بنویسم، شما واکنش نشان می‌دهید. شما به عنوان خواننده در برابر آن یادداشت آدم منفعلی نیستید. شما واکنش نشان می‌دهید آن را رد می‌کنید یا واقعیت اجتماعی بطلان آن را اثبات می‌کند. بنابراین می‌بینید که این‌جا من هم به عنوان یادداشت‌نویس دارم تغییر می‌کنم. از چند جهت. یکی این که اصل ایده‌ام تغییر می‌کند، دوم این که اولویت‌هایم دچار تغییر می‌شوند، مثلاً تا امروز موضوع الف برایم مهم بوده اما واکنش شما نشان می‌دهد که من بی‌دلیل روی این موضوع تأکید دارم و باید برای موضوع ب اولویت قائل شوم. این‌ها نکات مهمی است. بنابراین باید توجه داشته باشید که ما نباید تأثیر روزنامه‌نگاری را یک‌طرفه بدانیم و این که کسی در روزنامه نشسته و دارد یادداشت می‌نویسد و دستور صادر می‌کند که دیگران اجرا کنند و اصلاح شوند. قرآن نیست که لازم‌الاجرا برای من و شما باشد این یک رابطه‌ی کاملاً دوطرفه است. در چنین وضعی می‌بینیم که همه دارند به هم نزدیک می‌شوند. حتّاً اگر از هم دور هم شویم این دور شدن کارکردی است. یعنی شما می‌فهمید که یک چیزی هستید من هم چیز دیگری اما به هم نیاز داریم و همین منشأ وحدت‌مان می‌شود. بعداً متوجه می‌شویم که یک ایده‌ی دیگر هم وجود دارد و باید به آن احترام گذاشت. در حالی که قبلاً فکر می‌کردیم که این ایده‌ها باید نابود شوند. بنابراین اولین نکته‌اش این است که این تأثیر به هیچ‌وجه یک طرفه نیست.

❖ بله یک طرفه نیست. قطعاً نیست به دلیل این که ارتباطات، یک فراگرد دوسویه، تعاملی و مراوده‌ی بی‌ست و مخاطب یک مولفه‌ی اصلی. چه بسا آگاه‌تر از یادداشت‌نویس. او سواد رسانه‌ی مخصوص به خود را دارد. حتّاً در مقابل اطلاعات، ضمن کنش، توان صیانت از خودش را می‌یابد. وقتی پای به جامعه‌ی اطلاعاتی می‌گذاریم این رویکرد، نمودش خیلی بیشتر می‌شود. یعنی در حقیقت ارتباطات در جامعه‌ی اطلاعاتی معنا دارتر هم می‌شود اما آن چیزی که

من مدنظر دارم این است که آیا بر این بستر اجتماعی، مطلب شما توان تأثیرگذاری خواهد داشت یا خیر؟

اگر نداشته باشد خود نویسنده منفعل می‌شود. یعنی چیز بیهوده‌ای می‌شود. شما وقتی که من یک یادداشت بنویسم و بدانم که شما آن را نخوانده‌اید، خوشتان نیامده، انداخته‌اید کنار یا خوانده‌اید و برایتان چیز مفیدی نبوده، چیزی دستگیرتان نشده، سعی می‌کنید به من علامتی نشان دهید که این نوشته خوب نیست به درد نمی‌خورد و آن را باید جور دیگری بنویسم.

❖ پس بنابراین ما می‌نویسیم تا خوانده شود، خوانده شود تا اثرگذار باشد. حتّاً نخواندن آن هم انتقال پیام از مخاطب است ولی نشان‌دهنده‌ی تأثیرگذاری پایین آن است. حالا سوال من این جاست که چرا از برخی یادداشت‌ها مورد توجه قرار نمی‌گیرند.

یک بخش آن این است که یک یادداشت‌نویس خودش باید یکی از بازیگران جامعه باشد. بازیگر که می‌گویم منظورم بازیگر یا کنشگر حرفه‌ای سیاسی نیست، ولی سیاست به معنی عام مورد نظر است. اگر بازیگر باشد، حتّاً اگر چرت و پرت هم بنویسد، باز آن را می‌خوانند چون بازیگر است اما اگر بازیگر نباشد خیلی سخت است که بتواند با محیط ارتباط برقرار کند.

❖ منظور از بازیگر چیست؟ به این معناست که در زنجیره‌ی قدرت و در بازی سیاسی قرار گیرد؟

نه به معنای عام قدرت. چون به این معنا اندیشه و فکر هم قدرت است و حضور در این عرصه مثل حضور در بازی قدرت است چون بر قدرت تأثیر می‌گذارد. اما بهتر است بگویم یک بازیگر اجتماعی، و نه بازیگر تخصصی سیاسی. در واقع همه حس می‌کنند که او بازیگر است و در جامعه نقش دارد. برای توضیح بیشتر باید گفت که میان حضور یک روزنامه‌نگار در سیاست و جامعه، با حضور یک سیاستمدار فرق بسیاری وجود دارد. فرض کنید رییس یک کشور اگر چرت و پرت‌ترین حرف‌ها را هم بزند برای عموم مهم است چون به هر حال او منشأ قدرت است و فارغ از این که حرف درست می‌زند یا غلط، چون حرف‌هایش در سیاست به لحاظ عینی و عملی اثر دارد و مورد توجه قرار می‌گیرد. اما اگر یک روزنامه‌نگار بخواهد از این زاویه منشأ قدرت شود، به محض آن که

چرت‌وپرتی را گفت؛ حذف می‌شود چون کسی که بالا نشسته و قدرت دارد، هرچه بگوید تبدیل به عمل می‌شود ولی در این جا یادداشتِ روزنامه‌نگار قدرت اوست و باید واجد اعتبار باشد. جرج بوش که ماهیت حرفش قدرت نیست، بلکه این قدرتش است که پشت حرف اوست اما روزنامه‌نگار قدرتش نوشته‌ی اوست بنابراین اگر قدرت در نوشته‌ی او نباشد مورد توجه واقع نمی‌شود.

❖ ولی در برخی موارد می‌بینید که یک فرد با وجود این‌که در معادلات اجتماعی بازیگر قابل قبولی به آن معنا که شما می‌فرمایید نیست، در یک هفته‌نامه دانشجویی در یک شهرستان دورافتاده که شاید صد نسخه هم تیراژ نداشته باشد، یادداشتی می‌نویسد و تحولی را در عرصه اجتماعی ایجاد می‌کند. شما این را چگونه معنا می‌کنید؟

من فکر نمی‌کنم چنین چیزی به صرف این‌که در آن جا یک کسی نوشته تغییری ایجاد کرده است. حتماً معتقد نیستم اگر آن نویسنده فرد مهمی هم باشد و در مهم‌ترین رسانه هم مطلب بنویسد، توان چنین تحولی را داشته باشد. در واقع این آمادگی محیط اجتماعی است که امکان دارد چنین چیزی را بپذیرد. قابلیت قابل اهمیت خودش را دارد. یعنی این جامعه است که آستن چنین حادثه‌ی بی‌ست. آمادگی پذیرشش را دارد. آن موقع است که آن را می‌پذیرد و موضوع تبدیل به یک مسأله می‌شود. نه این‌که آن نویسنده این را قابل پذیرش کرده باشد.

❖ می‌توانیم برایش کد بیاوریم که در روزنامه اطلاعات در ۱۷ دی‌ماه سال ۱۳۵۶، هم‌زمان با سالروز آزادی زنان و انقلاب سفید شاه، یادداشتی نوشته شد با عنوان استعمار سرخ و سفید که آن یادداشت در مورد رهبر انقلاب است و بعد هم تحولی اتفاق افتاد.
زمینه اجتماعی آن وجود داشت.

❖ آن محیط اجتماعی فراهم است اما ظاهراً همیشه اینگونه نیست. برای مثال در قضیه‌ی واترگیت. در حقیقت آن جا این بستر قبلی نیست. بستری است که ایجاد می‌شود چون جامعه احساس می‌کند که با دروغ گفتن و پنهان‌کاری به فهم او توهین شده است. ریچارد نیکسون یکی از موفق‌ترین

رییس‌جمهورهای ایالات متحده آمریکا بود. سال ۱۹۶۸ با اکثریت قابل توجهی رییس‌جمهور شد. به دلیل کارنامه‌ی موفقی که داشت در انتخابات سال ۱۹۷۲ حتاً آرای او از دور اول هم بیشتر شد. این مسأله مهمی است که کم‌تر در انتخابات دور دوم اتفاق می‌افتد. اما همین آقای نیکسون به دلیل یادداشت‌های مطبوعاتی و انتقادهایی که نسبت به قضیه‌ی واتر گیت نوشته شد، به ناچار در سال ۱۹۷۴ در حالی که دو سال به پایان دوران ریاست جمهوری باقی مانده بود، برگه‌ی استعفا را امضا و با کاخ سفید خداحافظی کرد. می‌خواهم بگویم مطبوعاتی‌ها بستر اجتماعی رفتن او را فراهم آوردند. شاید بهتر باشد بگویم بستر اجتماعی زمینه‌ی عمل یادداشت‌نویسی را فراهم می‌کند و یادداشت‌نویس هم بر بستر اجتماعی اثر می‌گذارد. این دو به هم وابسته و مکمل یکدیگرند. اما من می‌خواهم از میان آن چه شما بیان کردید، چیزی را بیرون بکشم. یادداشت‌نویس باید به حوزه‌ی قدرت توجه داشته باشد بعضی مواقع یک یادداشت‌نویس سیاسی چون فهم صحیح و تحلیل درستی از نگرش حاکمیت نسبت به سوژه‌های مختلف ندارد، مطلبی را می‌نویسد که آن مطلب ابزار استفاده‌ی مطلوب یا سوء استفاده‌ی حوزه‌ی قدرت می‌شود. این مسأله‌ی مهمی است. یادداشت‌نویسان جوان خصوصاً آن‌هایی که کم‌تر به حوزه‌ی قدرت آشنا هستند و ارتباطات دیجیتالی امکان یادداشت‌نویسی و سرمقاله‌نویسی سیاسی را برایشان فراهم آورده است، بیشتر مورد توجه‌اند. زیرا در شرایط جدید هر شهروند جامعه‌ی اطلاعاتی، یک خبرنگار و در عین حال یک سردبیر به شمار می‌آید.

دقیقاً همین‌طور است. نه فقط نسبت به قدرت بلکه نسبت به محیط اجتماعی آن. مگر می‌شود کسی یادداشت‌نویس سیاسی باشد ولی نسبت به قدرت بیگانه و بی‌توجه باشد؟ اصلاً همه کوشش‌ها برای تأثیرگذاری در آن حوزه است. اگر نسبت به آن حوزه آشنا نباشد و اطلاع نداشته باشد، چگونه می‌خواهد یادداشت سیاسی بنویسد؟ اصلاً امکان‌پذیر نیست به خصوص در محیطی مثل ایران که سیاست خیلی چاق و گسترده است همه چیز را دربرگرفته، طوری که شاید ما در ایران امر غیر سیاسی نداشته باشیم. برخلاف جوامع غربی که امور غیر سیاسی در آن می‌تواند وجود داشته باشد، این جا دایره‌ی سیاست آن قدر چاق شده که همه چیز را در بر گرفته (قبلاً توضیح داده‌ام).

بنابراین یادداشت‌نویس فرهنگی و اجتماعی هم باید این توجه را داشته باشد. اما خصوصاً یادداشت‌نویس سیاسی از آن جا که حرفه‌اش معطوف به قدرت است و فعل او نوعی کنش سیاسی و کنش معطوف به قدرت است، باید با قدرت آشنا باشد.

❖ پس متکی به یک درک صحیح از عناصر زمان، مکان و مخاطب است که این مخاطب، می‌تواند در هرم قدرت قرار گرفته باشد یا در قاعده هرم. بنابراین یادداشت سیاسی می‌تواند اثرگذار باشد. اثرگذاری یکی از کارکردهای آن است.

مگر می‌شود که اثر نداشته باشد؟ مثال می‌زنم. انتشار نامه‌ی سعید امامی به صورت خبری که موجب بسته شدن روزنامه‌ی سلام شد، می‌توانست در قالب یادداشت باشد. وقتی که به صورت خبری و با تیترو صفحه‌ی اول است می‌تواند اثرات فوری و خیلی گسترده داشته باشد. اما وقتی آن را در قالب یادداشت می‌نویسید، می‌بینید که به آن معنا اثر فوری ندارد و عمق اثرش در طول زمان است؛ یعنی حلقه‌یی از آن زنجیره‌ای است که گفتیم؛ آن چیزی که بیشتر در افواه عمومی است، آن یادداشت‌های نوع اول و خبری است. ممکن است یادداشتی بنویسید که فردا همه می‌خوانند و درباره‌اش بحث و مجادله می‌کنند و آثار و عوارضی هم دارد. اما به نظر من آن یادداشت‌هایی که ماندگارتر و جدی‌ترند یادداشت‌هایی هستند که تأثیرات بطئی‌تر ولی عمیق‌تر و گسترده‌تری دارند.

❖ بنابراین اگر بخواهیم در همین بخش آن‌ها را تقسیم‌بندی کنیم باید بگوییم براساس عناصر زمان، مکان و شرایط اجتماعی، نوع سوژه‌هایی که یادداشت‌نویس سیاسی برمی‌گزیند، در زمانی که باید به نتیجه برسد تأثیرگذار است. هر یادداشت پس‌زمینه‌ی خودش را دارد. یک پروژه بلندمدت فراگرد گونه است که امروز فردی و فردا کس دیگری مسوولیت طرح آن را به عهده می‌گیرد.

دقیقاً همین‌طور است.

❖ اما این یک‌سوی محور یادداشت‌نویسی است؛ محوری که به سوژه‌های بنیادین جامعه می‌پردازد. ولی سمت دیگر این محور، سوژه‌هایی است که باید به گونه‌ی نوشته شود که در کوتاه‌ترین زمان ممکن اثر خود را بگذارد.

در همین جا مثالی برایتان می‌زنم. ما وقتی از قدرت و حاکمیت قانون بحث می‌کنیم، این یک موضوع قدیمی است که در صد سال اخیر به شکل حادثی با آن درگیر هستیم. این موضوع چنان پیچیده است که حتاً ممکن است من که شعار حاکمیت قانون را می‌دهم، در عمل نادانسته این را نقض کنم، یعنی ممکن است صادقانه من و شما این شعار را بدهیم اما در عمل رعایت نکنیم. برای مثال هنگام رانندگی یا در امور دیگر؛ چرا که این یک امر فرهنگی است. یادداشت‌نویسی برای حل این مشکل باید مستمر باشد، فساد هم یک معضل است که در جامعه وجود دارد. باید بارها بنویسی که ریشه‌ی این فساد چیست و از کجا آمده، چه عواملی موجب می‌شود که فرد با یک سیستم فاسد مواجه شود؟ اما ممکن است که یک سوءاستفاده مالی خاصی انجام شده باشد. مثل قضیه فاضل خداداد. این جاست که یادداشت‌نویس دنبال این است که یادداشتش فردا نتیجه بدهد.

❖ آفرین

اگر دنبال این نباشید، این یادداشت‌ها اصلاً بی‌نتیجه است چون برای مثال یادداشت‌نویس گفته یک کسی دزدی کرده بعد هم هیچی! تمام شد! انگار که نگفته دزدی کرده و شاید بدتر این که بنویسید دزدی شده و هیچ اقدامی هم رخ نداده، به نوعی تحریک به دزدی بیشتر می‌شود.

❖ شما در این مورد یادداشتی نوشته‌اید که در کوتاه‌مدت جواب بدهد؟

بله، همین موضوع فاضل خداداد را سلام شروع کرد. پیگیری کرد. یک مورد هم نبود چند تا بود. بعد از یادداشت‌ها و پیگیری‌ها، خبرهای بعدی ارائه شد. درباره‌ی اختلاس بانک سپه پاریس هم یادداشتی نوشتم که با عنوان «سلام علیکم، خداحافظ و خسته نباشید» به سرعت منجر به نتیجه شد.

❖ نتیجه‌اش چه بود؟

فردای آن روز رسیدگی کردند. قضیه‌ی فاضل خداداد را هم که می‌دانید این نوع

یادداشت‌ها اثرگذاری این‌چنینی دارد. یا مثلاً من چند تا یادداشت در مورد سیاست‌های حکومتی آقای هاشمی دارم. آن‌ها هم اثرگذاری‌هایش نسبتاً فوری بود. یعنی ممکن است نتیجه عمل خاصی مورد اثر نباشد، اما تأثیرش فوری است.

❖ مثلاً؟

ببینید یادداشتی که اول بهمن سال ۷۸ تحلیل آرای احتمالی هاشمی رفسنجانی نوشته شد.

❖ اتفاقات مجلس را می‌گویید؟

بله مجلس ششم. وقتی که زمان تبلیغات انتخابات مجلس تمام شد. پنج‌شنبه دیگر کسی نمی‌توانست له یا علیه کاندیداها چیزی بنویسد و جمعه یک یادداشتی نوشتم (صبح شنبه چاپ شد) که تحلیل آرای آقای هاشمی بود یعنی بدون این‌که نتایجی منتشر شده باشد، این در واقع جمعه نوشته شده بود. آن یادداشت از حیث انطباق با واقعیتی که بعداً رخ داد، در ذهنیت مخاطبان تأثیر سیاسی گذاشت. وقتی که یک یادداشت این‌گونه می‌نویسید، پشتوانه یادداشت‌های دیگر شما هم می‌شود. مثلاً همان‌گونه که من یک معامله با کسی می‌کنم و خوش‌قولی می‌کنم، برای معاملات بعدی اعتبار می‌یابم. این ممکن است به صورت زنجیره‌یی اعتبار یادداشت‌های دیگر هم بشود. برعکسش هم وجود دارد؛ اگر شما در یک یادداشت بی‌احتیاطی کنید و اشتباه بنویسید به صورت زنجیره‌یی ممکن است به یادداشت‌های دیگران هم سرایت پیدا کند.

❖ اعتبارش را از دست می‌دهد؟

بله. هم‌چنین در برخی یادداشت‌ها تأثیرات سیاسی وجود دارد ولی منجر به اتفاق خاصی نمی‌شود. مثلاً یادداشت «نقطه عطف» که سال ۷۲ یا «استخوان لای زخم» در سال ۱۳۸۱ نوشته شد. خوب این‌ها به شدت روی ذهنیت مخاطب تأثیر می‌گذارد و آن ذهنیت را درباره‌ی موضوع مورد نظر تحت تأثیر قرار می‌دهد. ولی فرق می‌کند با هنگامی که مثلاً یک یادداشت درباره‌ی حاکمیت قانون می‌نویسید. مخاطب می‌خواند و با آن همدلی می‌کند. یادداشت در ذهن او منجر به این نتیجه فوری و عملی نمی‌شود ولی مضمون آن رسوب می‌کند. اما تأثیر بخصوص و فوری در ذهن و عمل آن فرد نمی‌گذارد. عین یک آموزش اخلاقی است که مثلاً وقتی به آدم یاد می‌دهند آن را خیلی

باید تکرار کند.

❖ **ذهنیت و بستر اجتماعی را فراهم می‌کند و بستری برای راحتی در آینده می‌شود.**

بله. اما یادداشت‌هایی که تأثیرات ملموس، عینی و خیلی سریع بگذارند، هیچ جای دنیا زیاد نیست. اگر در جامعه‌ی هم باشد، چنین جامعه‌ی معلوم است که خیلی به هم ریخته و مشوش است.

❖ **خیلی مهم است خصوصاً برای روزنامه‌نگارانی که تازه شروع به نوشتن می‌کنند.**

بله. نباید مرتکب این اشتباه شوند که بخواهند یادداشتی بنویسند که زمین و آسمان را به یکدیگر بدوزند. چون معمولاً چنین خطی هم زیاد رخ می‌دهد. بعضی‌ها هستند که با اولین خبری که به آنان می‌رسد دستپاچه می‌شوند و فکر می‌کنند حالا می‌توانند کاری کنند، بعد ممکن است مسأله را خیلی خیلی بد طرح کنند. حتّاً حرکت آن‌ها منجر به بسته شدن یک نشریه و دستگیری کسی بشود و اصلاً اعتبار آن مطلب را هم از بین ببرند. بنابراین داشتن یک مقدار حوصله و صبر مهم است. فکر نکنند که با روزنامه‌نویس شدن و یادداشت‌نویسی می‌توانند انقلابی به پا و تحول جدی در کوتاه‌مدت ایجاد کنند.

❖ **یکی دیگر از کارکردهایی که یک یادداشت سیاسی می‌تواند داشته باشد افزایش آگاهی‌ست یعنی در حقیقت یادداشت‌نویس بداند آن‌چه را که او در کوتاه‌مدت می‌نویسد، شاید تحول یا اثر بیرونی نداشته باشد، اما می‌تواند آگاهی‌ها را افزایش دهد و این امر یک اثرگذاری ارزشمند است.**

به نظرم هر یادداشتی می‌تواند سه نتیجه داشته باشد. یا حداقل یکی از این سه نتیجه را باید داشته باشد. یادداشت خوب یادداشتی است که این سه نتیجه را با هم و با کیفیت و کمیت بالا داشته باشد. اولین آن‌ها برانگیختن حس است. شما ممکن است یک یادداشت را بخوانید ولی به اندازه‌ی سر سوزنی به دانش شما اضافه نکند، اما به شما حس دهد. مثلاً فرض کنید که ظلمی واقع شده، خب همه هم خبر داریم. همه هم می‌دانیم این ظلم واقع شده، اطلاع مجدد از آن چیزی هم به دانش ما اضافه نمی‌کند، اما می‌بینید یک یادداشت‌نویس آن را خوب پرورش می‌دهد و مثلاً به شما یک حس

همدلی می‌دهد شما را به لحاظ روحی و روانی تحریک می‌کند. این مسأله خیلی مهمی است.

❖ یعنی در حقیقت می‌توانیم بگوییم یکی از کارکردهای یادداشت‌های سیاسی کارکردهای هنری است. براساس تعریفی که تولستوی ارائه می‌دهد هنر، برونی کردن احساسات درونی است و این که مخاطب را به همان احساس درونی مشترکی می‌رساند که خودش دارد.

آن احساس را در فرد زنده می‌کند، نه این که فقط به آن می‌رساند. شما این حس را در برابر ظلم دارید. ولی مثلاً وقتی می‌بینید همه ساکت‌اند و سکوت کرده‌اند، شما هم از خودت متنفر می‌شوی، می‌گویی من هم سکوت کرده‌ام او هم سکوت کرده، اما هنگامی که می‌بینی یک نفر آن را به نحو درستی بیان می‌کند، آن حس به شما و به دیگران منتقل می‌شود. به نظر من برانگیختن این حس در یادداشت‌نویسی مهم است.

❖ احساس برانگیز است.

در قضیه واترگیت فقط اطلاعات و افشاگری نبود که تأثیرگذار بود، گرچه این هم مهم بود اما حسی را ایجاد کرد که یک عده فکر کردند که دولت ایالات متحده و شخص نیکسون با آن‌ها بازی می‌کنند.

❖ و به فهمشان توهین شده.

و بعد در مردم این حس ایجاد شد که یک عده هستند که حاضرند نیرو بگذارند و در برابر این قضیه ایستادگی کنند.

❖ حتا اگر آن عنصر، مورد قبولشان بود؛ آقای نیکسونی که به او رأی داده بودند و منتخبشان بود.

اگر آن قضیه‌ی واترگیت، امروز نوشته و پس از گذشت ۳۵ سال افشاء می‌شد چه قدر اثر منفی می‌گذاشت؟ همه فکر می‌کردند فریب خورده‌اند، سرشان کلاه رفته. اما درج خیر و گزارش در آن روز آن حس را به آن‌ها داد. دادن آن حس خیلی مسأله‌ی مهم و کلیدی است. حُسن دیگر یا اثر دیگری که یک یادداشت می‌تواند داشته باشد این است که دانش و آگاهی را زیاد کند. یادداشت اخیر من درباره‌ی ماهواره، یک سری

اطلاعات به مخاطب ارائه می‌دهد. این که مردم خوش حال هستند که ما یک ماهواره فرستادیم به فضا. در آن یادداشت اطلاعات متعددی داده شده است مبنی بر این که روس‌ها بمب اتم منفجر کردند، شوروی‌ها زودتر از آمریکایی‌ها رفتند فضا، اس‌اس‌بیست داشتند، ده‌ها هزار بمب اتمی دارند، قدرت این بمب‌های اتم صدها و هزاران بار قوی‌تر از بمبی است که روی هیروشیما انداخته شد... این اطلاعاتی است که یک جوان امروزی ممکن است نداشته باشد. حتی یک آدم بزرگسال هم. حالا این اطلاعات به دست کسی می‌رسد. البته این اطلاعات به خودی خود چیز مهمی نیست از طریق دیگر هم می‌توان آن‌ها را کسب کرد اما آن‌چه مهم است پیوستگی‌اش با سایر اهداف یادداشت است که می‌خواهد نتیجه‌ی بگیرد.

❖ **اطلاعاتش در واقع با آن سوژه پیوند می‌خورد و مخاطب هم احساس می‌کند در کنار خواندن آن یادداشت، ضمن این که یک پروژه‌ی فکری جدید در ذهنش شکل می‌گیرد، اطلاعات عمومی‌اش نیز افزایش پیدا می‌کند.**

اصلاً یک چیز مهم این است که خواننده فکر نکند یادداشت‌نویس می‌خواهد فقط به او یک سری اطلاعات بدهد و آگاهش کند. این به نظر من چیز خوبی نیست هرچند برای مقاله‌نویس این کار خوبی‌ست. شما وقتی مقاله می‌خوانید دوست دارید اطلاعات پیدا کنید. اما هدف اصلی یادداشت‌نویسی این نیست. اصلش همان حس برانگیختن و نکته‌ی دیگری‌ست که بعداً می‌خواهم بگویم. اما شما برای این که این حس را برانگیزید، لازم‌اش این است که یک جاهایی یادداشت را تقویت کنید. با چی؟ همانند ساختمان‌هایی که می‌سازند و برای تقویت آن‌ها بادبند می‌زنند، اطلاعات در واقع مطالب تقویتی یک یادداشت است. ضمن این که نباید مطلقاً اطلاعات اضافی بدهید. زیرا وظیفه‌ی یادداشت، دادن اطلاعات نیست. باید همان اطلاعات را که دارید در موجزترین شکل ارائه کنید. مثلاً یادداشت «ماهواره و پیشرفت» را یکی از یادداشت‌های خوبم از این حیث می‌دانم. بعد از نوشتن آن یادداشت فکر کردم که می‌توانستم به آن اضافه کنم که روس‌ها می‌ایستادند به خودشان مدال آویزان می‌کردند و سان نظامی می‌دیدند. اما روزی که رفتند، دیگر هیچ اثری از آن‌ها باقی نماند. جز خفت و خواری و ما می‌دانیم که این‌ها باقی نمی‌مانند و کسانی هم که الان چنین سیاست‌هایی دارند، این‌ها هم باقی نمی‌مانند. قصدم این است که بگویم ارائه اطلاعات، مشابه همان بادبندهای ساختمان

است که آن را مستحکم‌تر می‌سازد. در یادداشت اصل بر اطلاعات دادن نیست. سومین ویژگی اثری است که یادداشت دارد.

❖ آقای مهندس می‌توانیم بگوییم عنصر اطلاعات در یادداشت‌نویسی در حقیقت همانند موسیقی متن فیلم است. دقیقاً. حالا اگر بخواهیم آن مثال را بزنیم.

❖ لازم است ولی آن را حس نمی‌کنیم.

بله اصلاً طرف حس نمی‌کند که کسی می‌خواهد اطلاعات او را زیاد کند، دانشش را زیاد کند ولی می‌فهمد که به مطلب قوام داده و به درک آن قضیه کمک می‌کند. سومین اثر یک یادداشت خوب زاویه‌ی دید است. کسی که یادداشت می‌نویسد حس و اطلاعات می‌دهد. اگر این دو را نتوانست تأمین کند، حداقل باید بتواند زاویه‌ی دید جدیدی به مخاطب بدهد.

❖ خیلی مهم است.

مثلاً یادداشتی که درباره‌ی اسکار نوشتیم، حاوی اطلاعات نیست. احتمالاً هیچ حس چندانی هم فراهم نکند که، جایزه نداریم خب نداریم دیگر. اما یقیناً می‌توانم به خواننده این را بگویم که این قضیه‌ی اسکار را هم می‌شود از دید دیگری دید. البته این زاویه‌ی دید، خودش یک حسی را منتقل می‌کند و اگر بیشتر دقت کنیم، اندک اطلاعاتی هم ممکن است در آن باشد. ولی این اثرات احتمالی در کنار زاویه‌ی دید فرعی هستند. من معتقدم ما در جامعه به زاویه دیدهای متفاوت خیلی نیاز داریم. شما در این اتاق هستید و به اطراف نگاه می‌کنید، چیزی می‌بینید. حال کس دیگری می‌آید و می‌گوید یک چیز دیگری هم در اتاق هست. می‌توانی یک جور دیگر هم به اتاق نگاه کنی از آن موقع به بعد شما به آن چیز دیگر هم نگاه می‌کنید. آزمایشی برای خطای دید انجام می‌دهند. تصویری درهم را جلوی فرد می‌گذارند و جز خطوط بی‌معنی چیزی را نمی‌بیند اما خوب که نگاه می‌کند، مثلاً تصویر یک گل یا یک حیوان دیده می‌شود و پس از آن این تصویر از ذهنش پاک نمی‌شود. این همان زاویه‌ی دید جدید است. آن زاویه‌ی دید مهم است. این همان تصاویر است. شما باید تمرکز کنید تا بتوانید یک شکلی را ببینید. بعضی اوقات با تغییری که در زاویه‌ی دید می‌دهید آن گل یا شکل را از داخل آن

خطوط بی‌معنا در می‌آورد.

❖ در واقع تست روان‌شناسی است، تست تحلیلی «رو شاخ». یک تصویر چندین تصویر در دل خود نهفته دارد. آن را می‌دهند به بیننده، بیننده آن را می‌بیند. یک تصویر را بیان می‌کند، روان‌شناس براساس آن چه او دیده است خاستگاه فکری او را می‌یابد.

او یک پس‌زمینه دارد که براساس آن می‌بیند.

❖ بله

شما می‌توانید زاویه‌ی دید خواننده را تغییر دهید. اگر کسی یادداشت اسکار را بخواند از این پس با شنیدن یا دیدن جایزه‌ی اسکار به این فکر می‌کند که چرا ما نهاد مدنی جایزه‌دهنده نداریم.

❖ آقای مهندس اجازه می‌دهید به جای واژه‌ی تغییر از وسعت استفاده کنیم؟ این‌که زاویه‌ی دیدش را وسیع می‌کند.

بله، منظور همین است. چون شما تا به حال از این زاویه می‌دیدید، حالا می‌آیی از زاویه‌ی دیگر می‌بینی. آن زاویه‌ی دید قبلی خود را که از دست نمی‌دهی آن سرچایش هست.

❖ می‌توانی به شکل جدید و از زوایای متفاوت به یک سوژه نگاه کنی.

بله کاملاً از زوایای مختلف، از بالا، پایین، چپ و راست می‌شود به آن نگاه کنیم ما از یک زاویه که به یک شیء نگاه کنی، هیچ وقت تمامی واقعیت آن دیده نمی‌شود. شما تصویر دو بُعد از یک شیء را بدهید، من می‌توانم بُعد سوم را به شما بدهم. اما واقعیت اجتماعی به این سهولت نیست. انواع و اقسام دارد.

مثال می‌زنم فرض کنید جنایتی اتفاق می‌افتد. کسی زده دیگری را کشته و جنایتی مرتکب شده. همه از یک زاویه به آن نگاه می‌کنند. اما ممکن است یک روزنامه‌نگار بیاید زاویه‌ی جدیدی را ارائه کند. ممکن است متهم دیگری را به شما معرفی کند. این زاویه‌ی دید بسیار اهمیت دارد. در حوزه‌ی سیاسی هم دقیقاً همین‌گونه است. روزنامه‌نگار می‌تواند زاویه‌ی دید جدیدی را مطرح کند. شخصاً در این مورد حساس‌ام

یعنی فکر می‌کنم که باید یک‌جور دیگر متفاوت از دیدهای مرسوم به مسائل نگاه کرد، نه این‌که دید قبلی را کنار گذاشت. بلکه یک دید مکمل هم نسبت به قضایا پدید می‌آید.

❖ **یعنی در حقیقت یک یادداشت‌نویس سیاسی خوب می‌تواند سوژه‌سازی کند. تولید فکر کند.**

بله. بنابراین بهترین یادداشت از این حیث یادداشتی است که هر سه تأثیر را به میزان کافی داشته باشد. اما واقعیت این است که همه‌ی یادداشت‌ها معمولاً این‌گونه نخواهند شد. اما می‌توانم این را با اطمینان بگویم؛ معمول نیست یادداشتی بنویسم که حداقل یکی از این سه تأثیر را نداشته باشد. هیچ وقت این کار را نمی‌کنم. یعنی حتماً باید فکر کنم که حداقل یکی از این سه تأثیر را داشته باشد و این جاست که اگر یادداشتی سفارشی بنویسید این سه تأثیر را نخواهد داشت. خیلی از این یادداشت‌هایی که رغبت به خواندن را بر نمی‌انگیزاند به خاطر این است که هیچ‌کدام از این سه اثر را در حداقل‌های لازم ندارند. البته ممکن است برخی یادداشت‌ها، اطلاعات داشته باشند ولی واقعاً کسی برای کسب اطلاعات یادداشت نمی‌خواند. اطلاعات یادداشت به خودی خود اهمیت ندارد اطلاعات یک یادداشت باید در کنار دو تأثیر دیگر معنادار شود و کمک کند به ارتباط بیشتر با مخاطب.

❖ **بله به مثلث بسیار خوبی اشاره کردید اما بحث دیگری که به عنوان کارکردهای یادداشت‌نویسی و سرمقاله‌نویسی می‌توان به آن اشاره کرد مقوله‌ی یادمان‌نویسی است. در برخی موارد یک یادداشت‌نویس فردی را سوژه می‌کند و درباره‌ی او می‌نویسد در این مورد نظرتان چیست؟**

به نظر من در این نوع یادداشت‌نویسی هم ممکن است یک فرد را با یک نگاه جدید دید و ارزیابی کرد. البته از تملق‌گویی باید پرهیز نمود ولی ممکن است شما از یک زاویه‌ی تازه به آن فرد نگاه کنید و از این زاویه آن فرد را سوژه‌ی روز می‌کنید.

❖ **بله**

مثلاً در مورد مرحوم احمد بورقانی مطلبی نوشتم. از آن جا که برای من در شرایط کنونی مرام داشتن مهم است و دوست دارم درباره‌ی مرام و بی‌مرامی بنویسم و هنگامی

که مناسبت درگذشت مرحوم آقای بورقانی فرا می‌رسد، مرام داشتن او را یک عنصر مسلط در یادمانش می‌دانم و با این کار پلی می‌زنم میان یادمان وی و موضوع مهم روز.

❖ شما تا به حال این کار را کرده‌اید؟

بله. به ندرت پیش می‌آید که یادداشتی بنویسم و صرفاً بخواهم به گذشته مربوط باشد. در سلام یک یادداشت نوشتم در مورد امام که چه چیزی از ایشان برای ما مهم بوده؟ خوب خیلی چیزها می‌تواند مهم باشد. اما آن روز برای من این مهم بود که ما ملتی هستیم که داریم اعتماد به نفسمان را کم‌کم از دست می‌دهیم. بعد نوشتم برای من مهم این اعتماد به نفس است. مهم‌ترین میراثی که ایشان داشت این اعتماد به نفسی بود که در ما ایجاد کرد و امروز اگر ببینیم این اعتماد به نفس دارد از بین می‌رود، آن میراث دارد از بین می‌رود. بنابراین وقتی شما به این یادمان نگاه می‌کنید، اصلاً موضوع مربوط به گذشته نیست که در تاریخ گذشته تمام شده و رفته باشد. آن را یا با امروز پیوندش می‌دهید، یا با توجه به نیازهای امروزتان تفسیر امروزی از آن می‌کنید. یا ممکن است از یک زاویه‌ی جدیدی به قضیه بپردازید.

خیلی از این یادمان‌ها که نوشته می‌شود، چند جمله‌ی اولش را می‌خوانید دیگر خیلی دوست ندارید تا انتهای مطلب را ادامه دهید. مثلاً شروع می‌کنند انواع و اقسام تعاریف عجیب و غریب را مطرح کردن. در حالی که نویسنده‌ی خوب ممکن است یادمان نویسی را با انتقاد شروع کند. ولی این انتقاد ممکن است با توجه به زاویه‌ی که به موضوع پرداخته می‌شود و در مقایسه با آن تعریف‌ها، برای جامعه و خواننده خیلی بهتر و مثبت‌تر باشد. بنابراین یادمان نویسی هم اگر با یک زاویه‌ی نگاه جدید همراه نباشد یا با به روزسازی تفسیر امروزی از دیروز نباشد، به نظر من خیلی برای خواننده جذابیت نخواهد داشت.

❖ عنصر تبلیغ را چه قدر پرنقش می‌بینید؟ این که یک یادداشت سیاسی چه میزان می‌تواند کارکرد تبلیغاتی داشته باشد و به عنوان یک عنصر تبلیغی از یک پروژه دفاع کند؟

این دیگر مربوط به ضعف یادداشت نویسی است. باید مثالی بزنم که آن را بهتر متوجه شوید. اگر کسی الان نامزد ریاست جمهوری شود و یقین هم داشته باشد که ۱۰

درصد رأی بیشتر ندارد، اما همه می‌پذیرند که او اعلام کند قطعاً رأی می‌آورم. اگر ده نفر نامزد ریاست جمهوری شوند هر ده‌تایشان این ادعا را می‌کنند کسی هم به آنها خُرده نمی‌گیرد. چرا؟ چون از ابتدا می‌دانند که این بیان تبلیغی قضیه است. اگر ده تا ماکارونی بیاید در تلویزیون تبلیغ کند هر ده‌تایشان خودشان را بهترین معرفی کنند، هیچ شنونده‌یی به آنها اعتراض نمی‌کند ممکن است خوششان نیاید ولی اعتراضی نمی‌کنند. اما اگر یک کارشناس بیاید و از منظر کارشناسی بگوید که من فکر می‌کنم فلان نامزد رأی می‌آورد از قضا او ۴۹ درصد رأی بیاورد و انتخاب نشود همین‌جا گریبانش را می‌گیرند که آقا تو چه پیش‌بینی غلطی کردی؟ چرا؟ چون او از موضع کارشناسی صحبت کرده است یعنی ابتدا خودش را در موقعیت غیر تبلیغی قرار داده و خواسته بیان واقع کند. این جا اگر اشتباه بشود، فوری گریبانش را می‌گیرند. در مورد یادداشت‌نویس، دقیقاً باید ببینیم می‌تواند کار تبلیغی بکند یا نه؟ به نظر من نمی‌تواند چون شما موقعی که از زاویه تبلیغی وارد شوید، اثر تأثیرگذاریتان را پایین می‌آورید. همانند کسی می‌شوید که تبلیغ فلان ماکارونی را می‌کند.

❖ شما در روزنامه‌ی سلام بودید. روزنامه‌ی سلام از آقای خاتمی حمایت می‌کرد شما در روزنامه‌ی سلام یادداشتی در حمایت از آقای خاتمی نوشتید و از ایشان دفاع کردید. درست است.
قطعاً.

❖ شما اسم تبلیغ روی آن نمی‌گذارید؟

نه. گفتم، شما باید این جا مشخص کنید دارید از موضع کارشناس دفاع می‌کنید یا از موضع تبلیغی؟ ایرادی هم ندارد. ادبیات این دو منظر هم با یکدیگر فرق می‌کند، هم تأثیرگذاریشان متفاوت است.

❖ ادبیاتشان با هم چه فرقی می‌کند؟

ادبیات تبلیغی می‌تواند کاملاً احساسی و هیجانی باشد در واقع یک نوع ادبیات خاص خودش را دارد.

❖ **خب ادبیات یادداشت‌نویسی یک عنصر نهفته است ولی اگر یک یادداشت‌نویس پخته باشد می‌تواند پنهان‌نویسی تبلیغی کند.**

نه یک عنصر نهفته هم نیست شما می‌توانید یک متن کاملاً حماسی، احساسی و یا ادبی در دفاع از یک شخص بنویسید. از قضا ممکن است خیلی هم جذاب باشد.

❖ **جذابیت جداست. ببینید شما می‌توانید یک متن تبلیغی را آن قدر دل‌نشین بنویسید که مخاطب را با خود همراه کنید. البته اگر یک تبلیغات‌نویس حرفه‌ی باشید، در حالی که در برخی از موارد خصوصاً در دوران انتخابات یادداشت‌نویس‌های سیاسی در ارتباط با رقیب سیاسی خودشان به گونه‌ی می‌نگارند که نه تنها حمایت‌گرانه نیست بلکه اثر منفی هم می‌گذارد.**

می‌کوشم تمایزش را بگویم. ممکن است یک یادداشت در مورد یک نامزد انتخاباتی بنویسید. مثلاً یک سفری با او رفته‌اید و رفتار خوبی از او دیده‌اید این تبلیغی است ولی غیرمستقیم. چرا؟ فرض کنیم آن نامزد در سفر خیلی هم خوش برخورد بوده و شما این را نوشته‌اید اما این چه ربطی دارد به این که مملکت را خوب اداره خواهد کرد؟ در این صورت شما دارید به صورت غیرمستقیم برای او تبلیغ می‌کنید. ممکن است شعری هم وسط یادداشت خود بیاورید یک چیزی بگویید، یک مطلبی، نوشته‌ی و یا گریزی هم به صحرای کربلا بزنید. خودت هم می‌دانی تبلیغ است و می‌خواهی ذهن مخاطب را به صورت تبلیغی تحت تأثیر قرار دهی.

❖ **ببینید آقای مهندس من می‌خواهم روی همین موضوع به نتیجه برسم و روشن شوم. برای مثال سوژه را بگیریم آقای خاتمی، آقای عبدی می‌تواند با او سفر کرده باشد و یک مطلب بنویسد که کارکرد داشته باشد. اما در این میان آقای خاتمی صحبتی می‌کند درباره گفت و گوی تمدن‌ها. شما به عنوان یک یادداشت‌نویس سیاسی با آقای خاتمی هم پروژه‌ی فکری هستید. به او نظر مثبت دارید. ولی نه از خاتمی بلکه از گفت و گوی تمدن‌ها هم می‌خواهید حمایت کنید. چون فکر می‌کنید برای جامعه ضروری است. خوب این جا اگر مطلبی را بنویسید، آیا این کارکرد تبلیغی دارد یا ندارد؟**

این جا نمی‌توانید مرزها را به دقت تفکیک کنید. آن چه می‌گوییم این است که باید مرزی میان تبلیغ و بیان منطقی وجود داشته باشد.

❖ ولی من می‌خواهم بگویم اصلاً تبلیغ چیز بدی نیست و در یادداشت سیاسی هم می‌توان از آن استفاده کرد.

مگر من گفتم که تبلیغ چیز بدی است. تبلیغ جزو طبیعت زندگی امروز است. بحث اصلی یکی از یادداشت‌هایی که پیش از انتخاب ۱۳۸۸ نوشته‌ام این است که الان وقت تبلیغات انتخابات ریاست جمهوری نیست. الان وقت بحث منطقی‌ست اما درست دو هفته، سه هفته، یک ماه مانده به انتخابات، دیگر بحث منطقی کاربرد چندانی ندارد. بحث منطقی به خاطر این است که ده هزار نفری قانع شوند که از نامزد شما حمایت کرده و به طور فعال در انتخابات شرکت کنند. وقتی که اینان قانع شوند و شرکت کنند دیگر از این جا به بعد شروع می‌کنید به تبلیغات. به هر حال من می‌خواهم بگویم اگر من یک یادداشت می‌نویسم باید شمای خواننده بفهمید و تقریباً موضع خود را روشن کنم. اگر من می‌گویم آقای فلانی قطعاً پیروز می‌شود، شما باید بفهمی من از موضع سیاسی و تبلیغاتی حرف می‌زنم یا کارشناسی. چرا؟ چون در موضع تبلیغی و سیاسی به طرفداران روحیه می‌دهید و می‌گویید می‌خواهم پیروز بشوم یا ما باید قطعاً پیروز شویم و این متفاوت از یک نظر کارشناسانه است.

❖ خب من دقیقاً همین را می‌خواهم بگویم وقتی ما درباره‌ی تبلیغ صحبت می‌کنیم حتماً مخاطب ما یک فرد نیست، می‌تواند یک ایده باشد یعنی می‌تواند گفت و گوی تمدن‌ها باشد، می‌تواند حاکمیت قانون باشد که شما سی سال است درباره آن یادداشت می‌نویسید و قبل از شما هم سیصد سال سابقه را با خود یدک می‌کشد. شاید از اولین روزنامه‌ی ایرانی که میرزای شیرازی به نام کاغذ اخبار در ایران به سال ۱۲۱۶ منتشر کرد، درباره‌ی آن نوشتند و می‌نویسند و خواهند نوشت. امروز هم شما یکی از افرادی هستید که از پروژه‌ی حاکمیت قانون دفاع می‌کنید و این یک نوع تبلیغ است.

شما دارید معنای تبلیغ را بسط می‌دهید. منظور ما از تبلیغ چیست؟ تلویزیون را نگاه می‌کنید وقتی که فرضاً خبر علمی یا یک برنامه‌ی بهداشتی پخش می‌شود، اسم این را چه می‌گذارید؟ تبلیغ می‌گذارید؟

❖ می‌تواند تبلیغ باشد. من می‌خواهم بگویم که یک یادداشت‌نویس سیاسی که با پروژه‌ی سیاسی درگیر است، باید برای سوژه‌های خود اعتبارسازی کند.

درباره‌ی آن فرد یا آن پروژه‌ی فکری. ما یک اعتبار اولیه داریم یک اعتبار ثانویه و یک اعتبار نهایی، او باید بتواند اعتبارسازی کند و بکوشد تا مخاطب را به مرحله‌ی سوم اعتبار برساند. مثلاً درباره‌ی یک برنامه‌ی بهداشتی که شما می‌گویید، اگر قصد تبلیغ دارد او باید اعتبار اولیه برایش ایجاد کند. شما به عنوان یک یادداشت‌نویس سیاسی بعضی مواقع احساس می‌کنید در جامعه به علت نبود شناخت افکار عمومی، برای یک سوژه‌ی خاص باید اعتبارسازی انجام دهید. برای معتبر ساختن آن سوژه بعضی مواقع اعتبار اولیه را می‌سازید. گاهی اوقات کمک می‌کنید تا اعتبار ثانویه شکل بگیرد و غیره یعنی باید دائم رویش کار کنید. در حوزه‌ی تجارت نیز چنین است؛ تبلیغ درباره‌ی یک محصول اعتبارسازی اولیه برای آن است. اعتبار ثانویه کسب اعتبار براساس عملکرد است که پس از رضایت مصرف‌کنندگان از محصول پدید می‌آید و در صورتی که در برخوردهای پی‌درپی اعتبار موردنظر پایدار باقی بماند، مرحله‌ی است که پای به اعتبار نهایی گذاشته‌ایم.

بله چون شما خیلی معنای گسترده برای تبلیغ گرفتید. آن موقع همه کارشان می‌شود تبلیغ. اما من برداشتم از تبلیغ یک معنای خاص است. وقتی که شما در مورد دروغ‌گویی می‌نویسید که چه عوارضی در جامعه دارد، به یک معنا دارید راستگویی را تبلیغ می‌کنید. درست است؟ اما حالا این که چه طوری این کار بشود، بستگی به نوع و جایگاه موضوع یادداشت دارد. اگر بخواهید درباره‌ی یک نامزد ریاست جمهوری تبلیغ کنید، نحوه‌ی نوشتن بستگی دارد به این که مخاطب شما کیست؟ و در چه شرایطی قرار دارد، یک وقت نخبگان هستند. در این صورت درست نیست روی موضوعات احساسی تمرکز کنید. زیرا این کار ممکن است اثر منفی هم بگذارد. چون نخبه با احساسش با شما تعامل نمی‌کند. باید دید که مسائل او چیست و به آن مسأله پاسخ داد. یک وقت شما با افراد عادی سروکار دارید ممکن است لباس پوشیدن نامزد انتخاباتی هم برای آن‌ها مهم باشد در حالی که این مسأله ربط چندانی به توانایی نامزد انتخاباتی برای اداره‌ی مملکت ندارد. ولی درباره‌ی آن تبلیغ می‌کند که آن را جا بیندازد. اما من چون یک نگاه نخبه‌گرایانه دارم، مسأله‌ی توده و تبلیغ برای من در درجه بعدی اهمیت قرار دارد.

❖ عذر می‌خواهم برای یافت سوژه یا برای تأثیر سوژه؟

برای این که معتقدم اصلاح توده‌ها باید از طریق نخبه‌ها انجام شود. برخورد مستقیم با توده عمیق نخواهد بود به آن سهولت نمی‌شود این ارتباط مفید را برقرار کرد. یعنی این کار باید به صورت هر می انجام شود. ممکن است صد هزار، پانصد هزار نخبه داشته باشی. این‌ها باید به طور نسبی اجماع کنند. این پانصد هزار نفر بتوانند پنجاه میلیون نفر توده را با خودشان همراه کنند. چهره به چهره و نزدیک.

❖ فکر نمی‌کنید این نوع یادداشت‌ها بیشتر برای نشریات تخصصی خاص کاربرد دارد تا روزنامه‌ها؟

نه. روزنامه‌های سیاسی ایران نخبه‌گرا هستند. در ایران روزنامه‌یی که ۵۰ هزار تیراژ دارد لزوماً ربطی به توده ندارد، توده به معنای عام آن. ۵۰ هزار نسخه تیراژ برای نخبه‌ها هم کم است چه برسد به این که برای توده‌ها باشد. منظورم از توده یک آدم عادی است که زندگی می‌کند و روزنامه نمی‌خواند. اما آقای رستگار که فکر و ذکرش این است که برود روزنامه بخواند توده محسوب نمی‌شود. شاید بتوانیم با تیراژ ۵۰۰ هزار نسخه، روزنامه توده‌گرا داشته باشیم. البته روزنامه‌های زرد فرق می‌کنند و با تیراژ اندک هم می‌توانند توده‌ای باشند بنابراین معتقدم که با وضع فعلی نمی‌توانیم روزنامه‌ی سیاسی توده‌گرا داشته باشیم. رسانه‌ی توده‌گرا عین تلویزیون است که حضرت یوسف پخش کند و مردم بنشینند و همه نگاه کنند و تمایز چندانی میان بینندگان آن وجود نداشته نباشد.

❖ البته تیراژ تنها ملاک نیست. بعضی مواقع می‌بینید تیراژ پایین است و مشکل جای دیگری است هرچند فرهنگ نوشتاری در ایران نهادینه نیست و روزنامه‌خوانی هم فصلی است اما تاریخ مطبوعات گویای این واقعیت است که هرگاه نشریات قابل اعتماد و مطلوب ارائه شده است تیراژ قابل قبولی هم داشته‌اند حتّا در بخش سیاسی.

بله. گفتم. ممکن است باشد اما آن نشریه‌ی تخصصی را قبول ندارم.

❖ من البته منظورم از نشریه‌ی تخصصی هفته‌نامه‌ها، فصل‌نامه‌ها و ماه‌نامه‌ها است.

خب آن‌ها فرق می‌کند. اما فرقی که در روزنامه با نشریه‌ی هفتگی یا ماه‌نامه وجود دارد این است که یک نخبه به هر دو تایی این‌ها نیاز دارد. شما ممکن است یک فصل‌نامه بخوانید و خیلی هم برایتان جذاب باشد اما شما را از هفته‌نامه و روزنامه بی‌نیاز نمی‌کند چون این‌ها نحوه‌ی اثرگذاری و کارکردشان متفاوت است بنابراین حتماً می‌توانیم روزنامه‌ی نخبه‌گرا و روزنامه‌ی توده‌گرا داشته باشیم. روزنامه‌ی توده‌گرا هم داریم مثل روزنامه‌های ورزشی و زرد. اما روزنامه‌های سیاسی عموماً نخبه‌گرا هستند و هفته‌نامه و ماه‌نامه و غیره هم جایگزین آن‌ها نخواهد شد.

❖ البته روزنامه‌های دیجیتالی سازوکارها و رویکردهای جدیدی را در عرصه‌ی روزنامه‌نگاری پدید آوردند که با دوران روزنامه‌نگاری سنتی و کاغذی بسیار متفاوت است و شدیداً در حال توسعه می‌باشد. به نظر می‌آید ساختارهای جدید تعاریف نوینی برای نخبه ارائه می‌دهند. اما در کل می‌توانم بپرسم از نگاه شما وظیفه‌ی یک روزنامه‌نگار سرمقاله‌نویس یا یادداشت‌نویس در جامعه چیست؟

پیش از پاسخ می‌خواهم بگویم که دو اصطلاح را باید از یکدیگر متمایز کرد؛ یکی مشکل اجتماعی و دیگری مسأله‌ی اجتماعی. اکنون آفریقا مشکل قحطی دارد، مشکل بیماری دارد، مشکل ایدز دارد، تهران مشکل آلودگی هوا و زلزله دارد. ممکن است هر آن، یک زلزله اتفاق بیفتد. همه‌ی این‌ها را می‌گوییم مشکل. اما اصل مشکل زلزله خارج از اراده‌ی من و شماست زلزله هر آن ممکن است بیاید، قحطی با نیامدن باران پدید می‌آید اما چه وقت این مشکلات به مسأله‌ی اجتماعی تبدیل می‌شود؟ هنگامی که یک اراده‌ی شکل بگیرد و بتواند بر این مشکل فائق آید. این مشکل را به مسأله تبدیل می‌کند و بعد مسأله را حل می‌کند. زلزله برای ژاپنی‌ها تبدیل به یک مسأله‌ی اجتماعی شده که حلش کرده‌اند. اراده دارند و برایش برنامه‌ریزی و نهایتاً حلش می‌کنند. یا وقتی قحطی تبدیل می‌شود به مسأله‌ی اجتماعی حلش می‌کنند؛ قحطی در نظام‌های دمکراتیک اصلاً مشکل اجتماعی نیست. باران کم می‌شود یا زیاد می‌شود اما قحطی حل شده است، هند را نگاه کنید مقایسه کنید با یک کشور آفریقایی. در هند فقر هست فاقه

هست اما قحطی نیست، چرا؟ چون آن جا تبدیل شده به مسأله‌ی اجتماعی و حل شده است اما در آفریقا قحطی را نمی‌توانند حل کنند چون هنوز مسأله نشده که حل شود. کار روزنامه‌نگار در درجه اول تبدیل مشکل اجتماعی به مسأله اجتماعی است. این که عده‌ای خطاب به روزنامه‌نگاران مکرر می‌گویند که چرا مسائل و مشکلات را می‌نویسید، بدی‌ها را می‌گویید، به نظر من درست نیست. زیرا روزنامه‌نگار کارش این است. اگر بنشینید و فقط خوبی بنویسید این صحیح نیست. اما اگر مشکل طرح و سپس تبدیل به مسأله شد آن موقع کوشش برای راه‌حلش هم در پی می‌آید. حتّاً در حوزه‌ی امور شخصی هم تا وقتی مشکلی را به مسأله تبدیل نکرده‌ایم، به قوت خود باقی می‌ماند. هنگامی که آن را تبدیل به مسأله کردیم بلافاصله باید دنبال راه‌حلش نیز باشیم که چگونه می‌توانیم آن را حل کنیم. بنابراین وظیفه و عنصر مهم در حرفه‌ی روزنامه‌نگاری، تبدیل مشکل اجتماعی به مسأله‌ی اجتماعی است. البته این وظیفه فقط مختص روزنامه‌نگار نیست کسانی هم که روشن‌فکر هستند، چنین وظیفه‌ی دارند؛ مشکل را تبدیل می‌کنند به مسأله بعد در مردم حس به وجود می‌آورند در مردم که این مسأله‌ی ماست و می‌توانیم حلش کنیم و سپس این که چگونه حلش کنیم؟

به نظرم این مهم‌ترین وظیفه و رسالت روزنامه‌نگار و همین‌طور رسانه است و اهمیت رسانه‌ها هم در شرایط حاضر به همین است. وقتی رسانه‌ها آزاد می‌شوند یک تیراژ جدی پیدا می‌کنند، شما هنگامی که مسأله دارید می‌روید دنبال حلش خب به همین دلیل رسانه را استفاده می‌کنید، به این دلیل که راه‌حل مسأله‌ی خود را پیدا کنید و دنبال حرکت کنید و مشارکت کنید در حلش. اما صرف اعتقاد وجود مشکل، انگیزه‌ی برای حل ایجاد نمی‌کند. تأکید صرف بر مشکل برای حل آن، ارتباطی میان مخاطب و رسانه ایجاد نمی‌کند. فوقش این است که رسانه‌ها روضه می‌خوانند که این مشکل را داریم تا مخاطبان هم منفعلانه گریه کنند.

❖ برای این که بتوان مشکل شناسی کرد ارتباط با گروه‌های نخبه و تخصصی شدن مطبوعات مسأله خیلی پررنگی است.

رسانه‌های تخصصی یک مجموعه از زنجیره‌ی مطبوعات هستند. ممکن است یک فصل‌نامه ابتدا مشکلی را در سطح نخبگان مطرح کند و کم‌کم به مسأله تبدیل شود. مثلاً شاید دموکراسی به معنای واقعی، هنوز مسأله‌ی همه مردم نشده. حتّاً نبودنش هم

مشکل آنان نیست. مردم نمی‌توانند این حس مستقیم را نسبت به دموکراسی پیدا کنند. اما این موضوع مشکل، نخبگان است. حالا باید آن را به مسأله تبدیل کرد و پس از آن این مباحث به یک ماهنامه‌ی تخصصی سرریز می‌شوند و کم‌کم به رسانه‌های عمومی. مطالب روزنامه‌های سال‌های ۷۷ و ۷۸ را نگاه کنید درست است که عمومی شده بودند ولی مفاد مطالب آن مبتنی بود به یک نشریات تخصصی که قبل از آن‌ها شکل گرفته بود.

❖ به لحاظ زمانی می‌بینیم مطالبی که در همان سال‌های ۷۶ و ۷۷ در رسانه‌های عمومی بود، ده سال قبل از آن در نشریات تخصصی چاپ می‌شد. بله. کاملاً ممکن است نشریه پژوهشی باشد و این یک فرآیند عادی‌ست که مشکلات اجتماعی ابتدا برای نخبگان مسأله شود آنان هم برای فهم این مسائل و حل آن‌ها کوشش کنند. این یکی از عناصر توده‌یی و عمومی کردن مسأله‌ی اجتماعی است در این شرایط روزنامه‌نگار و یادداشت‌نویس نقش فوق‌العاده موثری دارند.

❖ شما به دو موضوع بسیار مهم اشاره کردید ۱- مشکل اجتماعی ۲- مسأله‌ی اجتماعی و رابطه‌ای که بین آن دو باید پدید آورد ولی این دو موضوع با یک موضوع بسیار مهم دیگری هم پیوند می‌خورد و آن مسأله‌ی سرعت وقایع اجتماعی است چه رابطه‌یی میان سرعت وقایع اجتماعی با یادداشت‌نویسی است؟

سرعت تحولات و وقایع اجتماعی به اندازه و حجم یادداشت‌ها هم مربوط می‌شود. مثلاً اواسط دهه‌ی ۶۰ یعنی سال‌های ۶۵ و ۶۶ زمان اجتماعی مثل الان سریع حرکت نمی‌کرد. بحث درباره این مقوله در جامعه‌شناسی شده است. وقتی می‌گوییم یک ساعت یا یک ثانیه به زمان معینی اشاره کرده‌ایم. اما گذشت زمان برای من و شما متفاوت است. بستگی دارد به موقعیت‌هایمان. در ظاهر برای هر دو نفر ما یک ساعت می‌گذرد. اما شاید مثل نظریه نسبیت انیشتین باشد که با افزایش سرعت جسم زمان نیز برای آن تغییر می‌کند. مثلاً در جوامعی که با تحول اجتماعی مواجه‌اند، برای مردم زمان سریع‌تر می‌گذرد. دیده‌اید کسی که سرخوش است، می‌گوید چه قدر زود گذشت؟ واقعاً این حس را دارد، اما اگر کسی در یک زندان باشد، می‌بیند که زمان چه سخت می‌گذرد.

برای مثال گذشت زمان زندان انفرادی مانند سرعت تریلی ۱۸ چرخ با بار تمام روی سربالایی در گردنه است، زمان هم آن جا این‌گونه می‌گذرد و این با سرعتی که مثلاً یک بی‌ام‌و در اتوبان دارد، فرق می‌کند. هرچه سرعت اجتماعی زمان سریع‌تر باشد، اندازه‌ی یادداشت ما هم کوتاه‌تر می‌شود. وقتی سرعت مسائل اجتماعی زیاد است، جامعه نمی‌تواند خودش را با تحولات آن انطباق دهد و بنابراین هر روز باید نسبت به پدیده‌ها واکنش نشان داد و این واکنش هم کوتاه و مختصر خواهد بود تا خواننده با آن همراهی کند.

❖ **غربی‌ها معمولاً یادداشت‌هایشان چیزی حدود ۵۰۰ تا ۷۰۰ کلمه است. به نظر می‌آید در جامعه‌ی ما معمولاً بیشتر می‌نویسند.**

مثالی که می‌زنم روشن است. در آن سال‌ها که سرعت تحولات کم بود، یا حداقل کم منعکس می‌شد، باید یک ماه می‌گذشت تا تحولی یا اتفاقی را شاهد باشیم. اما الان ببینید جامعه‌ی ما آن قدر سرعت تحولات و اتفاقاتش زیاد است که صبح می‌آیند می‌گویند کاندیدا شدیم، شب می‌آیند می‌گویند انصراف می‌دهیم و هر لحظه، رویدادهایی را شاهدیم که رسانه‌ی هم می‌شود. بنابراین نمی‌توانیم بنشینیم و یک یادداشت را با حوصله و فراغ بال درباره موضوعی بی‌تحرك بنویسیم.

❖ **البته آن جا شاید تحولات سیاسی بزرگی را شاهد نباشیم اما روزنامه‌نگار در حوزه‌های مختلف جامعه اظهار نظر می‌کند و درباره‌ی همه موارد جاری جامعه می‌نویسد.**

منظورم تغییرات سیاسی بود.

❖ **بله. اجازه دهید خاطره‌ی از خودم نقل کنم. سال ۷۸ در هفته‌نامه‌ی توانا یادداشتی نوشتم به نام ملت تا کجا هزینه کند؟ موضوع آن یادداشت سرعت تحولات سیاسی بود این که طی چند ساعت شاهد اتفاقات متعددی بودیم. رخدادهایی که هر کدام از آن‌ها ظرفیت نوشتن چندین یادداشت را داشت.**

شما وضع اکستریم قضیه را مطرح کردید که گفتید این حد از تحول هم خوب نیست. واقعاً هم در چنین شرایطی انطباق یافتن با محیط سخت است و این همه تحولات دردسر هست. اما نقطه‌ی مقابل هم وجود دارد وقتی جامعه اصلاً تکان نخورد،

سال‌های سال یک هیأت دولت داشته باشد، مشکلات هم قابل تبدیل به مسأله نباشد. خب یادداشت‌نویس چه می‌خواهد بنویسد؟ البته آن طرف قضیه را هم من خیلی اکستریم دیده‌ام. وضعیت واقعی جامعه (جامعه؛ منظوم کامیونتی نیست بلکه سوساییتی)، وضعیت واقعی یک جامعه چیزی است بین این دو تا. شما گفتید سرعت تحولات به قدری زیاد است که حتّاً نمی‌توانید سوژه‌ی را انتخاب کنید حالا فرض کنیم در جامعه‌ی که سرعت تحولات این قدر بالا نباشد، روزنامه‌نگاری می‌کنیم در این صورت شما موضوعات را می‌توانی انتخاب کنی اما آن قدر سرعت تحولات بالاست که نتوانی طولانی بنویسی.

❖ در یافتن ولی می‌خواهم بگویم در آن مقطع خود همین تند شدن سرعت وقایع، سوژه‌ی برای من شد. در یک جامعه شما می‌بینید که سرعت تحولات سیاسی آن‌چنان نیست ولی این به آن معنا نیست که اتفاق در آن جامعه نمی‌افتد برعکس روزنامه‌نگار در آن جامعه یاد می‌گیرد که به موارد دیگری که شاید یادداشت‌نویسان در جامعه‌ی مثل جامعه ما به آن اهمیت نمی‌دهند، توجه کنند و شما نگاه می‌کنید از یک موضوعی که حتّاً یک روزنامه‌نگار ایرانی به آن فکر نمی‌کرد، چه قدر سوژه‌ی قشنگی را در آورده.

طبعاً با این نظر موافق‌ام به دلیل این‌که مسائل اصلی آن جوامع حل شده. یک مثال خیلی روشن؛ امروز در آلمان مهم‌ترین مسأله که همه را درگیر خودش کرده، حمله‌ی است که یک دانش‌آموز به هم‌کلاسی‌های مدرسه‌اش کرد. شبیه همین اتفاق در ایران و در سوسنگرد رخ داد و هفت نفر هم کشته شدند اما خبرش منتشر نشد. چرا؟ یک علتش این است که در حال حاضر افکار عمومی در این جا ذهنشان متمرکز به آن هفت نفر نیست، فکرشان این است که ساختار سیاسی چه وضعی پیدا خواهد کرد. در نتیجه کشتن چهار انسان هم ممکن است برایشان چندان حساسیت‌برانگیز نباشد که بخواهند خیلی سریع به آن بپردازند. ضمن آن‌که این مشکل به مسأله‌ی اجتماعی هم تبدیل نشده. بنابراین همان جامعه‌ی که می‌بینید تحولات در آن سریع نیست، اما مسائلی دارد که به نسبت برای آن‌ها حاد است.

اگر من و شما قاشق نداشته باشیم غذا بخوریم، برایمان مسأله می‌شود و مشکل پیدا می‌کنیم که چه‌گونه غذا بخوریم. اما کسی که غذا ندارد، داشتن یا نداشتن قاشق هم

برایش موضوعیتی ندارد. بنابراین موضوعات ما در ایران ناشی از این است که تحولات خیلی زیاد است. خود این مطلوب نیست. مقایسه الان با سال ۷۸ و با سال ۶۵ می‌تواند خیلی خوب نشان دهد که اوضاع جامعه ما چگونه است. اگر هم یادداشت‌نویس بخواهد در مورد جامعه و مشکلات آن مطلب بنویسد، چگونه می‌تواند یا باید بنویسد؟ چه حجمی باشد؟ همین الان من و شما نمی‌دانیم وضعیت نهایی نامزدهای ریاست جمهوری [سال ۸۸] چگونه است؟^۱ تا بخواهی یک چیزی بنویسی آخرین خبری که می‌آید مجبور می‌شوی آن را تغییر دهی! موضوع دیگر این‌که در هر حال یادداشت روزنامه باید امروز نوشته و خوانده شود. فو‌قش این است که فردا و پس‌فردا هم به آن پرداخته می‌شود کسی دیگر نمی‌رود یادداشت‌های ۶ روز پیش را بخواند. مگر نیاز خاصی به آن داشته باشد. این برخلاف رویه‌ی کتاب‌خوانی است که هر وقت خواستیم به کتابخانه مراجعه و یکی را برای خواندن انتخاب کنیم. بنابراین این جا رابطه‌ی زمان و موضوع خیلی تنگاتنگ‌تر است تا کتاب. البته این نیست که حتماً موضوع روز باشد. مثلاً من امروز یک یادداشتی دارم درباره‌ی حقوق و رسانه، اگر این را هفته‌ی دیگر هم می‌نوشتیم مسأله‌ی خاصی اتفاق نمی‌افتاد می‌توانستم یک ماه بعدتر هم بنویسم. در هر حال بعد از یک مدت هم کسی که آن را می‌خواند، طبعاً مضمون مورد نظر را درک می‌کند. اما یک یادداشت دیگر هست که در مورد مجلس نوشتم. خواندن این یادداشت در هفته‌ی بعد به درد نمی‌خورد. زیرا موضوع آن یادداشت ارتباط زیادی با زمان و اتفاقاتی دارد که در حال وقوع است.

مطلب بعدی از زاویه‌ی دیگر اندازه‌های یادداشت‌ها را معلوم می‌کند. عامل موثر در این اندازه شفافیت کلمات و مفاهیم است. در یک جامعه‌ی غربی، مفاهیم معمولاً شفاف‌اند. یکی از گروه‌گان‌های آمریکایی در جریان اشغال سفارت آمریکا لیمبرت بود. به دلیل این‌که خانمش ایرانی است و سال‌های سال در این جا کار کرده، زبان فارسی را بلد است این آقا در خاطراتش نوشته که وقتی مرا برای بازجویی می‌بردند تا از من سوال کنند، بعضی‌ها فکر می‌کردند چون من فارسی بلد هستم آن‌ها می‌توانند راحت‌تر از من بازجویی کنند و از من سوال بپرسند اما کاملاً برعکس بود چون من فارسی بلد بودم، بنابراین بازجویی پس دادن هیچ مشکلی برایم نداشت. دلیلش هم این است که زبان

۱ - این گفت و گو در بهار ۱۳۸۸ انجام شده است.

فارسی زبانی است که من می‌توانم با آن یک ساعت حرف بزنم بدون این‌که یک کلام حرف بزنم! اما در زبان انگلیسی شما این کار را نمی‌توانید بکنید. این شلختگی زبان ناشی از خودِ زبان نیست ناشی از ساخت اجتماعی است. اخبارگویی رسانه‌های غربی‌ها را ببینید اصلاً خیلی ساده گاهی اوقات سلام هم نمی‌کنند با جمله «من فلانی هستم و اخبار فلان ساعت را می‌گویم» شروع می‌شود اما در کشور ما این‌گونه نیست. با کلی چاق سلامتی و دعا و... شروع می‌شود. یک ساعت اخبار بی‌بی‌سی برابر با چند ساعت اخبار ایران مطلب دارد. این یک فرهنگ است که بار می‌شود روی زبان و زبان را به شدت متأثر می‌کند. آقای دکتر شفیعی کدکنی یک مقاله دارد درباره سیالیت زبان. این را به خوبی نشان می‌دهد که زبان رابطه‌اش با استبداد چگونه است. حالا ببینید در رسانه‌ی غربی می‌توانی راحت بدون مقدمه بروی سر اصل مطلب، کسی هم نمی‌تواند بیاید به دلیل این نوع رفتار چیزهای بی‌ربطی به شما بچسباند. مثلاً کل مطلب را می‌توانی سریع به او بگویی و با ۷۰۰ کلمه ۱۰۰۰ کلمه ۵۰۰ کلمه مطلب تمام می‌شود. اما جامعه‌ی بسته ایران به شدت شایعه‌ساز است. مثلاً امروز یک مصاحبه می‌کنم یک مطلبی را می‌گویم و کاملاً هم روشن است که این مطلب من چه معنی‌ای دارد. ولی باید برای این‌که کسی نرنجد، ۶ تا جمله دیگر هم من به آن اضافه کنم تا مخاطب به خاطر شناوری کلمات به استنباطی که مورد نظرم نیست نرسد و بنابراین برای نویسنده‌ی یادداشت سخت است که بخواهد مطلبش را در ۵۰۰ کلمه بنویسد، باید کلی حواشی به آن بدهد تا این‌که استنباط‌های ناجور از آن نشود، اتهامات عجیب و غریب به او زده نشود، تا بتواند مطلبش را بگوید. به همین دلیل من فکر می‌کنم که اندازه یک یادداشت در ایران قطعاً بیشتر از غرب است. اما این بدین معنا نیست که همه‌ی یادداشت‌ها در یک اندازه باشند. به نظر من آن‌چه تعیین‌کننده‌ی اندازه‌ی یادداشت است، کشش داشتن آن است. مانند فیلم است. زمان فیلم سینمایی یک ساعت و ۴۵ دقیقه است. اما شده بعضی‌ها فیلم سه ساعته را هم به خوبی بنشینند ببینند و آن قدر برایشان کشش دارد که تا آخر نگاه می‌کنند. ولی ممکن است فیلم بی‌کشش یک ساعت و نیم را وسطش بلند شوند و بروند اصلاً حالش را پیدا نکنند که تا پایان ببینند. بعضی از سریال‌های ایرانی را دیده‌اید که در تلویزیون درست می‌کنند، مثلاً طرف از این‌ور اتاق می‌رود آن‌ور اتاق، سلانه‌سلانه یک چیزی می‌گوید معلوم است

که کارگردان دارد آب می‌بندد به فیلمش. شما در عرض یک دقیقه دو تا تصویر بیشتر نمی‌بیند در حالی که در یک فیلم خوب این چنین نیست در طول یک دقیقه شاید ده‌ها تصویر ببینید. به نظرم در یادداشت این مهم است. در عین حال یادداشت کوتاه هم می‌تواند نامطلوب باشد.

یکی از یادداشت‌هایی که خیلی کوتاه بود ولی نتیجه مورد نظر را نداشت، حتّاً جریان معکوس ایجاد کرد، یادداشت آقای مهاجرانی در روزنامه اطلاعات بود. یادتان هست؟ که در اوایل گفتگو هم توضیح دادم.

❖ سوژه‌اش در مورد آمریکا بود. مسأله شد. به او تندی کردند بعدش هم آمد و عذرخواهی کرد. در روزنامه اطلاعات بود.

بله. من همیشه گفته‌ام هیچ‌وقت شما یادداشت ۵ خطی ننویسید که مجبور به ۵۰ خط عذرخواهی شوید از اول همان ۵۰ خط خود را بنویسید. چرا؟ برای این که آن یادداشت از موضع رهبری بود نه یادداشت یک روزنامه‌نگار. این خیلی مهم است اگر رهبر یک مملکت یا رییس‌جمهور یک مملکت دستور دهد بروید با آمریکا رابطه برقرار کنید، همین کفایت می‌کند. البته او هم باید مردمش را توجیه کند ولی اگر چنین نکرد این هم می‌تواند یک سیاست باشد. اما کار یک روزنامه‌نگار این نیست که دستور دهد که با آمریکا رابطه برقرار کنید یا نکنید. یک نفر دیگر باید این دستور را بدهد. اما کار روزنامه‌نگار این است که این مشکل را بشکافد و توضیح دهد و آن را به یک مسأله‌ی اجتماعی یا سیاسی تبدیل کند، حتّاً ممکن است که بگذارد نتیجه‌گیری با خواننده باشد؛ یعنی خواننده را در موقعیتی قرار دهد که خودش نتیجه بگیرد که این کار به نفع ماست و دیگر چاره‌ی جز این کار نداریم. اما موقعی که می‌آیی ۵ خط می‌نویسی، ۱۰ خط می‌نویسی و ایده‌ی را که این همه حساسیت درباره‌اش وجود دارد، دستوری می‌گویی، خب نتیجه‌اش هم این می‌شود که...

❖ باید پوزش بخواهی!

و سوژه را خراب کرده‌ایم و دیگر کسی جرأت نمی‌کند نزدیک آن شود به جای این که مسأله شود، دوباره تبدیل به مشکل شد. هنوز در مورد رابطه با آمریکا ما در مرحله مشکل هستیم و تبدیل به مسأله نشده است. بنابراین اگر کسی درباره‌ی آن

موضوع چند یادداشت هم بنویسد، باز کم است و جا دارد که باز هم نوشته شود به خاطر این که موضوع حساسیت و کشش دارد. البته فقط کشش موضوع برای نوشتن یک یادداشت خوب کافی نیست. باید جذابیت‌های نوشتاری و محتوایی و متنی هم داشته باشد. اما خود موضوع بسیار مهم است. مثلاً ببینید یادداشت از لس‌آنجلس تا قزوین، ۶ شماره چاپ شد. ولی هنوز کشش کافی را داشت. ضمن این که تازه یک مقدار هم منطقی و خشک شده بود ولی هم تیر آن و هم موضوع، آن قدر جذابیت داشت که بعد از چاپ ششمین قسمت آن شورای امنیت ملی جلوی چاپ هفتمین بخش را گرفت در عین حال که خیلی خشک و منطقی بود. این جذابیت را به دلیل اهمیت موضوعش پیدا کرده بود که خوانده می‌شد.

باید سعی کنیم یادداشت را در یک شماره بنویسیم. یک ستون و حداکثر دو ستون بیشتر نشود. اگر خیلی زیاد شد جذابیت لازم را ندارد. اما باز هم می‌گوییم اگر یک یادداشتی واقعاً کشش داشت، تبدیلیش کنید به دو تا ولی این دو تا استقلال خودشان را داشته باشند و پایان هر بخش چنین نباشد که خواننده روی زمین و هوا بماند و خواندن را ادامه ندهد. مثلاً بعضی سریال‌ها هست که از هر جایی بینی چیزی را از دست نداده‌ای. برایتان جذاب است ولی می‌تواند پیوسته هم باشد بنابراین اگر بخواهم خیلی خلاصه بگویم، اندازه‌ی مفید و موثر یادداشت در ایران علی‌القاعده یک مقدار بیشتر از غرب خواهد بود. ولی باز سرعت تحولات اجتماعی کمک می‌کند که اندازه‌ی یادداشت کوتاه شود و الا اگر بخواهد خیلی طولانی شود، نمی‌تواند هم‌پای سرعت تحولات و سرعت زمان و نیاز مخاطب پیش برود. این کلیتی بود که درباره‌ی اندازه‌ی یادداشت به ذهنم می‌رسد.

❖ خود شما اندازه و تعداد کلماتی را که در یادداشت‌هایتان استفاده می‌کنید به یاد دارید؟

به تازگی از یک روزنامه به من گفتند. برای ما یادداشت بنویس. درباره‌ی حق‌التحریر هم صحبت کردیم. گفتند: می‌خواهیم اندازه آن فلان قدر باشد. گفتم مطلقاً زیر بار اندازه ثابت نمی‌روم. برای این که قرار نیست من یادداشت برای پر کردن جایی از صفحه باشد. ممکن است از آن بیشتر باشد ممکن است از آن کمتر شود. اما دیگر ۲۵۰ و ۳۰۰ کلمه نیست. اما معمولاً ۱/۵ صفحه تا ۳ صفحه A4 می‌شود یعنی از ۷۰۰ تا ۱۵۰۰

کلمه و متوسط ۹۰۰ تا ۱۰۰۰ کلمه است.

❖ البته من با توجه به این که کارهای شما را دیدم و بررسی داشتم. حدود ۱۲۰۰ کلمه یادداشت هم دارید.

قبلاً در سلام حجمش بیشتر بود. آن هنگام تحول و سرعت زمان خیلی زیاد نبود الان این طور نیست. الان زمان اجتماعی و سیاسی سریع‌تر می‌گذرد. بنابراین ممکن است تعداد یادداشت‌ها زیاد ولی حجمشان کم می‌شود.

❖ آقای مهندس ما می‌توانیم این طور بگوییم: اولاً تعداد واژگان یک یادداشت در جوامع مختلف و فرهنگ‌های گوناگون و زبان‌های مختلف متفاوت است. در جامعه‌ی ما به دلیل ساختارها و پیشینه‌ی سیاسی که در ایران بوده و هست به گونه‌ی یادداشت‌نویس ناچار است متن را بسط دهد و آزار ذهنی برای خودش بسازد و سوژه را تحت تأثیر قرار دهد. یا حتی برای اجتناب از سوءبرداشت خواننده؛ چون ممکن است اشتباه بفهمد.

❖ یا برای خواننده. اما به نظر می‌آید داشتن ادبیات قوی روزنامه‌نگاری هم مهم است. یعنی این که اگر او فرد توانمندی در حوزه‌ی ادبیات باشد متنش به لحاظ اندازه می‌تواند متفاوت باشد.

کاملاً درست است. وقتی یادداشت‌ها را بخوانیم، می‌بینیم بعضی از آن‌ها جمله‌های اضافی زیاد دارند. یا این که مثلاً یک چیزی را می‌خواهد بگوید، یک دفعه می‌بینی کلی جمله و حتی مطالب اضافه آمده و معلوم نیست این جمله‌های اضافه برای چه مطرح شدند؟ کمکی هم به درک مطلب نمی‌کند. یعنی چیزی به محتوا اضافه نمی‌شود. حذفش هم هیچ مسأله‌ی را ایجاد نمی‌کند. بسیاری از یادداشت‌های از این دست خواننده را خسته می‌کنند، حتی اگر نکات خوبی هم در یادداشت باشد حس بدی به مخاطب دست می‌دهد.

❖ شما چه پیشنهادی دارید؟ مثلاً خواندن کتاب‌های ادبی می‌تواند کمک کند چون اگر یک نفر حوزه مطالعاتی‌اش سیاسی است، دغدغه‌ی ذهنی‌اش هم سیاست است برای این‌که کلامش دلنشین شود، پیشنهاد شما چیست؟
نمی‌دانم رمان چه قدر می‌تواند کمک کند.

❖ یا شعر؟

به خاطر این‌که برخی رمان‌ها، ۱۰ جلد کتاب را شامل می‌شوند و با خواندن این حجم از کتاب است که خواننده در فضای کلی رمان قرار می‌گیرد اما یادداشت کارکردش مثل رمان نیست مشکل این است که چه بسا اگر کسی بخواهد یادداشت مثل رمان بنویسد و حاشیه رود، مشکل ایجاد شود. در رمان توصیف زیاد است این باغچه و گیاهان را توصیف می‌کند. لباس فلانی را، خندیدنش را، گریه کردنش را، این شیوه ممکن است به بهبود یک یادداشت کمک نکند.

❖ پس بنابراین در یادداشت‌های سیاسی، توصیف‌های وسیع و جابه‌جایی نداریم.

اصلاً ممکن است شما وسطش یک نکته‌ی کوچکی برای شیرین کردن نوشته یا برای این‌که از تلخی یا خشکی متن کم کنی، متلکی به چیزی بگویی. اتفاقاً شخصاً هم موافق متلک و طنز و ظرافت بیان در یادداشت هستم. اما مشروط بر آن‌که بسیار کم و حاشیه‌بی باشد. مثالش را بزنم. غذایی که ما می‌خوریم، بدون ادویه اصلاً جذابیت ندارد. اما ادویه خودش به تنهایی ارزش غذایی ندارد. غذا اصل است فقط ادویه آن را خوش‌طعم و خوش‌هضم و خوش‌مزه می‌کند. در یادداشت هم موارد حاشیه‌ای به مقدار خیلی کم جذاب است. ولی به شرط این‌که به هیچ‌وجه محور قرار نگیرد. یعنی اگر بخواهید با غذا یک کاسه ادویه بخورید، بالا می‌آورید. در یادداشت‌نویسی نیز چنین است. اضافه شدن اندکی از طنز و حاشیه به یادداشت به نظرم اشکالی ندارد ولی نباید یک وقت یک‌جوری باشد که اثر حاشیه بر متن غلبه کند و مثلاً ادویه بر غذا غلبه کند. بنابراین معتقدم که نباید خیلی حاشیه‌های زیادی رفت و به خصوص این را فراموش نکنیم که در هر حال یادداشت برای امروز نوشته می‌شود و نه برای مطالعات آیندگان. این موضوعی است که در ادامه به آن می‌پردازم و به جای رمان شاید خواندن متون

منطقی موثرتر باشد.

❖ شما شعر می‌خوانید؟

شعر هم می‌خوانم ولی شعر قدیم بیشتر.

❖ فکر می‌کنید شعر خواندن تأثیری برای بهتر نوشتن دارد؟

روشم این است که از ضرب‌المثل و شعر در یادداشت‌های سیاسی کم استفاده شود. یعنی به هیچ وجه نباید جای اصل منطق سیاسی را بگیرند.

❖ البته آقای مهندس به نظر می‌آید شعر از جهت این که به نظم‌ی محسوس استوار و موزون است، خواننده از شعر تأثیر می‌گیرد و کلامش موزون می‌شود. البته نثر هم می‌تواند آهنگین و موزون باشد و خواندندش چنین تأثیری بر خواننده بگذارد. کسی که شعر می‌خواند یا شعر می‌گوید کلامش موزون می‌شود. چنین فردی وقتی می‌نویسد موزون‌تر و زیباتر می‌نویسد بدین مفهوم که شعر غیرمستقیم متن را تحت تأثیر قرار می‌دهد. کلمات موزون‌تر در کنار هم می‌نشینند.

مثل مطالب آقای سروش.

❖ احسنت. البته در کنار نظم کلامی نظم ساختاری هم مهم است. برای مثال

هرگاه یادداشت‌نویس زیاده‌نویسی می‌کند معمولاً به ورطه‌ی بی‌نظمی می‌افتد. این مسأله از بی‌نظمی ذهنی‌اش است. زیاده‌گویی معرف بی‌نظمی ذهنی‌ست و در واقع این که یادداشت‌نویس بخواهد دائماً اطلاعاتی بدهد و چیزهای اضافه بگوید فضل‌فروشی در متن است. یادداشت‌نویس باید مواظب باشد که از طریق یادداشت در واقع فضل‌فروشی نکند.

❖ تیتراژ در سرمقاله و یادداشت‌نویسی دارای چه جایگاهی است؟

یکی از نکاتی که در یادداشت‌نویسی اهمیت دارد، تیتراژ است. تیتراژها انواع و اقسام دارند. تیتراژ غیر جذاب نشان می‌دهد که نویسنده کمی بی‌مسئولیتی به خرج داده است. تیتراژ ویتترین یادداشت است. مغازه‌های مدرن پارچه‌فروشی را نگاه کنید. دکورهای زیبا دارند. نورپردازی می‌کنند. قشنگ طراحی می‌کنند. ولی مغازه‌های قدیمی که همین‌طور

پارچه‌ها را انداخته‌اند روی هم و باید بگردی تا یک چیزی را از آن زیر پیدا کنید، این مغازه‌ها ما را یاد تیتروهای بد می‌اندازد. تیترو یادداشت هم همین‌گونه است. در انتخاب تیترو چند اصل را باید رعایت کرد. اولاً نباید در آن دروغ و فریب باشد. یعنی درست است که باید خیلی جذاب باشد ولی این طور نیست که بتوانیم به تنهایی با تیترو همه چیز را بیان کنیم. می‌توانیم ویتروین جذاب بزنیم اما نباید ویتروین ما با کالای داخل بی‌ربط باشد. اگر چنین شد، دیگر کسی پایش را داخل این مغازه نمی‌گذارد. حتا اگر نزد فروشنده‌ی مطمئنی برویم باز هم دوست داریم ویتروین آن زیبا و چشم‌نواز باشد. هم‌چنین دوست داریم که این ویتروین به ما نشان دهد داخل این مغازه چه چیزی هست. دلیلی نمی‌بینید که بروید داخل مغازه و همه جا را بگردید تا متوجه شوید چه چیزی در مغازه عرضه می‌شود از همان ویتروین باید بفهمید داخل مغازه چه هست. اما تیترو نباید چیزی را اضافه‌تر یا چیزی را کمتر نشان دهد. فقط باید نگاه مخاطب را جذب کند. هدف تیترو جذب است که وقتی خواننده آن را دید خوشش بیاید. من الان اگر یادداشت بنویسم، شاید شما برحسب اعتمادی که دارید، بدون تیترو هم آن را بخوانید. اما پیش خود فکر می‌کنید که چرا من برای یادداشت‌م تیترو نگذاشته‌ام. اگر ببینید تیترو ندارد، ناراحت می‌شوید یا اگر تیترو عادی هم دارد، متن را بخوانید و از متن خوشتان بیاید از خود می‌پرسید چرا تیترو ضعیف است ولی به هر حال اگر کسی دارد یک کاری می‌کند، این بخش یادداشت را هم باید درست انجام دهد. روی تیترو خیلی حساسم خیلی فکر می‌کنم و می‌کوشم تا آن جایی که راه دارد تیتروهای جذابی را انتخاب کنم. تصور می‌کنم بسیاری از یادداشت‌ها از طریق تیتروهایشان در ذهن‌ها می‌مانند. اگر اسم من محمد باشد، همه می‌گویند کدام محمد؟ اما اگر اسم کسی تک باشد در ذهن ماندنی‌تر است و بلافاصله در همان جا در ذهن می‌ماند. خوب به همین دلیل باید تیترو یادداشت را هم از جهت انتقال مفهومی مورد توجه قرار داد. در یادداشت‌نویسی ایجاد حس مهم است. شما باید حسی هم پیدا کنید تا وارد خواندن یادداشت شوید. یادداشت روزانه عین هنر است. اسم یک فیلم سینمایی چه قدر می‌تواند موثر باشد؟ بنابراین تیترو خیلی اهمیت دارد. خیلی وقت‌ها شده که تیترو را پس از نوشتن یادداشت انتخاب می‌کنم. یعنی هنگام نوشتن مطلب سعی می‌کنم تیترو مناسبی پیدا کنم. بعضی وقت‌ها تیترو را دارم و مطلب را مناسب آن می‌نویسم. اما معمولاً همیشه تیترو یادداشت‌م از بخش

آخر آن درمی‌آید. تیتز «از لس‌آنجلس تا قزوین» به گونه‌یی است که اگر همین الان هم کسی این تیتز را ببیند به ارتباط بین سانفرانسیسکو و قزوین و لس‌آنجلس یک چیزهایی درست می‌کند و برایش جذاب می‌شود که ببیند موضوع چیست البته واقعیت این است که هیچ تقلبی در این نیست. تیتز به خاطر این که در واقعیت یک اتفاق در لس‌آنجلس افتاده و یک اتفاق هم در قزوین، یک رفتاری هم این میان در برابر این دو اتفاق مشاهده شد. بعد هم می‌خواهد بگوید از آن جا تا این جا چه اتفاق متفاوتی افتاده؟ بنابراین فریب در تیتز نباید باشد چون کسی که فریب می‌دهد، نویسنده‌ی ضعیفی است به خاطر این که اعتماد به نفس ندارد. یادداشت‌نویس مطمئن هیچ فریب نمی‌دهد.

❖ آقای مهندس چه ارتباطی میان انتخاب تیتز با شرایط سیاسی حاکم بر جامعه می‌بینید؟ چون به نظر می‌آید بعضی اوقات شرایط به گونه‌یی است که شما تیتز زیبایی در ذهن دارید ولی باید از آن بگذرید و یک تیتز متعادل‌تر انتخاب کنید. شما چنین چیزی را در یادداشت‌نویسی سیاسی می‌پذیرید؟

این قاعده بر کل یادداشت‌نویسی جاری‌ست. من و شما در نظامی که در حد مطلوب دموکراتیک نیست، در نوشتن متن محدودیت داریم. در تیتز هم داریم. درست است اما فراموش نکنید یکی از اشتباهات نظام غیر دموکراتیک این است که اتفاقاً دست شما را برای تأثیرگذاری باز می‌گذارد. می‌دانید این خیلی مهم است که اگر کسی در یک نظام دموکراتیک به رییس‌جمهور فحش هم بدهد، حساسیت چندانی ایجاد نمی‌کند. جز این که خودش را خراب کرده کار دیگری نکرده است. بنابراین آن جا باید خودش را بکشد تا مطلبی بدرد بخور ارائه دهد. اما وقتی نظام، دموکراتیک نیست و جلوی زدن یک سری حرف‌ها را می‌گیرد، در مقابل دست نویسنده را هم باز می‌گذارد تا با یک دست‌انداختن کوچک هم، لبخند را روی لب خواننده بیاورد و به لحاظ حقوقی هیچ کارش هم نمی‌شود کرد. در مورد تیتز هم همین نکته مطرح است؛ یعنی نظام نیمه‌بسته در عین حال که محدودیت‌ها را زیاد می‌کند اما چون در برابر کلمات و مفاهیم ضربه‌پذیر است، برای خودش مشکل درست می‌کند و چاره‌یی ندارد که این وضعیت را بپذیرد. شخصاً هیچ‌وقت حس نکرده‌ام که نتوانم مطلبی را که دوست دارم بنویسم. نویسنده باید بپذیرد که می‌خواهد در این فضا و برای تغییر این فضا مطلب بنویسد، نه

این که فضا تغییر کند تا من مطلب بنویسم. این خود مهم‌ترین مشکلی است که به آن توجه نمی‌شود. من می‌نویسم چون من در این فضا قرار دارم. اگر من در منطقه‌ی استوا زندگی می‌کنم منطقه‌ی استوا یک ویژگی‌هایی دارد. خب من نمی‌توانم ویژگی آن جا را در نظر بگیرم. من اگر رفتم قطب نمی‌توانم بگویم هوا باید گرم باشد. در قطب هوا سرد است دیگر من باید مناسب با قطب لباس بپوشم و زندگی کنم و اگر بخواهم تغییر روش دهم ابتدا باید محیط را تغییر بدهم نه این که آن وضع خود به خود تغییر کند. اصلاً کار یک روزنامه‌نگار این نیست که علیه نظام استبدادی غرغر کند. او باید تغییرش دهد نه این که بنشیند تا تغییر کند تا ما بتوانیم تیتیر بنزیم، یادداشت بنویسیم، بنابراین فضای بسته را از جهتی که گفتم منتفی می‌کنم.

❖ اگر ما بخواهیم اسم بگذاریم، اسمش را باید بگذاریم تیتیرهای تحریک‌آمیز. نمی‌دانم این واژه را شما می‌پسندید یا نه؟

نه

❖ چون بعضی مواقع...

چون موافق یادداشت تحریک‌آمیز نیستم.

❖ من چنین چیزی نگفتم. بلکه گفتم تیتیرهای تحریک‌آمیز نامطلوب است نه این که مطلوب است یعنی این که یک نفر...

من نگفتم شما موافقید. اگر شما می‌خواهید توضیح دهید که چنین چیزی می‌تواند رُخ دهد.

بله، یعنی یادداشت‌نویس تیتیر می‌زند برای این که توجه بیشتری را جلب کند. ولی با همین کارش کلیت سوژه و موضوع یادداشت را هم از بین می‌برد. در حالی که نباید این‌گونه باشد. نباید تیتیر جانشین متن یادداشت شود. به هیچ‌وجه. تیتیر دروازه‌ی ورود است و نباید باعث بسته شدن راه ورود شود. خودش فی‌نفسه هدف نیست تیتیر نباید مطلب را در حاشیه قرار دهد.

❖ برخی کنش‌های یادداشت‌نویسان جوان نه به دلیل فقر اطلاعاتی و عدم بهره‌مندی از نگرش‌های عالمانه یا تخصص روزنامه‌نگاری است بلکه نشأت گرفته از پاسخ به نیازهای درونی آن‌هاست. این نیازها از خودنمایی رسانه‌یی تا بیان خواست‌های سرکوب شده‌یی است که در شرایط خاص امکان بروز می‌یابند. بیانی توأم با بی‌صبری، یک‌طرفه‌بینی از بالا و خودمحوری که نمایانگر فردی‌ست که خود را دانای کل می‌داند.

این نوع خبر و تیتیر زدن جنجالی را فیل هوا کردن می‌گویند. این کار به جز موارد خاص در روزنامه اثر ماندگار ندارد. موارد استثنا وجود دارد. مثلاً روزنامه‌ی سلام در برابر افشای نامه‌ی سعید امامی، ارزشش را داشت که برای این کار حتّاً بسته شود. اما روزنامه در یک شرایط خاص با آن خبر مواجه شد و این تصمیم را گرفت و به نظرم اصلاً حیف نشد. اما به نظر من این‌که هر جایی برویم و یک فیلی هوا کنیم، بزنییم و برویم، روزنامه‌نگاری چریکی‌ست و باید آن را محکوم کرد. من چند هزار یادداشت نوشتم، می‌توانستم در اولین آن یک فحش به کسی بدهم و تا آخر عمر هم از کار محروم شوم. این کار قطعاً عاقلانه نیست و معلوم می‌شود چیزی برای عرضه ندارم یعنی یک روزنامه‌نگاری که حرف دارد، هیچ وقت نمی‌آید با یک کار چریکی کل قضیه را خراب کند.

ضمن این‌که معتقدم تیتیر هیچ موقع نباید جانشین یادداشت شود. تیتیر پنجره و دروازه‌ی ورود به یادداشت است دروازه‌یی که هرچه جذاب‌تر و باشکوه‌تر باشد، طرف با رغبت بیشتری وارد آن فضا می‌شود.

❖ البته یکی از کارکردهای آن نیز می‌تواند راهنمایی باشد. معمولاً به صورت یک تابلوی راهنمایی، خواننده را راهنمایی می‌کند.

درست است. تیتیر خوب باید چکیده‌یی از مطلب را برساند. بعضی مواقع هم ابهام و ابهام دارد. مثلاً تیتیر یکی از یادداشت‌هایم عنوان ماملو با علامت سوال است. حتّاً کلمه‌ی سد را هم به آن اضافه نکردم (منظور سد ماملو در جنوب شرقی تهران است) این تیتیر برای ورود به یادداشت که ببینم مطلب چیست، ابهام و ابهام دارد. اما می‌توانستم بنویسم سد ماملو تا معلوم شود مطلبی درباره‌ی سد ماملو است. نوشتن تیتیر و ابهام و سوال ایجاد کردن خوب است و حتّاً بعضی اوقات چکیده مطلب را دادن. همه

این‌ها اصل اساسیش باید جذاب کردن باشد و خیلی کلیشه‌ای و تکراری نباشد. از همه مهم‌تر این‌که جانشین مطلب هم نشود.

❖ نقش بهره‌گیری از تجارب افراد باتجربه و گرفتن پیشنهادهای دیگران و ارائه چند تیتر به جای یک تیتر و انتخاب از سوی همکاران مطبوعاتی را چگونه می‌بینید؟

این کار نه فقط برای تیتر خوب است بلکه به نظر من روزنامه‌نگار در متن یادداشت هم باید سعی کند همیشه به نظر دیگران احترام بگذارد. ببینید یادداشت‌نویسی با هنر یک فرق دارد. شما ممکن است هنر را برای دل خودت دنبال کنی حالا من مخاطب خوشم می‌آید یا خوشم نمی‌آید. اما یادداشت را قرار است بنویسیم تا دیگران بخوانند. در روزنامه‌ی سلام یک پیرمرد آبدارچی و یک خدمتکار جوان همکاران ما بودند. واقعاً اگر می‌گفتند عبدی یادداشتت این جایش ایراد دارد، من می‌پرسیدم حالا چه کارش کنم؟ می‌شود درستش کرد یا نه؟ با این‌که می‌دانید این به معنای تواضع نیست. زیرا اگر کسی از بالادست به من بگوید چنین و چنان اشکالی دارد و مثلاً این طوری بنویس، من نمی‌پذیرم. چون می‌خواهد اعمال قدرت کند. در حالی که اولی می‌خواهد یادداشت را بخواند و چون یادداشت را برای خواندن می‌نویسیم، باید مشتری‌مدار باشیم. این کار خوبی‌ست که دیگران هم اظهارنظر می‌کنند.

❖ تا حالا شده تیترهای یادداشت‌هایتان را بدهید دیگران بزنند؟

نه؛ الان یادم نمی‌آید زیرا در حال حاضر فرصت این کار نیست.

❖ الان را نمی‌گوییم ۱۵ سال پیش را عرض می‌کنم مثلاً سال‌های ۷۰، ۷۱؟

ممکن است مثلاً آقای مدیر مسئول یا دوستان نظر بدهند. ولی من معمولاً یکی از نکات مثبتم همین تیتر زدن است که خیلی به آن توجه می‌کنم.

❖ تا حالا شده تیتری استفاده کنید و بعد از آن تیتر اظهار ناخرسندی کرده باشید؟ بعداً احساس کنید ای‌کاش تیتر دیگری می‌زدید و آن را تغییر می‌دادید. به عبارت دیگر توجه به اصل پرهیز از جزمیت در تیتر.

روی تیترها خیلی فکر می‌کنم. بارها عوضشان هم می‌کنم. ممکن است در همان

لحظات آخر تصمیم بگیرم و تیتراژ را تغییر دهم.

❖ اشاره کردید تیتراژ بیشتر یادداشت‌هایتان را از انتهای آن‌ها انتخاب می‌کنید. پیش آمده تیتراژ داشته باشید بعد یادداشت را بنویسید؟

البته محتوایش را از پیش در ذهن دارم. یعنی وقتی محتوا به ذهنم می‌آید تیتراژ هم می‌آید. نه این‌که یک تیتراژ دارم که برای آن یادداشت بنویسم مثل این است که یک پالان داریم و می‌رویم برایش یک الاغ بخریم!!

❖ من به این جهت عرض می‌کنم که سوژه‌ی، ذهن یادداشت‌نویس را به خود مشغول می‌کند. در همین هنگام تیتراژی در ذهنش نقش می‌بندد و این تیتراژ با احساس و روح حاکم بر آن یادداشت که در ذهن دارد، هماهنگ است. می‌خواهم بگویم کسی که تصمیم می‌گیرد یادداشتی بنویسد، نباید برای خود الزام بگذارد که من حتماً یادداشت‌م تمام شود و تیتراژم بزنم. ممکن است ابتدا به ساکن با تیتراژ شروع کند همان‌گونه که در هنگام نگارش یا پایان متن ممکن است به تیتراژ دست یابد.

خب ببینید این همان قضیه مرغ و تخم‌مرغ است؛ این یک اتفاق نیست که آدم یک چیزی به ذهنش بیاید، بعد بخواهد بسطش دهد. او هر لحظه با هر دو طرف قضیه ارتباط دارد. حالا فرض کن من با پدیده‌ی انتخابات ارتباط دارم. می‌خوانم، می‌نویسم. ممکن است یک چیزی به ذهنم بیاید بعد براساس آن واقعیت ممکن است ابتدا تیتراژ به ذهنم بیاید.

❖ می‌شود گفت یک نقطه‌ی رضایت وجود دارد که احساس کنید هماهنگی تیتراژ و موضوع فراهم است؟

بله به محض این‌که به این نقطه برسیم و قطعیش کنم، دیگر دست به آن نمی‌برم. این را هم بگویم اگر رضایت نداشته باشم، یادداشت نمی‌نویسم. این مسأله‌ی کلیدی است. می‌توانم به شما اطمینان دهم که کتاب امانت گرفته شده‌ی شما را سر وقت پس می‌دهم. ولی قول یادداشت‌نویسی به هیچ‌کس نمی‌دهم. قطعاً باید از آن خوشم بیاید اگر این نباشد اصلاً نمی‌نویسم.

❖ آقای مهندس موافق هستید درباره‌ی تکنیک‌های یادداشت‌نویسی بیشتر صحبت کنیم؟

بله. یکی از نکاتی که معمولاً در یادداشت‌نویسی باید در نظر گرفت، آهنگ متن است. یادداشت فرقی با مقاله در این است که مقاله باید قالب کاملاً منطقی داشته باشد اما یادداشت اینگونه نیست؛ باید حس و هنر و آهنگ داشته باشد. با این که حجم آن کم است ولی این آهنگ را باید داشته باشد تا یکنواخت نباشد. البته این چیزهایی که می‌گویم معنایش این نیست که در همه‌ی یادداشت‌ها این موضوع قاعده است. واقعاً شدنی هم نیست اما در خیلی موارد هم می‌شود آن را رعایت کرد. من یادداشت را معمولاً به سه قسمت تقسیم می‌کنم: قسمت اول، میانی و پایانی. قسمت اول و سوم معمولاً کوتاه است، قسمت دوم یک مقدار بیشتر است. قسمت اول که کوتاه است در واقع به شکلی می‌کوشد تا خواننده را وارد طرح مسأله می‌کند. توضیح می‌دهد که مسأله چیست؟ یا به چه موضوعی می‌خواهد پردازد و یادداشت از چه زاویه‌ی مطرح می‌شود. قسمت دوم شروع می‌کند به توضیح دادن قسمت اول و پرداختن و پرورش دادن آن مسأله و بخش پایانی یا پاراگراف آخر، نتیجه‌گیری است. حتّاً می‌تواند پاراگراف آخر، یک جمله باشد. بنابراین لزومی ندارد زیاد باشد. ولی معمولاً به اندازه‌ی یک پاراگراف است و لزوماً نتیجه‌گیری آن طور نیست که به صورت یک لقمه‌ی جویده شده‌ی آماده‌ی خوردن باشد. حتّاً ممکن است نتیجه‌گیری با ایهام باشد. خواننده را بین زمین و هوا معلق بگذارد که از این به بعد خودش هر نتیجه‌ی خواست بگیرد و یادداشت را ادامه بدهد. بخصوص در ایران این نکته مهم است. چون ممکن است خیلی وقت‌ها شما نتوانید نتیجه را به طور صریح بیان کنید. بلکه شما فرد را در موقعیت گرفتن نتیجه قرار می‌دهید بدون آن که لازم باشد آن را مستقیماً در یادداشت بگویید. مثلاً اگر بخواهید عنوان کنید فلان تصمیم، تصمیمی احمقانه است، در ایران نمی‌توانید این را به دلایل متعدد صریح بگویید. اما می‌توانید یک شکلی قضیه را تمام کنید که خود خواننده این نتیجه را بگیرد. بنابراین توجه به این سه بخش در یادداشت‌نویسی اهمیت دارد.

❖ گفتید بخش آخر کمک می‌کند که خود یادداشت‌نویس هم در حوزه‌ی

امنیتی قرار گیرد. یعنی لزومی ندارد که منظورش خیلی صریح بیان شود؟

یکی از گیر و پیچ‌های نظام‌هایی که آزاد نیستند، این است که شمشیری را بیرون می‌کشند که این شمشیر خودشان را هم می‌زند. چه‌گونه؟ اگر یک نظام آزاد باشد و شما هم رییس‌جمهور یا وزیرش باشید، من هم صریح اسمتان را می‌آورم و در نقد شما حرف می‌زنم. اگر اسم شما را نیاورم، خواننده قبول نمی‌کند می‌گوید درباره‌ی کی حرف می‌زنید؟ باید اسمش را بیاورید در نتیجه من هم باید این کار را بکنم. در آن جا حداکثر چیزی که اتفاق می‌افتد، آن شخص بخصوص مورد سوال قرار می‌گیرد. اما در نظام بسته چون شما نمی‌توانید فرد مورد انتقاد را واضح بیان کنید، نام او را به صورت مجهول می‌آورید. وقتی مجهول آوردید، یک نفر را متهم نمی‌کنید همه متهم می‌شوند. هرکسی از ظن خودش کسی را در جای متهم قرار می‌دهد. نویسنده دوست ندارد این اتفاق بیفتد. ولی چاره‌ی ندارد. حکومت است که شما را در این موقعیت قرار می‌دهد. خودم خیلی جاها اسم نمی‌آورم تا موضوع تحت‌تأثیر اسم قرار نگیرد. مثلاً اگر شما بگویید آقای هاشمی رفسنجانی این طوری گفت، همه‌ی خواننده‌ها ذهنشان بر فردی متمرکز می‌شود که نامش را برجسته کرده‌اید. اما اگر به جای نام بگویید یک فردی این را گفته، شما در واقع آن نکته را پررنگ کرده‌اید. بنابراین به این دلیل است که بعضی اوقات اسم افراد را نمی‌آورم. این مهم است که بگذارید مخاطبان روی مضمون متمرکز شوند. و این وضع تا حدی نویسنده را در حفاظ امنیتی نیز قرار می‌دهد.

❖ در حقیقت برای مخاطبتان ایجاد فکر می‌کنید و او را جست‌وجوگر

می‌سازید.

این طوری نیست که با خواندن مطلب، تأمل کردن تمام شود. باید به گونه‌ی باشد که خواننده حس کند راهی یافته. اما از این جا به بعدش را خودش می‌تواند ادامه دهد. مانند این داستان‌هایی که جایی قطع می‌کنند و می‌گویند از این جا به بعد را می‌توانید چند جور ادامه دهید. شما یک جور ادامه می‌دهید. من جور دیگر و کسان دیگر به گونه‌ی دیگر. البته می‌گویم در همه‌ی یادداشت‌ها این کار امکان‌پذیر نیست و برحسب موضوع فرق می‌کند.

نکته‌ی دیگر در یادداشت‌نویسی، پاراگراف‌بندی است. برخی از یادداشت‌نویسان

می‌آیند از آن بالا تا پایین یک پاراگراف می‌نویسند، این شدنی نیست. می‌دانید چرا؟ به خصوص کسانی که متنشان به لحاظ پیوستگی اشکال دارد باید این امکان را برای خواننده فراهم کنند که یک پاراگراف را رد یا قبول کند. این حق خواننده است که آن را نخواند. حس می‌کند این پاراگراف روی او تأثیر ندارد. بگذارید رد کند اما اگر کل مطلبتان یک پاراگراف باشد، ممکن است از کل مطلبتان رد شود و برود. اما مهم‌تر از آن این است که پاراگراف‌بندی لازم است زیرا نشان می‌دهد که نویسنده متوجه است یک موضوع کجا تمام شده و باید از یک پاراگراف جدید دنبال شود. گاهی اوقات روزنامه‌ها پاراگراف‌ها را حذف می‌کنند و کل متن را یک پاراگرافی می‌کنند. در حالی که به نظرم این اصلاً کار جالبی نیست و باید نسبت به آن حساس بود.

نکته‌ی دیگری که در یادداشت‌نویسی مهم است و پیش از این هم به آن اشاره داشتیم، آهنگ یادداشت است. یادداشت‌نویس نباید مثل حرکت یک خط به بالا باشد. به نظرم یادداشت باید موج داشته باشد. ممکن است به لحاظ ادبیات و بیان و زبان و محتوا این موج بودن دیده شود. به نظرم اگر نقطه‌ی اوج پایانش باشد، بهتر است. یعنی این‌طور نباشد که نقطه‌ی اوج وسط‌هایش باشد در این صورت آخر نوشته سرد می‌شود. اگر نقطه‌ی اوج پایانش باشد، بهتر است و لزومی ندارد که یادداشت یک‌دست باشد. چون یک‌دست بودن متن امکان دارد مخاطب را خسته کند. باید فراز و فرودی در نوشته وجود داشته باشد. البته بلندی و کوتاهی فی‌نفسه مهم نیست، مهم کشش داشتن است. امکان دارد فیلم چهار ساعته را تا پایان نگاه کنید و خسته نشوید اما فیلم یک ساعته را نبینید. مطلب باید کشش داشته باشد یعنی هر بخشی از مطلب را که مخاطب می‌خواند حس کند نیازمند خواندن ادامه‌ی مطلب است. با خواندن هر قسمت خواننده نباید قادر به حدس زدن بخش‌های بعدی یادداشت باشد. اما در هر حال به نظرم کشش داشتن مطلب در مقایسه با بلندی یا کوتاهی آن کلیدی‌تر است. یادداشت کوچک را اگر بدون کشش بنویسید هم فایده‌ی بی‌ ندارد ولی اگر بلند بنویسید ولی کشش داشته باشد، بسیار موثر و مفید خواهد بود. به همین دلیل است که آب بستن در یادداشت کار زشتی است. فضل‌فروشی و کلمات و جملات اضافه در مطلب وارد کردن کار غلطی است حتی ممکن است این اطلاعات خوب باشد و به درد چیز دیگری بخورد ولی به درد یادداشت مورد نظر نخواهد خورد.

به نظرم آب بستن به یادداشت بد است. آن‌هایی که می‌نویسند باید این اعتماد به‌نفس را داشته باشند که قاطعانه بگویند حجم مطلب‌شان بیشتر از این نمی‌تواند باشد. آب کردن در یادداشت مانند دوغ درست کردن است؛ وقتی آب در آن بریزید، حجمش زیاد می‌شود. حتی اگر اصل مواد دوغ از بین نرود ولی محصول به دست آمده بی‌مزه می‌شود. اگر به یک ماده خالص ده لیتر آب اضافه کنید فقط حجمش را افزایش داده‌اید اما یک چیزی از آن کم می‌شود و آن مزه‌اش است و آن قدر بی‌مزه می‌شود که دیگر کسی حاضر نیست آن را بخورد.

در عین حال که نباید چیزی را به یادداشت اضافه کرد، یادآوری می‌کنم که این دقت به تفریط نینجامد و به گونه‌یی نباشد که خواننده فکر کند یک چیزهایی کم گفته شده. به همین دلیل است که می‌گویم در یادداشت‌نویسی چندان نباید در بند اندازه بود. البته اگر درست بنویسیم، اندازه مطلوب هم درمی‌آید. اما در عین حال که می‌نویسیم چیزی نباید کم باشد یعنی خواننده فکر کند که چرا این‌جا را نگفته؟ چرا آن‌جا را نگفته؟ منظورم خواننده‌ی متوسط است و این را حتماً بدانیم که مخاطب یادداشت باید شناخته شده باشد. کیفیت مخاطب معلوم باشد. مثلاً اگر من یادداشتی را برای آدم‌های عادی می‌نویسم، دیگر نمی‌توانم از یک اصطلاح عربی یا یک اصطلاح به نسبت پیچیده‌تری استفاده کنم. چون اگر خواننده یک اصطلاح را نفهمد، حس بدی به او دست می‌دهد و با یادداشت قطع ارتباط می‌کند.

یکی دیگر از نکاتی که در نوشتن یادداشت باید رعایت کرد این است که یادداشت‌نویسی با مقاله یا کتاب‌نویسی فرق می‌کند. در مقاله یا کتاب باید در نقل هر جمله یا اطلاعات ارائه شده، منبع و ارجاعات مشخص باشد و سبک نوشته از منطق و قاعده‌ی خاصی پیروی کند اما در یادداشت‌نویسی چنین ضرورتی وجود ندارد. حتی می‌توان گفت که چنین کاری مطلوب هم نیست. روزنامه‌نگارانی که وقت خود را با دادن ارجاعات و منابع تلف می‌کنند، حوصله‌ی خواننده را سر می‌برند. این کار یا ناشی از بی‌اطلاعی از وظیفه‌ی روزنامه‌نگاری و یا ناشی از فقدان اعتماد به‌نفس نویسنده است. دادن ارجاعات و منابع در یادداشت‌نویسی بسیار به ندرت و برحسب ضرورت رخ می‌دهد و تا حد امکان باید از آن پرهیز کرد.

❖ آقای مهندس شما می‌نویسید برای این که حاکمیت یا قدرت حاکم بخواند یا می‌نویسید که توده‌های مردم بخوانند؟

وقتی پیامی را منتشر می‌کنید، به میزانی که وسعت مخاطب را زیاد می‌کنید، به همان میزان مجبورید آن را ساده‌تر و قابل فهم‌تر کنید و ضریب نفوذ آن را در بخش‌هایی از جامعه بالا ببرید. از طرفی حالا این دیگر شما هستید که مخاطب انتخاب می‌کنید. من خودم یادداشت‌هاییم مخاطب عام ندارد مخاطب خاص هم ندارد. یعنی برای یک نفر، دو نفر و یا یک گروه خیلی خاص نمی‌نویسم. برای قشر فعال سیاسی می‌نویسم که در ساختار قدرت هم حضور دارد. یک جوان دانشجویی که فعال هم باشد جزو مخاطبان من است. اما برای یک آدم عادی نه. نمی‌نویسم! امکان دارد بخواند و بفهمد ولی ممکن است برایش جا نیفتد. بنابراین ما به میزانی که مخاطب را عام می‌کنیم، باید حواسمان باشد که کارایی یادداشت را تغییر می‌دهد مخاطبان یادداشت‌هاییم آنان هستند. قشر نخبه‌ای که به نسبت فعالند ولی خیلی هم بالا نیستند. اما یک جوری نمی‌نویسم تا فردی که سوادش هم بالاست، از خواندن آن چیزی گیرش نیاید. مطابق آن چه پیشتر گفتم، ارائه اطلاعات، مسأله‌ی محوری یادداشت نویسی نیست، حس و در موقعیت قرار دادن مسأله است که برای همه‌ی افراد در همه‌ی سطوح فکری کارکرد دارد.

❖ یک یادداشت نویسی می‌تواند مخاطبش را گروه‌های عام در نظر بگیرد و برای آن‌ها مطلب بنویسد؟

می‌تواند. اما در ایران مطبوعات سیاسی را فقط قشرهای خاصی می‌خوانند که به سیاست حساس‌اند. مطبوعاتی که ۵۰ هزار تیراژ دارد آیا می‌توانی اسمش را بگذاری گروه عام؟ ۵۰ هزار در یک جمعیت هفتاد میلیونی عددی نیست. تازه از آن ۵۰ هزار نفر بیش از ۲۰ هزار نفر ممکن است این یادداشت را نخوانند. من نمی‌دانم ۲۰ هزار نفر را چطور می‌شود عامه‌ی مردم تلقی کرد. این‌ها اقشار خاص محسوب می‌شوند. در سایت هم همین طور است وقتی مطلب می‌گذاریم، انتظار نداریم ۵ هزار نفر بخوانند. اصلاً این عمومی محسوب نمی‌شود.

❖ روزنامه‌نگاری و روزنامه‌خوانی در ایران نهادینه نیست، یعنی کلاً فرهنگ نوشتاری نهادینه در ایران نداریم بنابراین با یک رویداد ویژه، اتفاق خاص، یا موقعیت زمانی خاص و قرار گرفتن در موقعیت بین‌المللی یا داخلی، میل به مطالعه‌ی روزنامه افزایش می‌یابد و به دنبال تیراژ مطبوعات رشد صعودی پیدا می‌کند. بعد از مدتی که آتش آن رخداد سرد و کهنه می‌شود، دوباره باز می‌گردد به حالت اولیه. نظر من درباره‌ی این گروه سیال و خوانندگان فصلی نشریات است.

درست است. مثلاً یادداشتهای من در روزنامه‌ی صبح امروز کمی متفاوت بود با یادداشتهایم در روزنامه‌های سلام. در صبح امروز عمومی‌تر بود و بیان احساسی در آن قوی‌تر بود.

❖ تفاوت زمانی سلام با صبح امروز مهم نبود؟

سلام مربوط به دوره‌یی بود که زمان اجتماعی کندتر می‌گذشت. مخاطب‌ها پایدارتر و ثابت‌تر و محدودتر بودند. بنابراین شما خیلی نیاز داشتید که از یک ادبیات منطقی استفاده کنید.

این موضوع مربوط به قبل از دوم خرداد ۷۶ بود. اما روزنامه صبح امروز وقتی منتشر می‌شد که هر روز کسی ترور می‌شد یا اتفاق مهمی رخ می‌داد. سال ۷۷ و ۷۸ اصلاً شروعش با این ترورها بود؛ که فلانی را کشتند؛ بهمانی را کشتند؛ اتفاقات عجیب و غریب. بعد از آن، تیراژ ۵۰ هزار تا اواخر به تیراژ ۸۰۰ هزار تا هم رسیده بود. یعنی شما در خیابان بسیاری را می‌دیدید که یک صبح امروز یا مشارکت یا خرداد در دستش است. بنابراین سرعت تحولات این جا بالاست اتفاقاً اگر یادداشتهایم را در صبح امروز می‌دیدید، هم کوتاه‌تر بود و هم به زمان و روز خیلی مربوط می‌شد. البته این را هم بگویم نه این که می‌نشستم تصمیم می‌گرفتم این طور بنویسم. این‌هایی که دارم به شما می‌گویم، چیزی نیست که در زمان نوشتن تصمیم گرفته باشی که کوتاه یا بلند بنویسی. اصلاً این‌گونه نیست شما وقتی در یک محیط زندگی می‌کنید و به آن محیط واکنش طبیعی نشان می‌دهید، همین می‌شود. مثلاً هر یادداشت صبح امروزم نصف ستون یا کمی بیشتر است. یعنی از بالا تا پایین که می‌خوانی به نصف که می‌رسی تمام می‌شود حدود ۵۰۰ تا ۷۰۰ کلمه بیشتر نمی‌شود. اما در سلام بعید بود که چنین

یادداشتی داشته باشم نه به دلیل این که در صبح امروز نشستم و فکر کردم این طوری بنویسم. بلکه به این دلیل که شما وقتی با محیط خود تعامل دارید و نسبت به آن واکنش نشان می‌دهید، به طور عادی این طور می‌نویسید. الان که به گذشته نگاه می‌کنم، این تفاوت‌ها را می‌بینیم. اما این‌ها چرا مهم است برای این که یادداشت‌نویس حواسش باشد اگر بخواهد واکنش طبیعی نشان دهد و یادداشتش هم طبیعی باشد، نتیجه‌اش هم این می‌شود. در صبح امروز و مشارکت، هیچ یادداشتی که دو یا چند شماره‌ی باشد نداشتم اما در سلام تعدادی از یادداشت‌ها بلند و چند شماره‌ای بود.

❖ یعنی تعداد و طیف مخاطبان شما با تیراژ نشریه تغییر کرد؟

کاملاً. ادبیاتش هم فرق می‌کند. ادبیاتش ممکن است تا حدی شکل ادبیات تهییجی به خود بگیرد. احساسی هم باشد. همه این‌ها اهمیت دارد.

❖ بنابراین شما به همراهی توده‌ها احتیاج دارید؟

برای این که انتخاب کرده‌ایم. او را می‌خواهیم مخاطب قرار دهیم. باید با این وضعیت این‌گونه برخورد کنیم. مثلاً حادثه‌ی کوی دانشگاه (تیر ۱۳۷۸) یا مشابه آن پیش آمده، چه می‌خواهید بنویسید؟ البته این را بگویم که شخصاً ادبیاتم در اوج فضای احساسی دارای حدی از منطق است. بعضی مواقع می‌خواهید با نوشته‌ی خود جلوی تشدید یک جریان احساسی را بگیرید، در این جا باز هم لازم است که احساسات و منطق را با هم ترکیب کنید تا بتوانید آن جریان را کنترل کرده یا تغییر دهید. متن یادداشت یک روزنامه‌نگار پاسخ به سوالی است که در بیرون وجود دارد نه سوالی که فقط در ذهن نویسنده هست.

❖ شما تاکنون توانسته‌اید که احساس جامعه را برانگیزید؟

منظورتان چیست؟ وقتی شما فقط یک روزنامه چاپ می‌کنید که حداکثر یک صد هزار تیراژ دارد و ۵۰ هزار نفر آن را می‌خوانند، این نکته برای من مهم است.

❖ در حقیقت منظور من از جامعه، جامعه‌ی مخاطب است.

بله. مثلاً وقتی که من افراد مختلف و حتا ناشناس را می‌بینم، بعضی افراد اسم یادداشت‌های سال‌های پیش مرا هم می‌گویند. اسمی که خودم هم یاد می‌رود.

می‌گویند این جا و آن جا این طور گفتید. ببینید من هم که نمی‌روم با همه‌ی جامعه صحبت کنم. با ده نفر که صحبت می‌کنم و فکر می‌کنم که سه نفرشان روی موضوع حساس بوده‌اند، به همین نسبت به کل جامعه تعمیم می‌دهم. آن وقت متوجه می‌شوم که اثر گذاشته.

❖ چگونه یک یادداشت سیاسی می‌تواند احساس برانگیز باشد؟

در هر حوزه احساسات وجود دارد. اما این حس برانگیزی، در هر حوزه پایه‌ی دارد. اگر شما توانستید در سیاست با بیان منطقی صحبت کنید، تأثیر خودش را می‌گذارد. مثلاً من چند تا یادداشت با موضوع یکسانی داشتم با عنوان مرد و نامرد، یا مرام بی‌مرامی. همه‌ی خوانندگان با این نوشته‌ها یک نوع احساس همدلی می‌کنند و متأثر می‌شوند. به نظر من در موقعیت قرار دادن افراد بسیار مهم است. این سریالی را که در ماه رمضان از تلویزیون پخش می‌شد و آقای عطاران کارگردانش بود به یاد بیاورید. مردم با پیرمردی که نقش پدر خانواده را بازی می‌کرد خیلی همراهی می‌کردند. یک دلیلش این بود که همه با او هم‌ذات‌پنداری و خود را در موقعیت او حس می‌کردند. این نزدیکی و هم‌ذات‌پنداری مهم است. در نوشتن یادداشت باید سعی کرد و دید کسی که آن را می‌خواند، آیا با این مطلب همدلی می‌کند؟ می‌پذیرد یا نه؟ فارغ از منطقتش همدلی و همراهی می‌کند یا نه؟ اگر همراهی کرد و زاویه‌ی دید مطلب را هم دریافت کرد و این دو تکمیل شد، یادداشت تأثیرگذار است. فراموش نکنیم یادداشت‌نویسی عین رفع ابهام از حاصل ضرب صفر در بی‌نهایت است. صفر در بی‌نهایت جوابش چه می‌شود؟

❖ صفر

نه؛ مبهم است باید رفع ابهام کنیم. می‌تواند صفر باشد. می‌تواند هر عددی باشد باید ابهامش را رفع کنیم. البته به روش‌های ریاضی. ممکن است ۴ یا ۶ بشود. هر یادداشت یک رقم نزدیک به صفر (اپسیلون) است اپسیلون ضرب در صدها و هزاران یادداشت و آن نیز ضرب در ده‌ها هزار خواننده می‌شود آن موقع می‌بینیم اثر یک یادداشت وقتی که یک نفر بخواند خیلی کم است اما وقتی که ضرب در این ارقام شود، یک عدد خیلی بزرگ خواهد شد. بنابراین اثرگذاری این‌ها فوق‌العاده است اما یک طرفه نیست. خود ما هم اثر می‌گیریم. وقتی که می‌خواهم یک یادداشت بنویسم که بر شما اثر داشته باشد،

سعی می‌کنم که خودم را در موقعیتی تعریف کنم که روی شما اثر می‌گذارد و همین امر موجب تغییر در من به عنوان نویسنده‌ی یادداشت می‌شود و همین کوشش من برای تأثیرگذاری بر شما و تأثیر متقابل گرفتن از شما به عنوان خواننده، موجب اجتماعی شدن هر دو نفر ما می‌شود. بخش مهمی از اجتماعی شدن در نظام مدرن از طریق رسانه است. اگر رسانه کار کرد موثر نداشته باشد، به نحو مطلوب، اجتماعی نمی‌شویم، نمی‌توانیم درک درستی از یکدیگر پیدا کنیم.

حالا دوباره برگردیم به آن مباحث قبلی، یکی از چیزهایی که در یادداشت‌نویسی مهم است و حتماً باید یادداشت‌نویس‌ها توجه داشته باشند، غلط نداشتن است. غلط دو گونه است یکی غلط‌های ادبی و ویرایشی و یکی هم غلط‌های مفهومی. غلط‌های ادبی و ویرایشی عین شن در غذا است. چند تا دانه‌ی شن ممکن است در یک ظرف غذا اعصاب خردکن شود و حتی فرد به خوردن غذا ادامه ندهد. در مورد یادداشت هم چنین است. اگر چند تا غلط وجود داشته باشد، چیز بدی است. ضمن این‌که غلط‌ها بعضی اوقات به شدت مشکل‌ساز هستند. در بسیاری از موارد بوده که ممکن است یک اشتباه تایپی کل معنی را تغییر داده و حتی خواننده از روی قرینه هم نتوانسته بفهمد که این غلط بوده است؟ غلط‌های تایپی بد است، غلط املائی در درس‌ساز است. مثلاً وقتی که ظ با ذ عوض شود همه این‌ها مشکلاتی است که توی ذوق خواننده می‌زند. گرچه حالا اگر ظاهر را ظاهر بنویسید خواننده می‌خواند و می‌فهمد چیست اما حس بدی به او دست می‌دهد. ممکن است بگویید اشتباه تایپیست بوده اما خواننده کاری ندارد که این اشتباه از طرف کی بوده از طرف نویسنده، تایپیست یا از طرف مصحح؟ یادداشت را در کلیت آن نگاه می‌کند.

یک نوع غلط‌هایی وجود دارند که ممکن است خواننده را گیج کنند. بنابراین غلط‌های ویرایشی مهم است ارزش این را دارد که یادداشت‌نویس خودش دوباره نوشته خود را مرور کند. بخواند، بدهد یک نفر دیگر هم بخواند و این غلط‌ها را از میان ببرد. این زحمتی است که برای یادداشت کشیده می‌شود چرا نقص داشته باشد؟ آشپز اگر بهترین عدس پلو را هم بپزد ولی داخلش شن باشد، لعنت و نفرین را برای خودش می‌خرد. ممکن است دندان کسی را هم بشکند.

اما غلط‌های مهم غلط محتوایی است یادداشت‌نویس حتماً باید به این نوع غلط‌ها

اهمیت دهد. توضیح می‌دهم که منظورم از غلط محتوایی چیست؟ غلط با تحلیل اشتباه فرق می‌کند. تحلیل من درباره‌ی یک موضوع یک چیز است، تحلیل شما هم یک چیز دیگر. این ایرادی ندارد اما غلط فرق دارد. اخیراً آقای یک یادداشت در نقد دیگری نوشته بود و در متن از میرزا آقاسی اول یاد کرده بود. ظاهراً ما دو تا میرزا آقاسی داریم. ولی مطلب او در مورد میرزا آقاسی دوم بود. اما طرف انتقاد او گفت تو که اصلاً نمی‌دانی این میرزا آقاسی کیست چه می‌گویی؟ گرچه این خطا در اصل قضیه هیچ تأثیری نداشت اگر از ابتدا میرزا آقاسی دوم را می‌نوشت فرقی در اصل نوشته او نمی‌کرد اما طرف مقابل برای این که کل مطلب او را رد کند، این غلط را بهانه کرد بعد هم این بنده‌ی خدا برای این که موضوع را حل کند، شروع کرد به نوشتن یک یادداشت جدید که چرا اشتباه شد. چنین اشتباهی که ربط مهمی هم به اصل موضوع یادداشت نداشت، موجب شد که کل یادداشت مذکور شهید شود و برای نویسنده هم آفت داشت و مجبور شد که توضیح دهد که چه اشتباهی شده و عذر بخواهد. من یک بار در یکی از یادداشت‌هایم یک غلط محتوایی نوشتم. غلط درباره‌ی بانک مرکزی بود. فردای آن روز آن را در سلام اصلاح کردم. اجازه ندادم که بانک مرکزی پیش‌دستی کند و با جوابیه‌ی خود سایر نکات نوشته‌ام را هم مخدوش و رد کند.

❖ چه اشتباهی کردید؟

عددی را اشتباه نوشته بودم. بلافاصله هم متوجه‌اش شدم. توجه کنید باید حتماً اگر ده تا گزاره دارید و نه تای آن را احتمال می‌دهید درست باشد و فقط به یکی از آن‌ها یقین دارید، همان یکی را بنویسید آن نه تا را ننویسید و اگر نه تا را یقین دارید و یکی را احتمال می‌دهید درست باشد آن یکی را ننویسید چون آن یکی اگر اشتباه درآید، این نه تا گزاره‌ی قطعی شما را خراب می‌کند. منظورم از غلط این است؛ یعنی چیزی که بتوان با امر واقع آن را محک زد. مثلاً من اگر بگویم آقای ایرج رستگار اهل اصفهان است بعد صد تا اشکال درست هم بگیرم شما می‌توانید بگویید: آقای عبدی، شما که نمی‌دانی من اهل کجا هستم، بقیه انتقادات هم از همین نوع است. پس اگر واقعاً لازم است اطلاعی را بنویسی، باید نسبت به صحت آن یقین پیدا کنی. اگر هم نمی‌دانی یک شاید جلوی بگذار. این مسأله‌ی مهمی در یادداشت‌نویسی است. می‌خواهم بگویم هنگامی که می‌نویسی همیشه برو آن‌ور میز بنشین و بنویس یعنی ببین الان خواننده

چه طوری مچ تو را می‌گیرد.

بعضی‌ها فکر می‌کنند که یادداشت‌نویسی یک میدانی است که خودشان به تنهایی می‌تازند و می‌روند. فردا که مچشان را گرفتند، میان زمین و هوا می‌مانند این چه اشتباهی بود که کردم. همیشه بروید جای مخاطب. آن هم ایرادگیرترین مخاطب ممکن، آن که با تو اصلاً همدلی ندارد. آن که همدلی دارد، ممکن است دو تا اشکالتان را هم ندید بگیرد یا حتّاً نفهمد. آن که همدلی ندارد، رقیب است، ببینید کجای حرف شما را ایراد می‌گیرد. بنابراین اشتباهاتی از این دست فوق‌العاده مهم است و افرادی که در یادداشت‌نویسی بی‌احتیاطی می‌کنند، متوجه نیستند. به سهولت یک اشتباهی را مرتکب می‌شوند اما کل یادداشت و یادداشت‌های آنان مسأله‌دار می‌شود و اثرگذاریش از بین می‌رود.

❖ **به مطلب مهم و خیلی خوبی اشاره کردید. گفته‌ی شما به این معناست که از طرح امور غیر قطعی پرهیز کنیم.**

بله. نکته‌ی دیگر در یادداشت‌نویسی کوتاه نوشتن جملات است. از نوشتن جملات طولانی باید پرهیز کرد به خصوص در روزنامه. روزنامه فرقی با کتاب این است که شما ممکن است روزنامه را حتّاً در مترو هم بخوانید؛ تمرکز خیلی زیادی ندارید. بنابراین با یک کتاب فلسفی فرق می‌کند. خواننده نمی‌تواند یک جمله را این‌جا به خاطرش بسپارد تا چند جمله‌ی دیگر آن را ردیابی کند. باید حتی‌المقدور جملات کوتاه باشد به طوری که خواندنش روان و درکش ساده و مفهومی روشن باشد. ضمن این‌که ادبیات متن هم به نظر من باید با متوسط جامعه هم‌خوان باشد. این‌گونه نیست که در ادبیات متن، یادداشت‌نویس بتواند کلمات و اصطلاحات ثقیل و سنگین بگوید. بعضی‌ها بیشتر سعی می‌کنند از طریق تمسک به ادبیات سنگین، نوشته‌شان را جلال و جبروت بدهند. منظورم استفاده از ضرب‌المثل و اصطلاح‌های خاص است. این کار در حد اندک اشکال ندارد و باید در حدی باشد که مخاطب گیج نشود. مخاطب عمومی فکر نکند که مطلب را نمی‌فهمد.

به گونه‌ی ننویسیم که بیش از اندکی از خوانندگان آن را نفهمند و متوجه‌اش نشوند. ادبیات نباید جانشین محتوا شود. شما می‌توانید از انواع و اقسام حالت‌ها و متون مختلف ادبی در نوشته‌ی خود استفاده کنید اما نباید این ادبیات جانشین محتوا شود.

ادبیات هم باید به ارائه‌ی خوب مطلب کمک کند. اگر یک شعری را نویسنده در متن می‌آورد یا برای یک جایی ضرب‌المثلی را می‌نویسد، این‌ها حاشیه است. بعضی مواقع مطالب دیگران را می‌خوانم خیلی ادبیات قوی دارد که اصلاً من نمی‌توانم آن طوری بنویسم. ولی سرمقاله‌های بعضی‌ها را هم می‌خوانم. می‌بینم ادبیاتش قوی‌ست اما این ادبیات را می‌گذاری کنار، چیز چندانی در یادداشت دست‌گیرت نمی‌شود. این حس خوبی نمی‌دهد. شخصاً یکی از شیوه‌هایی که در یادداشت‌هایم استفاده می‌کنم استفاده از تمثیل است. بسیار استفاده می‌کنم. در همین گفت‌و‌گوها هم آن را می‌بینید. دلیلش کمک به مخاطب عام احتمالی است. وقتی که شما مخاطبتان را اندکی عمومی‌تر می‌دانید، می‌خواهید آنان مطلب را بفهمند و انتزاعی نباشد. دیگر این‌که تمثیل حس برانگیز است. قصدم این است که از تمثیل برای فهم مطلب استفاده می‌کنم. اما هیچ‌گاه نباید از تمثیل سوءاستفاده کرد، چون روی مخاطب اثر منفی دارد.

تمثیل از نوع استدلال ضعیف است. می‌گویند در مثال مناقشه نیست. بنابراین نباید از آن به جای استدلال استفاده کرد. در این صورت حس بدی به خواننده دست می‌دهد. خواننده باید حس کند تمثیلی که به کار می‌برید فقط برای توضیح مطلبتان است؛ جای استدلالتان را نمی‌گیرد و فقط برای این است که درک بهتری از موضوع پیدا کنید. به همین دلیل است که می‌خواهم بگویم کاربرد شعر، ضرب‌المثل، تمثیل و لغات و جملات ادبی خوب است به شرطی که جانشین اصل و محتوای مطلب نشود.

❖ آقای عبدی شما این موارد را در مقدمه و شروع بیشتر استفاده می‌کنید یا در متن؟

در متن. البته یادم است یک بار در مقدمه هم استفاده کردم، آن جایی که می‌خواستم موضوع را جذاب کنم. اتفاقاً یک یادداشت داشتم که با داستانی شروع می‌شد که این طور و این طوری شد و... خب خواندن داستان خیلی جذاب است. وقتی که تمام می‌شود مخاطب ترغیب می‌شود که ببیند موضوع چیست ولی کاربرد این‌گونه موارد ادبی عمدتاً در قسمت دوم یادداشت است در قسمت اول و آخر کاربرد کمتری دارد.

❖ **ولی وجود دارد یعنی ممکن است در قسمت نهایی و نتیجه‌گیری استفاده کنیم.**

یک مصاحبه خیلی طولانی دارم که آخرش با ضرب‌المثل «یک کاسه ماست و یک دریا دوغ» تمام می‌شود. این تمثیل آخرش که می‌آید خیلی تند محسوب می‌شود ولی به لحاظ استدلالی در قسمت دوم بیشتر رعایت شده است. ممکن است پایان نوشته، مطلب با یک ضربه تمام شود. مثل طبل‌زنی ژاپنی‌ها که آخرین ضربه را محکم می‌زنند. به نظرم یادداشت خوب این ضرب آخر را باید داشته باشد.

در مورد یادداشت نکته‌یی را باید ابتدا می‌گفتم. یادداشت باید یک موضوع محوری داشته باشد، نمی‌شود به انواع و اقسام موضوعات پرداخت. چون به میزانی که حاشیه بروی می‌بینی یک جنگل درست می‌شود که مخاطب در آن گم می‌شود. کتاب نیست که بخواهد چند صد صفحه بنویسد. در یادداشت‌نویسی این مهم است که مخاطب متوجه شود که دنبال چه مسأله‌ی محوری‌ست. به حاشیه هم به اندازه‌یی باید پرداخته شود که به درک این مسأله‌ی محوری کمک کند. اما خیلی از یادداشت‌نویس‌ها هستند که فکر می‌کنند این اولین و آخرین یادداشتشان است. بنابراین ناچار به حاشیه‌نویسی می‌شوند. این کار ضمن این که متن را طولانی می‌کند، خودش هم ایراد است. ضمناً نظر خواننده را به مطلب جلب نمی‌کند و دچار مشکل می‌شود.

❖ **آقای عبدی به نظر شما نقش پیش‌بینی در یادداشت‌نویسی چیست؟**

شما یک مثال بزنید که با توجه به آن توضیح دهم.

❖ **یک اتفاق می‌خواهد بیفتد. شما در آن اتفاق پیش‌بینی می‌کنید. مثلاً آقای خاتمی می‌خواهد وارد عرصه سیاسی شود شما پیش‌بینی می‌کنید که امکان دارد در آینده از آمدن خود منصرف شود. فکر می‌کنید چنین قضاوت‌هایی در یادداشت مطلوب است یا نه؟ باید انجام بگیرد یا نه؟**

نکته‌یی که باید توجه داشت این است که ما نقش‌های متفاوتی را بازی می‌کنیم. ممکن است یک وقت صرفاً به عنوان روزنامه‌نگار یادداشت بنویسم. یک وقت ممکن است به عنوان کنش‌گر سیاسی مطلبی را بنویسم. متأسفانه در ایران فعلاً بین این‌ها مرزی وجود ندارد این دو با هم تفاوت دارند. نه این که روزنامه‌نگار با سیاست ربط ندارد

❖ تفاوتش کجاست؟

سیاستمدار به قدرت و کسب آن می‌اندیشد اما روزنامه‌نگار در پی این نیست. البته ارزش‌گذاری نمی‌کنم فقط می‌گویم که این؛ دو تا نقش متفاوت است.

❖ پس روزنامه‌نگار در پی چیست؟

روزنامه‌نگار در پی یافتن حقیقت و نیز تعامل اجتماعی‌ست و یک مرحله پیش‌تر از سیاستمدار عمل می‌کند. در مقام سیاستمدار پیش‌داوری کردن اشکالی ندارد اما در مقام روزنامه‌نگار چرا و باید از آن پرهیز کرد. از این رو ترکیب این دو نقش تا حدی مشکل‌آفرین می‌شود.

❖ به نظر نامطلوب می‌آید. اما چرا اتفاق می‌افتد؟

بله. نامطلوب است. اما چرا این اتفاق در ایران می‌افتد؟ به خاطر این‌که ما نهاد روزنامه‌نگاری قدرتمند نداریم. مطلوب، وجود چنین نهادی است. این مشکل برای دانشجوی سیاسی هم وجود دارد. به دانشجویان می‌گوییم که کار سیاسی‌تان باید در نفی خودتان باشد یعنی بیشتر فعالیت کنید تا سیاست بیرون از دانشگاه شکل بگیرد و شما نیازی نداشته باشید که به عنوان دانشجو کار سیاسی بکنید. به خاطر این‌که سیاسی بودن دانشگاه عارضه است. اما چرا چنین است؟ برای این‌که حکومت اجازه نمی‌دهد به نحو مطلوبی سیاست در بیرون شکل بگیرد. پس این فرآیند در کجا باید شکل بگیرد؟ دانشگاه. ما باید دنبال این باشیم که روزنامه‌نگاری خودش نهاد مستقلی باشد. عبدی یا روزنامه‌نگار باشد یا سیاستمدار.

اگر هم خواست که سیاستمدار باشد، ایرادی ندارد روزنامه‌نگاری را ول کند و برود سیاستمدار شود. حالا ممکن است یادداشتی و چیزی هم بنویسد. اما این دو حرفه‌ی جداست. در ایران به لحاظ مادی هم، شرایط برای تفکیک نقش روزنامه‌نگاری مهیا نیست. آیا می‌دانید که در غرب حقوق روزنامه‌نگاران چه قدر است؟

❖ جایگاه روزنامه‌نگاران حرفه‌ی فراخ است با حقوق قابل توجه.

می‌دانید سردبیران روزنامه‌ها در ایران چه قدر حقوق می‌گیرند؟

❖ قابل مقایسه نیست.

در آمریکا حقوق روزنامه‌نگاری جزو حقوق‌های بالا به حساب می‌آید. یعنی به نسبت دست‌مزدهای دیگران. چون آدم‌های معتبر در آن جا فعال و اثرگذار هستند بنابراین کمتر پیش می‌آید که سردبیر واشنگتن پست، شغل خود را در برابر یک شغل دولتی تغییر دهد.

❖ البته آن روزنامه‌نگاران جایگاهشان هم ویژه است. به طوری که یک نفر با مدرک دکتری و تسلط بر چند زبان خارجی دبیری سرویس روزنامه را با اشتیاق می‌پذیرد.

من در این بحثی ندارم اما چرا کسی که دکتری دارد، می‌رود آن جا می‌نشیند. به خاطر این‌که آن جا جایگاه معتبری است. می‌تواند از آن جا نقشی را در جامعه ایفا کند. اما این جا کسی که می‌آید در روزنامه، فکر می‌کند سطحش هم پایین می‌آید تمام فکرش این است که تا تقی به توقی خورد، برود رییس فلان اداره شود، بعد روزنامه‌اش را ول می‌کند و می‌رود. ببینید یعنی این جا نهاد مطبوعات هنوز قوی نیست. اگر سیاستمداران نخواهند این نهاد ضعیف‌تر هم می‌شود. اما تمام کوشش سیاستمدار آگاه باید این باشد که نهاد مطبوعات را مستقل کند. یعنی کاری کند که نهاد مطبوعات روی پای خودش باشد و دست‌مزد خوب داشته باشد. هنگامی که دست‌مزد خوب است، آدم قوی داخل مطبوعات می‌آید. منظورم این نیست که به هرکسی که هست حقوق خوب بدهند بلکه آدم قوی را جذب کنند. این یک فرآیند است آدم‌هایی که می‌بینند تأثیرگذارند، می‌آیند دست‌مزد خوب هم خواهند گرفت و نهادش هم مستقل می‌شود. آن موقع دیگر سیاستمدار نمی‌تواند بیاورد روزنامه‌نگاری کند و در مجموع حرفه‌ی روزنامه‌نگاری مستقل و داوری و پیش‌داوری هم در آن کم‌رنگ‌تر می‌شود.

❖ در زمینه‌ی عملکرد مغز انسان بحثی وجود دارد به نام هومونکولوس یا بی‌قوارگی در نیم کره‌های مغز که شکل بدن انسان است. یعنی در نیم کره‌های حسی انسان آدمکی است بی‌قواره برای مثال انگشت بسیار بزرگ را می‌بینید با پاشنه‌های خیلی کوتاه. چون حسگرهای انگشتان دست بیشتر از پاشنه‌ی پا است. در نیم کره‌های حسی و حرکتی شکل انسان نقش می‌گیرد. اما این شکل

انسان بی‌قواره است. جوامعی که با توسعه‌یافتگی فاصله دارند، این بی‌قوارگی را در تمام شئون دارند. به واقعیت یک جامعه توسعه‌نیافته بی‌قواره است. بله درست است.

❖ یعنی همان‌گونه که شما ناکارآمدی را در اقتصادشان می‌بینید در فرهنگشان می‌بینید، در سیاستشان می‌بینید، در روزنامه‌نگاریشان هم می‌بینید. رشد یا عدم رشد جامعه موزون است. نمی‌توانید بگویید که آقا من در یک جامعه توسعه نیافته، روزنامه‌نگاری خیلی قوی دارم، سیاست خیلی کارآمد دارم یا اقتصاد خوبی دارم. می‌خواهم بگویم آن جامعه‌یی که روزنامه‌نگاران قوی و تحصیل کرده و کارآمد بر مسند روزنامه‌نگاریشان تکیه دارند، فرآیند توسعه‌یافتگی موزون را پیموده‌اند. روزنامه‌نگارانی دارند که قیمت دارند نه یک عنصری که نه تحصیلات روزنامه‌نگاری دارد نه سابقه‌ی روزنامه‌نگاری، و نه علاقه‌مندی روزنامه‌نگاری یک شبه در ایران می‌آید و بر مسند کهن‌ترین روزنامه ایران می‌نشیند. پیشینه‌اش هم ممکن است در حوزه‌هایی باشد که فرسنگ‌ها با روزنامه‌نگاری فاصله دارد برای مثال نظامی است. خب قطعاً پیامدهایش هم این است. می‌گویند فکر بزرگ انسان‌های بزرگ را به گرد خود می‌آورد و به همین دلیل است که متأسفانه در ایران باور عمیقی شکل گرفته که کار فرهنگی کار اقتصادی نیست.

یکی از اشکالات قضیه همین است. اما همه‌اش اقتصادی نیست. یک بخش آن هم عشق و علاقه است. حالا به سواتان بپردازیم که گفتید پیش‌بینی در یادداشت‌نویسی چگونه است؟ اگر من الان و از موضع کارشناسی بگویم آقای فلانی در انتخابات پیروز می‌شود، فردا که پیروز نشد شما از من می‌پرسید چرا پیروز نشد؟ خواهید گفت: من اشتباه کرده‌ام. اما اگر من خودم نامزد رییس‌جمهوری باشم، بگویم که من قطعاً فردا رییس‌جمهور می‌شوم اگر پیروز نشدم کسی به من ایراد نمی‌گیرد. چون از اول هم می‌دانستند اظهارنظرم اظهارنظر کارشناسی نیست، تبلیغی است. من که نمی‌توانم بگویم رییس‌جمهور نمی‌شوم یا اما و اگر بیاورم. این تفاوت دو اظهارنظر سیاسی و غیرسیاسی است باید خیلی دقت و کوشش کنم که به خواننده نشان بدهم این اظهارنظرم سیاسی است یا غیرسیاسی.

❖ شما به عنوان یک یادداشت‌نویس سیاسی در کدام جایگاه قرار می‌گیرید؟
در جایگاه کارشناسی یا جایگاه سیاسی؟

برحسب مورد فرق می‌کند اما خواننده متوجه می‌شود. به عنوان کنش‌گر سیاسی شما می‌توانید خیلی حرف‌ها بزنید که سیاسی باشد. هیچ پایه‌ی کارشناسی هم نداشته باشد. به عنوان کنش‌گر می‌گویید ما باید وحدت کنیم حتّاً اگر زمینه‌ها فراهم نباشد. اما به عنوان یک کارشناس می‌گویید: این طوری که نگاه می‌کنم این‌ها به وحدت نمی‌رسند. یکی از مشکلات من به عنوان نویسنده هم همین است که باید میان این دو نقش تمایز قائل شوم.

❖ به نظر می‌آید ترکیبی از دو اتمسفرید.

ولی سعی می‌کنم توازن ایجاد کنم گرچه کار سختی است.

❖ این کار سخت با جایگاه اجتماعی سیاسی تان سخت‌تر شد!

این هم از بدبختی‌های ایران است که ناچاریم با دو تا نقشی که احیاناً نمی‌توانند با هم جمع شوند، بازی کنیم.

❖ دوست دارید بیشتر به کدام سمت تمایل داشته باشید؟

سیاستمدار. اما به دلیلی گرایشم بیشتر به سمت روزنامه‌نگاری است. دست کم الان بیشتر به سمت روزنامه‌نگاری هستم و به آن توجه می‌کنم. ببینید زمان سلام عمدتاً وزن روزنامه‌نگاری بیشتر بود. از ۷۶ تا ۸۱ سیاسی بود. بعد از این دوره‌ی اخیر هم وزن روزنامه‌نگاری بیشتر شده است.

❖ شما اشاره کردید نقش کنش‌گر سیاسی که یادداشت می‌نویسد، دستیابی به قدرت است و عنصر روزنامه‌نگاری در مسیر آگاهی‌ها گام برمی‌دارد. بعد فرمودید نقش روزنامه‌نگار یک مرحله عقب‌تر است. چرا؟

یک مرحله پیشتر نه، عقب‌تر. البته در واقعیت جامعه هیچ نقشی بر نقش دیگر مقدم نیست. ولی از منظر تحلیلی در یک جامعه‌ی سالم ایفای نقش روزنامه‌نگاری مقدم بر سیاستمداری است. مثال بزنم. از سال ۱۳۶۸ که فعالیت روزنامه‌نگاری را آغاز کرده‌ام، معتقد نبودم که کار سیاسی کنم چون برای کار و فعالیت سیاسی مفید و موثر،

زمینه‌اش وجود نداشت. الان مثلاً آقای مهندس موسوی آمده و گفته که می‌خواهد گفتمان درست کند. گفتم این کار سیاستمدار نیست، کار روزنامه‌نگار و دانشمند است. قبلاً باید می‌رفتی این کار را می‌کردی. قبلاً باید روزنامه‌نگار می‌بودید. بعد می‌آمدید در سیاست که بر مبنای آن قدرت کسب کنید. نه این که اول قدرت بگیرید بعد بروید آن گفتمان را ایجاد کنید. البته روزنامه‌نگار سیاسی می‌تواند زمینه‌ی این امر را فراهم بیاورد و هیچ وقت هم به کنش‌گر سیاسی تبدیل نشود.

❖ این موضوع برمی‌گردد به خصوصیات فاعلی سرمقاله‌نویس یا یادداشت‌نویس. اولین نکته این است که تکلیف خودش با خودش روشن باشد. بله این مهم است.

❖ بدانند کجا نشسته.

اگر هم بدانند که دو نقش دارد باید آن‌ها را تفکیک کند. یعنی الان اگر کسی هم سیاستمدار و هم روزنامه‌نگار است، به دلیل محدودیت‌های موجود ایراد ندارد. اما آقای رستگار که نوشته‌اش را می‌خواند، باید به طور دقیق متوجه شود که از کدام موضع حرف زده.

❖ به نظر شما درست است بگوییم آن‌هایی که کنش‌گر سیاسی هستند و کار روزنامه‌نگاری می‌کنند درجه آسیب‌پذیریشان به مراتب پایین‌تر از آن‌هایی است که روزنامه‌نگارند و کار سیاسی می‌کنند؟

بله برای این که آش نخورده و دهن سوخته است. سیاستمدار حواسش به بازی سیاسی‌اش است که دارد چه کار می‌کند. روزنامه‌نگاری را در خدمت آن به کار می‌گیرد اما این یکی، روزنامه‌نگاری را در راه سیاست تلف می‌کند.

❖ و خودش را.

نباید این کار را کرد، اگر روزنامه‌نگاری را با سیاست ترکیب کند، ضرر می‌کند. سیاستمداران از همه‌ی ابزارهای موجود از جمله ابزار روزنامه‌نگاری استفاده می‌کنند. این قاعده بازی است چون قاعده‌ی بازی سیاست پیچیده است. سخت است اما کسی که با پایه‌ی روزنامه‌نگاری بخواهد وارد سیاست شود، کار سختی را در پیش گرفته و ممکن

است نه در سیاست موفق شود و نه جایگاه روزنامه‌نگاری او حفظ شود.

❖ این عیب جامعه‌ی ماست ولی در جوامع دیگر که روزنامه‌نگاری آزادتر و شرایط بازتری دارند این مطلوب است که روزنامه‌نگار چنین کند. اما همان نقش مطلوب این جا شکل نامطلوب می‌گیرد.

درباره‌ی جوامع دیگر خیلی نمی‌دانم. مثلاً آندره مالرو یک روزنامه‌نگار محسوب می‌شد که به سیاست رفت. آن جا تمایل‌ها و تفکیک‌های سیاسی مشخص‌تر است. در ایران هم نمونه‌اش مرحوم فاطمی است.

❖ بله

گرچه برای مرحوم فاطمی خیلی احترام قائل‌ام ولی نمی‌توانم بفهمم فعالیت روزنامه‌نگاری او وقتی که وزیر خارجه بود، چگونه تعریف می‌شد؟ به هر حال یک روزنامه‌نگار هم می‌تواند برود سیاستمدار شود.

❖ همان کاری که در جریان دوم خرداد در ایران اتفاق افتاد؛ خیلی از عناصر سیاسی ما به شکلی که به آن‌ها نقد وارد بود روزنامه‌نگاری کردند.

قبول دارم. این وضع ناشی از فضای بسته است. تفکیک نقش‌ها و نهادها به نحو مطلوب صورت نگرفت و نتیجه آن شد که روزنامه‌نگاری ابزار سیاستمداری شد. در حالی که روزنامه‌نگاری باید در مسیر خود حرکت می‌کرد. البته یک انتقادی هم که ممکن است به روزنامه‌نگاران دوم خرداد شود، از همین حیث است. معتقدم آنان باید می‌کوشیدند تا روزنامه‌نگاری نهادینه می‌شد. در خدمت کل جامعه از جمله سیاست در می‌آمد تا ضربه‌پذیری سیاست به آن منتقل نمی‌شد. زیرا به میزانی که رسانه‌ها از جمله روزنامه‌ها وابسته به قدرت و سیاست می‌شوند استقلالشان پایین می‌آید و بعد پایداریشان هم کم می‌شود. باید کوشش کرد تا رسانه‌ها مستقل شوند. شاید یکی از اشکالاتی که در دوم خرداد وجود داشت، این بود که برای تثبیت سیاست به رسانه‌ها هجوم بردند در حالی که برای تثبیت سیاستشان باید رسانه‌ها را تقویت می‌کردند.

❖ درست است.

باید کوشش می‌شد تا رسانه‌ها تثبیت شوند. باید نهادهای مطبوعاتی مستقل تقویت

می‌شدند تا وابستگی سیاست به رسانه کم می‌شد. این مهم است.

❖ شما جایی برای تخیل در یادداشت‌های سیاسی می‌بینید؟

به نظر من روزنامه‌نگار سیاسی در عین حال که نباید سیاستمدار باشد اما باید لابی‌های سیاسی قوی داشته باشد. از بیرون نمی‌شود خیلی چیزها را دید، باید حضور داشته باشد. ارتباط داشته باشد. با این وصف چندان جایی برای تخیل باقی نمی‌ماند. تخیلی که گفتید در روزنامه‌نگاران غربی دیده می‌شود. غربی‌ها کارشان این است که داستان‌سازی می‌کنند. مثلاً آقای قوچانی هم در ایران این کار را می‌کند. من در مورد یادداشت‌هایی که تخیلی هستند، صرف نظر از این که جذاب می‌شوند، معتقدم احتمال دارد ریزش حقیقت در آن‌ها زیاد باشد. به نظر من در جامعه‌ی غربی این کار خیلی مشکل نیست و شاید اشکال‌آفرین هم نباشد به خاطر این که جامعه وقتی دموکراتیک و شفاف است، مرز تخیل با واقعیت خیلی زیاد نیست. یعنی نویسنده نمی‌تواند خیالات عجیب و غریب کند. بنابراین اگرچه تخیل مقداری فراتر رفتن از واقعیت است ولی چیزی غیر از آن هم نیست و به جذاب شدن مطلب کمک می‌کند. اما در جامعه‌ی ایران خیلی احتمال دارد تخیل با واقعیت بیگانه شود بنابراین این را خطرناک می‌دانم. الان ببینید تئوری توطئه چه قدر جذاب است! این تخیل است دیگر. به همین دلیل می‌خواهم بگویم که در ایران باید از تخیل پرهیز کرد گرچه مطلب را جذاب می‌کند.

❖ شما اشاره‌ی کردید به این که یک روزنامه‌نگار سیاسی حتماً باید لابی‌های سیاسی داشته باشد.

منظورم این است که ارتباطات سیاسی‌اش باید قوی باشد، نه به معنای دیگر آن.

❖ حالا اگر روزنامه‌نگار جوانی که چنین ارتباطی ندارد...

قرار نیست که از ابتدا همه چیز برای او فراهم باشد. او به مرور زمان این ارتباطات را پیدا می‌کند. یک دلیلش این است که حتاً در غرب، سیاست یک وجه پنهانش مهم است، گرچه می‌گویند آن جا جامعه‌ی شیشه‌یی و شفاف است و این وجه، پنهان نمی‌ماند و از بیرون دیده خواهند شد. در ایران این وجه پنهانی جدی‌تر است با این حال روزنامه‌نگار سیاسی قرار نیست برود از پشت صحنه‌ی سیاست چیزی بی‌آورد یعنی برود یک چیز پنهان را از صندوق‌خانه‌ی اسرار سیاست بکشد بیرون. نه. همین ارتباطات

روزنامه‌نگار را می‌برد به آن وجه لایه‌های پنهانی و لایه‌های غیر شفاف، لایه‌هایی که احتمالاً چندان پنهان هم نیست ولی بیان نمی‌شود. لباس برای بدن چه نقشی دارد؟ ما همه می‌دانیم زیر لباس وضع بدنمان چه شکلی است. ولی با لباس می‌پوشانیمش. در سیاست هم این وضعیت وجود دارد با این تفاوت که نمی‌دانیم آن زیر چیست. باید به حمام سیاست رفت. قدیم‌ها که حمام عمومی بود، می‌خواستند خواستگاری یک دختر بروند، حتماً سعی می‌کردند یک بار بروند حمام آن دختر را ببینند. بعد اگر مورد تأیید بود، مراسم خواستگاری شروع می‌شد. قصدم این است که باید به سیاست یک مقدار نزدیک بود. روزنامه‌نگاران سیاسی ارتباطات ویژه دارند. ماهی یک بار می‌نشینند صحبت می‌کنند، نوشتن یادداشت ساده است اما برای این یادداشت ممکن است شما ده‌ها ملاقات داشته باشید. نمی‌شود که همین‌طوری بنشینیم و بنویسیم. من یادداشت‌ها را نیم ساعته می‌نویسم اما آن که نمی‌شود یادداشت سیاسی. دیروز رفتیم یک جا نشستیم دو ساعت گپ زدیم. فردا کسی دیگر می‌آید این جا چهار ساعت صحبت می‌کنیم و این‌گونه روابط کم‌کم تبدیل به یک یادداشت می‌شود. روزنامه‌نگار سیاسی حتماً باید ارتباطات وسیع سیاسی داشته باشد.

❖ چه قدر مهم است که یادداشت‌نویس از ابتدای کار انتهای آن را بداند یعنی این که تکلیفش با خودش و کارش روشن باشد و این را باور کند که ممکن است مخاطراتی برایش پیش آید. بداند در جامعه‌ی می‌نویسد که امکان دارد یک یادداشت او را راهی زندان کند؟

رفیقی می‌گفت: اول انقلاب می‌رفتم دانشگاه تهران گروهی در مورد «سعادت» شعار می‌دادند: «زندانی دو رژیم». می‌گفت من هم خندیدم و گفتم اگر آدم، زندانی یک رژیم هم باشد، دیوانه است چه رسد به این که زندانی دو رژیم باشد، آن وقت دیوانه‌تر است. با خنده به او گفتم که من در سه رژیم می‌خواهم زندانی شوم!!

❖ شما در رژیم گذشته هم زندانی بودید؟

نه. ولی زندگی در آن وضعیت و فعالیت سیاسی کمتر از زندان رفتن نبود.

❖ من کلام شما را شهید می‌کنم می‌خواهم درباره‌ی همین حرف بزنم. بعضی از جوانان ما فکر می‌کنند زندان رفتن افتخاری‌ست.

افتخار چیز دیگری است. قبل از انقلاب یکی از رفقای دانشگاه که چپ بود، می‌گفت: اگر کسی زندان نرود، آدم نیست. من این را نمی‌فهمیدم این چه جور منطقی‌ست دیگر؟ نه این که کاری کنی که نروی. ببینید این دو موضوع متفاوت است. شما ممکن است کار خودت را در چارچوب قانون و عقلانیت موجود انجام دهی و به زندان هم بیفتی اما کاری نباید کرد که لزوماً به زندان افتاد. اما بحث این است که حوزه‌ی روزنامه‌نگاری و سیاست حوزه‌ی خطیری است ممکن است حتّاً شما را بکشند. در ایران من نمی‌توانم بگویم این اتفاق نمی‌افتد. اما هیچ وقت برای این نتیجه نباید وسط میدان آمد. ما می‌خواهیم زنده باشیم. خیلی بی‌منطق است که بگویم من می‌خواهم بروم زندان. البته اگر اتفاق افتاد و من رفتم حرف دیگری‌ست. اما زندان رفتن هم افتخار نیست. اصلاً این موضوع را باید حذف کنیم. شما می‌گویید من می‌خواهم در جامعه زندگی کنم و برای بهبود آن نیز فعالیت کنم، حرفه‌ی روزنامه‌نگاری را هم برای این کار انتخاب کرده‌ام و در چارچوب قانون هم فعالیت می‌کنم و می‌خواهم با جامعه گام به گام جلو بروم. حالا ممکن است من را بیندازند زندان در این صورت کسی مرا به واسطه‌ی رفتار قانونی‌ام سرزنش نخواهد کرد. زندان رفتنی افتخار است که ناظر بی‌طرف بگوید زندان کردن وی خیلی بی‌انصافی است این کار درست نیست. بنابراین در اساس این افتخار نیست که آدم بیاید کاری کند که به خاطر آن برود زندان من افتخارم این نیست که زندان رفته‌ام، افتخارم این است که در جامعه‌ی که همه می‌گویند فضا بسته است چند هزار یادداشت نوشتم ولی حتّاً یکی از آن‌ها هم دادگاهی نشد. البته این را بگویم که ممکن است صدها یادداشت بنویسیم ولی هیچ خاصیتی هم نداشته باشد. منظور من چنین یادداشت‌هایی نیست. من در یادداشت‌هایم تا حدود زیادی حرف‌هایم را زده‌ام، این طور نیست که مثلاً نتوانسته باشم حرف‌هایم را بزنم اما این برای من مهم است، اگر همه‌ی این کارها را کردم، احتیاط و دقت هم داشتم شما و دیگران هم گفتید که این کارها در چارچوب است در این صورت اگر من را زندانی کردند تقصیر آن‌هاست به من چه ربطی دارد؟ به هر حال کسی که می‌آید در روزنامه‌نگاری سیاسی فعالیت کند باید بداند این حوزه پرمخاطره است.

❖ نظر تان درباره‌ی این جمله که روزنامه‌نگار تابوت خود را بر دوش می‌کشد، چیست؟

نه آقای دکتر! به شما بگویم من اصلاً معتقد نیستم که روزنامه‌نگاری جزو کارهای سخت است. در این زمینه یادداشتی نوشتم با تیتراژ **ماست که بر ماست**. این که روزنامه‌نگارها دنبال این بودند که روزنامه‌نگاری جزو مشاغل سخت و زیان‌آور محسوب شود، کار درستی نبود. اصلاً روزنامه‌نگاری کار سخت نیست. بسیار شیرین و جذاب است و از آن لذت هم می‌برد. از نظر من کسی که روزنامه‌نگاری را سخت می‌داند بهتر است به این وادی وارد نشود و از اول نباید بیاید. اینان کار سخت نکرده‌اند. در معادن روی و سرب یا معادن مشابه، کار سخت است که اگر بیشتر از ده پانزده سال کار کنی، سرطان می‌گیری. کدام روزنامه‌نگاری کار سختی است. روزنامه‌نگار اگر لذت نبرد اصلاً نباید این کار را بکند. می‌گویند زندان دارد. خب داشته باشد. لذتش به همین جذابیتش است. یعنی چه؟ من نمی‌فهمم می‌گویند بیست سال کار بعد بازنشستگی. بعد از بیست سال برای چه باید بازنشست شوی؟ روزنامه‌نگار بعد از ۲۰ سال تازه می‌فهمد که چگونه باید بنویسد. حالا بازنشسته می‌شوی و می‌روی خانه‌ات. این بچه‌بازی‌ها چیست که در ایران در می‌آورند. آقا نمی‌خواهی نیا دیگر. برو دنبال یک کار دیگر. برو در معادن روی کار کن بعد متوجه می‌شوی کار سخت چیست؟ در اعماق زمین هوای آلوده به روی و سرب استنشاق کن! آن کار سخت است. نه توی اتاق تحریریه نشستن، بعد خبرها را خواندن و گپ زدن و خندیدن. این‌هاست که جذابیت دارد. روزنامه می‌خوانی و کیف می‌کنی. من از الان تا ۵۰ سال دیگر هم زنده باشم و بتوانم بنویسم، دوست دارم این کار را بکنم. هیچ وقت هم خسته نمی‌شوم. اصلاً نه بازنشستگی می‌خواهم نه حقوق بازنشستگی. اتفاقاً نویسنده باید تا ۸۰ سالگی‌اش بنویسد به خاطر لذت‌بخش بودنش پیرش هم نمی‌کند. این‌ها فکر می‌کنند بروند در خیابان، کتک می‌خورند. خب بخورند مگر قرار است چلوکباب بخورند. همین است دیگر. بعد هم می‌آیند در تحریریه و می‌نشینند و تعریف می‌کنند. آن کار در معدن است که تعریف ندارد. هیچ معدن‌کاری نمی‌آید بنشینند برای زنش با خنده تعریف کند. باید گریه کند و تعریف کند. بعد از ۱۰ یا ۱۵ سال باید اجباراً بازنشسته و خانه‌نشین شود و روزی چند تا لیوان در طول روز شیر بخورد تا بتواند خسارت‌های کوتاه‌مدتش را جبران کند. به نظرم همکاران باید یک مقدار

نگاهشان را تغییر دهند.

❖ شما خودتان...

بخشید من چیزی بگویم بعد پرسید. دخترم می‌خواست هدیه‌یی به من بدهد. دختر کوچکم از این لیوان‌های سفالی سفید رنگ که داخلش گل می‌گذارند را برداشت رنگ کرد، می‌دانید رویش چه نوشت؟ لوگوی سلام را کشید و به من هدیه کرد.

❖ چند سالش بود.

۷-۸ سالش بود. سلام را کشید و گفت این برای بابا. اما دختر یک معدن‌کار نمی‌تواند این کار را بکند. یعنی عکس معدن سرب را روی لیوان بکشد و به پدرش بدهد. اگر هم بکشد یعنی بنشین غصه بخور. این برای این است که دختر من می‌دید من از کارم لذت می‌برم. کسی که لذت می‌برد و علاقه دارد، حاضر است به خاطرش نیمه شب به خانه بیاید. اگر لازم شد ۲ ساعت دیگر هم بایستد.

❖ شما خودتان می‌خواهید نشریه داشته باشید؟

نه این کار من نیست. به هیچ وجه. هیچ وقت در مخیله‌ام هم نرفته. نشریه داشتن جدا از روزنامه‌نگاری است. البته نظر دوستانی را که می‌خواهند یک اتحادیه صنفی در برابر صاحبان روزنامه درست کنند، قبول ندارم چون که می‌گویم این دو صنف فعلاً در مقابل قدرت هستند هر دویمان یکی محسوب می‌شویم. آن‌ها هم لطمه‌ی شدیدی می‌خورند. توجه می‌کنید. الان وضعیت مملکت طوری است که هم کارخانه‌دار و هم کارگر جفتشان در برابر سیاست‌های طرف سوم متضرر می‌شوند.

❖ چند ماه زندان بودید؟

یک هشت ماه و یک سی ماه.

❖ چه مدت‌ش را انفرادی بودید؟

از این هشت ماه هفت ماه انفرادی بودم و از سی ماه تقریباً سی ماهش را.

❖ سی ماه انفرادی بودید! انفرادی چگونه است؟

انفرادی حالت‌های گوناگونی دارد. انفرادی سه وجه دارد. آن‌هایی که می‌خواهند

روزنامه‌نگار شوند، باید این موضوع را خوب بدانند! انفرادی سه وجه دارد. وجه فیزیکی، وجه ارتباطی و وجه مدیریتی. وجه فیزیک چیست؟ الان این جایی که ما نشستیم این فیزیک، انفرادی نیست چون حیاطی دارد و اتاقی هست و جاهای دیگر. اما اگر سلول باشد سلول پنجره‌یی ندارد، نور کافی ندارد. هر قدر هم کوچکتر باشد، انفرادی تر هست. وجه دیگر مدیریت است. مدیریت یعنی اگر شما به زندان اصلی اوین یا زندان‌های دیگر بروید، به راحتی می‌توانید با بیرون تماس بگیرید. پول بدهید بروند برایت آن چه احتیاج دارید بخرند و بیاورند. خلاصه آزادی عمل زیاد است و مدیریت آن باز است. مدیریت زندان عمومی چنین است. ولی در مدیریت زندان امنیتی، نمی‌توانی با کارکنان صحبت مفیدی داشته باشی. حتی اسم آنان را هم نمی‌دانی. نمی‌توانی کوچکترین درخواستی داشته باشی.

❖ منظور تان نگهبان است؟

اعم از نگهبان، زندانبان و مدیریت. مطلقاً بسته است. یک بعد دیگر زندان انفرادی، ارتباطات است. یعنی شما تنها هستید. با کسی ارتباط ندارید ولی در زندان عمومی ارتباط با دیگران و نیز بیرون زندان وجود دارد. این سه وجه می‌تواند در زندان انفرادی به طور کامل برقرار باشد. می‌تواند دو مورد یا فقط یکی از آن‌ها باشد. مثلاً انفرادی‌هایی که در زندان اوین مربوط به بند عمومی است، فیزیکش انفرادی است. ارتباطاتش هم تا حدی انفرادی می‌شود اما مدیریت انفرادی ندارد زیرا نگهبان و مدیر بند می‌آیند و با زندانی گفتگو می‌کنند و خوش و بش دارند. اگر چیزی هم بخواهد به او می‌دهند. در عین حال ممکن است فیزیک زندان انفرادی و سلولی باشد ولی سه چهار نفر دیگر با زندانی در آنجا باشند اما مدیریت آن محدود و امنیتی باشد. بدترین حالتش این است که هر سه موردش انفرادی باشد.

❖ شما این نوع زندانی هم داشته‌اید؟

بله در زندان اول از هفت ماه شش ماهش این طوری بود. یک ماه ارتباطش انفرادی نبود اما مدیریت و فیزیکش انفرادی بود.

❖ تا به حال کار مطبوعاتی کرده‌اید که با زندان رفتن مرتبط باشد؟

وقتی شما می‌پذیرید به جنگل بروی، خب باید بپذیری خطر هم وجود دارد. خارج از

این نیست. بنابراین شما کوشش می‌کنید، دقت می‌کنید تا امنیت خود را حفظ کنید. اما اگر فرض‌تان این است که یک جا جنگل نیست خب دیگر شما نمی‌توانید با فرض جنگل با آن برخورد کنید. حالا من می‌گویم حاکمیت قانون نیست بر اساس همین استدلال ممکن است با خودم برخورد کنند.

❖ شما گفتید روزنامه‌نگاری کار لذت بخشی است. شرایط سختش را هم گذرانده‌اید. الان که یادداشت سیاسی می‌نویسید فکر نمی‌کنید...

راجع به آن فکر نمی‌کنم این را یقین بدانید هیچ کاری به زندان رفتن ندارم نه این‌که فکر کنید شجاعانه است من از کلمه شجاعت هم بدم می‌آید.

❖ برای چه از کلمه‌ی شجاعت بدتان می‌آید؟

برای این‌که شجاعت می‌آید تا جای عقلانیت را بگیرد. در ایران وقتی می‌گویند تو شجاعی یعنی چندان هم عقل نداری. به همین دلیل می‌خواهم بگویم یک مقدار از این کلمه خوشم نمی‌آید.

❖ ما یک بار در توانا کاریکاتور شما را کشیدیم و زیرش نوشتیم لوک بی‌باک. بله. یادم است. ولی اصلاً خوشم نیامد این برای کسی است که حرف شجاعانه بزند. من یادم نمی‌آید حرف شجاعانه زده باشم. واقعاً همیشه سعی کرده‌ام مطلبم را عادی بنویسم.

❖ البته این از نظر خودتان است.

متوجه هستم چه می‌گویید. اما در این نوع نوشتن شجاعت بر عقلانیتی که می‌نویسی فرع است. با شجاعت نمی‌توانی چند هزار یادداشت بنویسی. فکر نمی‌کنم که آدم شجاعی بودم به خاطر این‌که چگونگی حسم با جامعه برایم مهم است، اتفاقاً یادداشت‌هایی که شجاعانه نوشته‌ام بیش از آن‌که علیه حکومت باشد علیه دوستان است. علیه افکار عمومی است. همین الان اگر علیه خاتمی بنویسم، این‌ها شجاعانه است نه آن‌هایی که علیه حکومت می‌نویسم. اگر حکومت کسی را بفرستد زندان، افتخار درست می‌شود. شجاعت این جاها بیشتر خودش را نشان می‌دهد. آن جایی که فکر کند افکار عمومی در مسیر غلط می‌رود، علیه آن بنویسد. البته همه با او بد می‌شوند

شجاعت را بدون عقلانیت اصلاً قبول ندارم.

❖ اگر الان به شما یک فرصت سیاسی بدهند واردش می‌شوید؟

به هیچ وجه

❖ فعال نمی‌شوید؟

بینید من هیچ وقت در سیاست چیزی را از کسی نمی‌گیرم.

❖ اجازه بدهید موضوع و فضای گفت‌وگو را تغییر دهیم. طی سال‌های اخیر با رشد و توسعه‌ی ارتباطات دیجیتالی، روزنامه‌نگاری دیجیتالی پدیدار شد. این نوع روزنامه‌نگاری رفتن به سوی کم رنگ شدن روزنامه‌های کاغذی‌ست و ویژگی‌های خاصی دارد. می‌خواستم نظرتان را درباره‌ی این موضوع بدانم که آیا یادداشت‌نویسی هم از ارتباطات دیجیتالی تأثیر می‌پذیرد یا نه؟ مثلاً به نظر می‌آید دروازه‌بانی خبر در روزنامه‌نگاری شهروندی خیلی کمتر می‌شود. زیرا مدیر مسوول، سردبیر یا شورای سردبیری که نقش بازبینی متعدد مطالب را داشتند کمتر می‌شود بحث آزادی زمان و موارد دیگری از این دست.

اگر اجازه دهید بین روزنامه‌نگاری دیجیتالی و یادداشت‌نویسی دیجیتالی فقط دومی را انتخاب کنیم. چون در واقع یادداشت‌نویسی دیجیتالی یک شکل خاصی از روزنامه‌نگاری است. زیرا خبرنگاری دیجیتالی هم وجود دارد. شکل‌های دیگر فعالیت روزنامه‌نگاری از جمله عکاسی دیجیتالی هم هست که به آن‌ها کاری نداریم.

❖ حتماً صفحه‌بندی نیز ساختار و فرمتش تغییر می‌کند.

بله متفاوت است. اولین تفاوت را از نحوه‌ی دسترسی آغاز می‌کنم. پیش از ملاقات با شما ابتدا واژه‌ی «یادداشت‌نویسی» را در گوگل جست‌وجو کردم. بیش از ده مقاله را نگاه کردم و آمدم. این کاری است که در یادداشت‌نویسی کاغذی به این سهولت امکان‌پذیر نیست. در حال حاضر تقریباً دیگر هیچ یادداشت یا سرمقاله‌یی نیست که بنویسم و به نحوی یک کلمه یا یک نکته‌ی مربوط به موضوع نوشته را در گوگل جست‌وجو و استفاده‌یی از آن نکنم. این نخستین تأثیری است که ارتباطات دیجیتالی می‌گذارد. احتیاجی نیست که صدها مطلب ببینید خیلی سریع می‌توانید درباره‌ی

واژه‌های خاص اطلاع پیدا کنید و متوجه شوید در آن چارچوبی که می‌خواهید بنویسید چه نکات قابل توجهی وجود دارد. آن‌ها را خیلی سریع می‌خوانید، ایده‌هایی می‌گیرید یا ایده‌هایتان را تکمیل یا تصحیح و بعد شروع به نوشتن می‌کنید. هم‌چنین جالب‌تر از این کار کسب اطلاعات است. یعنی این شیوه به نویسنده کمک می‌کند که اطلاعات مناسب یعنی اعداد و ارقام را به خود یادداشت اضافه کند بنابراین کل کیفیت کار یادداشت‌نویسی را بالا می‌برد.

❖ دسترسی به منابع اطلاعاتی ساده‌تر می‌شود.

بله. اما فقط دسترسی به منابع نیست بلکه نظرات دیگران هم هست. شما روی دوش دیگران می‌نویسید. نمی‌خواهید در کنار آن‌ها یا پایین‌تر بایستید و مطالب تکراری بنویسید. البته قرار نیست که چنین یادداشتی دنیا را زیرورو کند ولی همان قدری که می‌خواهیم بنویسیم یک مقدار غنی‌تر می‌شود. خواننده هم متوجه عمیق‌تر شدن مطلب می‌شود. تفاوت‌های یادداشت‌نویسی دیجیتالی به خصوص در ایران زیادتر است. شاید در کشورهای غربی این تفاوت زیاد نباشد. اولین علت آن بحث دروازه‌بانی خبر است یعنی شما در ایران چند تا دروازه‌بان دارید؟ یکی مدیر مسوول و احتمالاً دیگری نیز سردبیرتان و از همه مهم‌تر دولت است. هر کدام این‌ها فضای خاص خودش را ایجاد می‌کند. با این وضعی که روزنامه‌نگارها دارند اصلاً ممکن است خود روزنامه‌نگار هم یک دروازه‌بان قوی‌تر از همه باشد.

❖ خودسانسوری؟

بله. به هر دلیل چنین کاری ممکن است. حذف این دروازه‌بانی خبر، اتفاق مبارکی است و یادداشت‌نویسی دیجیتالی را متحول می‌کند. گرچه ممکن است در بعضی مواقع بد هم باشد. مثلاً می‌بینیم که نویسنده حس مسوولیت لازم را در نوشتن یادداشت دیجیتالی ندارد. در یادداشت‌نویسی کاغذی به طور نسبی حس مسوولیتی دیده می‌شود و از آن جا که در این وضع نوشتن غیر مسوولانه عوارض دارد، لذا نویسنده به پیامدهایش توجه می‌کند. بنابراین این موضوع می‌تواند مثبت باشد. مثلاً اگر من می‌خواهم علیه آقای رستگار بنویسم، وقتی که می‌دانم گریبانم گرفته می‌شود، سعی می‌کنم دقیق بنویسم، نکاتی را بنویسم که مطمئنم درست است. ضمن این‌که سردبیر و

مدیر مسوول هم نکاتی را رعایت می‌کنند. اما در فضای سایبر به علت نبود دروازه‌بانی، حس مسوولیت کم‌تر می‌شود زیرا می‌توانند هر چیزی را و به هر نحوی که می‌خواهند بنویسند. طبعاً ما خواهان آزادی هستیم اما قصدمان این نیست که آزادی این باشد که هر چیزی ولو خلاف قانون گفته شود. می‌خواهیم در چارچوب قرارداد گفته شود. بنابراین خطر در فضای سایبر وجود دارد. اما در هر حال وقتی در سایبر یک فضای بازی هست و همه شروع می‌کنند به نوشتن، یک جاهایی هم خیلی غیر مسوولانه و غیر متعهدانه نوشته می‌شود. بنابراین یکی از تفاوت‌های آن این است که پیامدهایی هم دارد.

❖ شما این موضوع را مثبت ارزیابی می‌کنید یا منفی؟

این وضعیت حالت تیغ دو دم را دارد. از یک جهت مثبت است. به هر حال وقتی حکومت اجازه نمی‌دهد در روزنامه بنویسد، او هم در فضای سایبر می‌نویسد. اما در آن جا ضابطه‌یی حاکم نیست. اگر فردا کسی علیه من یا شما یک مطلب کاملاً ناحق و دروغی بنویسد، کاریش نمی‌توانیم بکنیم اما آن نوشته اثر خودش را می‌گذارد. مهم‌تر از خسارات شخصی که به من یا شما وارد می‌شود، این است که کل فضای اجتماعی دچار خسارت می‌شود. البته فضای سایبر و دیجیتال در مجموع بسیار مثبت است و خسارت‌های آن نیز ناشی از همان فضای بسته‌ی مطبوعات در داخل کشور است که اگر آن جا فضا باز باشد دیگر هرکسی نمی‌رود در فضای اینترنت هر چیزی را بنویسد ضمن این‌که در جوامع آزاد، اعتبار و استناد به مطالب بی‌امضا و ناشناخته اینترنتی نیز کم است. البته به مرور زمان این مشکل تا حدی حل می‌شود، وقتی که برخی‌ها توانستند در اینترنت مطالب بی‌پایه و دروغی را به صورت مکرر بنویسند به مرور از آن فضا هم حذف می‌شوند و کسی به آن‌ها اهمیتی نمی‌دهد.

ویژگی دیگر یادداشت‌نویسی دیجیتال این است که ارتباط دوسویه‌ی دقیقی میان نویسندگان و خواننده ایجاد می‌کند. وقتی در روزنامه یادداشتی نوشته می‌شود کمتر یا با فاصله‌ی زمانی زیاد بازخورد می‌گیرد. به ویژه بازخوردهای غیر چهره به چهره. اگر من یک یادداشت در روزنامه بنویسم ممکن است چون شما مرا می‌شناسید، در بیان نظرتان خیلی چیزها را رعایت کنید و نگویید اما در اینترنت همین آقای رستگار می‌تواند بدون این‌که اصلاً من بدانم کیست هرچه بخواهد زیر یادداشت من بنویسد. بدون این‌که فکر

کند عبدی او را می‌شناسد و ممکن است برنجد و شما می‌توانید با صد تا اسم آن جا بنویسید و من هم اصلاً متوجه نشوم. اینترنت از این رو برای جامعه‌ی ایران خیلی مفید است؛ جامعه‌ی که در آن نفاق، رودربایستی و بده‌بستان‌های زیادی وجود دارد. بارها دیده‌ایم که ممکن است فردی در حضور نویسنده از یادداشت روزنامه‌ی او خیلی تعریف کند ولی پشت سر هرچه از دهانش در بیاید می‌گوید. اما در اینترنت این‌گونه نیست حتّاً فرد اگر بخواهد می‌تواند با اسم خودش تعریف یا نقد کند هم‌چنین بدون اسم خودش نقد واقعی خود را بگوید. به نظر من این نکته‌ی بسیار مهم و پیشرویی‌ست. در روزنامه‌ها کم‌تر می‌بینیم که کسی به ما انتقاد کند حالا به دلایل متعددی این کار را نمی‌کنند. اما در اینترنت این کار را می‌کنند و این برای نویسنده مهم است که بداند واقعاً چه برداشت‌هایی از نوشته‌اش وجود دارد. در روزنامه فکر می‌کند که همه‌ی برداشت‌ها تأییدآمیز است. اما این جا خیلی راحت می‌تواند ببیند نه ممکن است برداشت‌های دیگری هم باشد. من یادداشتی نوشتم که در آن یک جمله وجود داشت و قصد خاصی هم از نوشتن آن جمله نداشتم اما دیدم برداشت دیگری از آن شد بعد که دوباره خواندم، متوجه شدم حق داشته‌اند که آن‌گونه برداشت کنند و طبیعی است که متن را ویرایش و آن جمله را حذف کردم یا در ذیل کامنت مربوط، رفع سوءتفاهم می‌کنم. بنابراین در اینترنت شما می‌توانید متن را همان موقع ویرایش یا اصلاح کنید یا به نحوی رفع سوء برداشت نمایید اما در روزنامه پس از چاپ دیگر تمام شده و رفته و تصحیح کار سختی است. البته اگر متوجه خطا شوید!

❖ ویرایشگری متن!

ویرایش می‌شود، حتّاً بدون این که در آن دست برده شود. دوقلاب [] می‌گذارید توضیح می‌دهید که چنین برداشتی شده و مورد نظر نویسنده نیست. این امکان بسیار مهمی است که در دیجیتال فراهم می‌شود.

❖ قبل از این که به موضوع دیگری بپردازید اجازه بدهید بگویم شما به ارتباط دوسویه بین فرستنده و گیرنده اشاره کردید و این که فضای دیجیتالی این امکان را برای شما فراهم آورده که اگر پیش از این انتقال پیام به صورت عمودی یا یک سویه از فرستنده به گیرنده بوده با ارتباطات نوین ارتباط

دوسویه چندسویه شکل گرفته آیا این چندسویگی بین گیرنده‌ها با هم یا فرستنده‌ها با هم در حوزه‌ی یادداشت‌نویسی دیجیتالی می‌تواند موثر باشد؟ یعنی ضمن این‌که این ارتباط عمودی است ارتباط افقی بین گیرندگان و ارتباط افقی بین فرستندگان.

کاملاً همین‌طور است. مثلاً تجربه‌ی خود من. بعضی مواقع در سایت آینده روی نوشته‌ام کامنت می‌گذارند، من به دلایلی جواب نمی‌دهم یا مسکوت می‌گذارم. برای این‌که در برخی موارد از طریق کامنت خودتان متهم می‌شوید و جواب دادن شخصی در این موارد شاید جالب نشود. این‌جا می‌بینید شخص ثالث می‌آید نظر می‌دهد. شخص ثالثی که معمولاً نزد خوانندگان سایت شناخته شده است. نه شناخته شده به صفت هویت حقیقی، زیرا ممکن است آقای نویسنده با نام حسن بنویسد و همه می‌دانند یک حسن وجود دارد با این تیپ فکری اما نمی‌دانند که کیست؟ شاید هم با اسم واقعییش بیاید. در اینگونه موارد آن‌ها اظهار نظر و برخورد می‌کنند. فضای اینترنت خیلی فضای پویایی است. تا نیایند در این فضا نمی‌توانند حدس بزنند که چگونه است. برخی اوقات تا ساعت ۴ صبح می‌نشستم و پیغام‌ها را می‌خواندم و جواب می‌دادم و متوجه گذشت زمان نمی‌شدم. حس می‌کنی یک جمعی آن‌جا نشسته‌اند درباره این موضوع بحث می‌کنند. حتماً می‌توانی حدس بزنی این جوابی که می‌دهی یکی دیگر چه‌گونه با آن برخورد می‌کند. یک وضعیت بسیار پویایی‌ست که به نظرم اصلاً در یادداشت‌نویسی کاغذی این اتفاق نمی‌افتد. در یادداشت‌نویسی کاغذی مشابه این کار را با الو سلام انجام دادیم و امکانی درست شد که می‌توانستیم این کار را انجام دهیم اما در آن‌جا هم دروازه‌بانی پیام حضور داشت و هم سرعت رابطه کم و پرهزینه و محدود بود.

❖ بعد یک مسأله‌ی دیگری هم بود به جهت این‌که من آن موقع در روزنامه کم و بیش درگیر این حوزه‌ی الو سلام بودم. مواردی که برای پی‌گیری بود خیلی‌ها اصلاً به آن پاسخ نمی‌دادند و هیچ مسوولیتی هم نداشتند بعد آن فردی که پرسنده بود باز ارتباطش در مراحل بعدی خیلی کم رنگ می‌شد یعنی فقط در یک مرحله بود که شما می‌توانستید یک پاسخ بدهید حالا این پاسخ یا از طرف شخص شما یا منابع دیگر بود.

نه تنها سرعت پیاده کردن بلکه مشکلات دیگری هم داشت اما این‌جا خیلی راحت

خودش تایپ می‌کند. شما با یک کلیک می‌توانید آن را منتشر کنید. ساده است و مشکل خاصی ایجاد نمی‌کند. خیلی هم فضایش بهتر است. یکی دیگر از اثراتی که فضای سایبری گذاشته در نقل قول‌هاست. وقتی که می‌خواهید در روزنامه نقل قول کنید ممکن است مخدوش و حتاً مغلوط نقل شود. این کار به چند دلیل رخ می‌دهد. یا عمدتاً مغلوط و مخدوش شود یا به دلیل این که یادداشت حجیم نشود خلاصه می‌کنند، یا دلایل دیگر از جمله غلط در تایپ و... ما هم که مطلب را می‌خوانیم حوصله و حتاً امکان آن را نداریم که برویم اصل نقل قول آن را ببینیم. دسترسی هم به آن نداریم. آن وقت هر چیزی که ناقص یا غلط در یادداشت هست همان را می‌خوانیم و احیاناً می‌پذیریم. اما این مشکلات در فضای سایبر وجود ندارد. شما می‌توانید نقل نکنید و فقط لینک بگذارید. خواننده هم فوری می‌رود آن را نگاه می‌کند. اگر نویسنده از نقل قول برداشت اشتباهی کرده باشد، خواننده متوجه می‌شود. ممکن است شما بخواهید همه‌ی نقل قول را بخوانید هیچ مسأله‌ی نیست دسترسی وجود دارد. این یک نکته‌ی کلیدی در این فضاست، آن هم برای ایران. برای ایرانی که خیلی از این نقل قول‌ها مخدوش و مغلوط نقل می‌شوند و این به نظرم خیلی اهمیت دارد.

❖ **خواننده‌ی مطلب اگر دید که شما مثلاً در باب آزادی می‌نویسید. اگر بخواهد ببیند آقای مهندس عبدی درباره آزادی تا حالا چند بار مقاله نوشته است و چه دیدگاهی داشته است برای او سهل خواهد بود زیرا ارجاع به متن‌های پیشین برایش فراهم است.**

این ویژگی بعدی است. ارجاع دادن مهم است. لازم نیست که در هر یادداشتی مطالب را تکرار کنیم، می‌توانیم با ارجاع و لینک دادن به نوشته‌های قبلی، از تکرار مکررات خلاص شویم. در واقع دست نویسنده و نیز خواننده برای استفاده از مطالب گذشته و مرتبط با موضوع باز می‌شود. به همین دلیل می‌بینید یادداشت‌ها در این فضا پیوستگی بیشتری پیدا می‌کنند از همه مهم‌تر این که شما خودتان هم در ارتباط با نوشته‌های گذشته‌تان هستید. اگر من در روزنامه‌ی سلام بنویسم، چه کسی می‌تواند یا حوصله دارد که برود نوشته‌های پنج سال قبل مرا پیدا کند تا نشان دهد که در آن زمان چه مطلبی نوشته‌ام؛ کمتر کسی می‌تواند. حالا برود پیدا هم کند چه‌گونه می‌خواهد به من اطلاع دهد، اطلاع هم بدهد اگر من منتشرش نکنم چه کار می‌کند؟ اما در اینترنت

این‌گونه نیست، عین آخر زمان است. توصیفی که از آخر زمان می‌گویند مبنی بر این‌که همه‌ی اعمالتان جلوی چشمتان است. آن‌جا هم همه‌ی نوشته‌هایتان جلوی چشمتان است، مبنی بر این‌که این‌جا این‌طوری گفتی آن‌جا این‌طوری گفتی. بنابراین یک نوع دقت و توجه و ارتباط با گذشته را شاهد خواهیم بود. بر این اساس کسی که در فضای سایبر می‌نویسد متوجه است که تمام مطالب گذشته‌اش، اعمال و نوشته‌هایش، خلاصه کارنامه‌اش در دست خواننده است و باید پاسخ‌گوی این مسأله باشد.

یک نکته‌ی جالب دیگر این‌فضا، نداشتن محدودیت زمانی است. روزنامه را همین امروز می‌گیرند و می‌خوانند، روز که گذشت روزنامه را بر می‌دارند و با آن مثلاً شیشه را پاک می‌کنند. نمی‌شود آن‌را نگه داشت یا خیلی سخت است. اما در اینترنت این‌گونه نیست؛ شما یک هفته‌ی دیگر هم بیایید، می‌توانید به آن مراجعه کنید. رفتی سفر، از سفر می‌آیی کلاً همه‌ی لینک‌هایی را که جدید آمده می‌خوانی، مطالعه می‌کنی و به نظرم این ویژگی فوق‌العاده است. در نتیجه نویسندگان خواننده‌هایش را حتا برحسب مورد از دست نمی‌دهد، کاری که در روزنامه ممکن است با چند روز روزنامه ندیدن اتفاق بیفتد. زیرا بعید است کسی که از خواندن روزنامه عقب افتاد بتواند به سادگی در روزهای بعد روزنامه را پیدا کند و آن‌را بخواند.

حالا اگر بخواهیم از یک زاویه‌ی دیگر نگاه کنیم، می‌توانیم بگوییم اینترنت معنای حق را در حوزه‌ی روزنامه‌نگاری بسط داده است. یعنی هم حقوق نویسندگان را زیاد کرده به طوری که هرکسی بخواهد می‌تواند بنویسد و هم حقوق خواننده را بالا برده است. یعنی حق انتخاب برای شما افزایش یافته است. وقتی این حقوق برای هر دو طرف بسط یافت، قاعدتاً می‌شود گفت که امکان استفاده و تعامل و آن‌چه که هدف بسط آزادی است بیشتر محقق شده است. ولی من در این شک دارم که در کوتاه‌مدت به تناسب افزایش حق، آیا تکالیف هم بالاتر می‌رود یا نه؟ چون هرچه حق بالاتر برود خوب است. ولی به نسبت باید تکالیف نویسندگان هم افزایش پیدا کند. یک نویسنده در جامعه‌ی غربی درست است که حقوق زیادی دارد ولی واقعیت این است که تکالیفش هم زیاد است. زیادتر از فردی که در یک جامعه‌ی غیر آزاد زندگی می‌کند. فکر می‌کنم هنوز فضای اینترنتی ما تکالیف را متناسب با حقوق بسط نداده است.

❖ در حال حاضر ارتباطات دیجیتالی سن قابل توجهی در جامعه‌ی ما ندارد همانند فاز تأخیری فرهنگ معنوی نسبت به فرهنگ مادی است. مثل رانندگی می‌ماند وقتی اتومبیل می‌آید افراد آداب رانندگی، حقوق راننده و عابر پیاده و حقوق رانندگان دیگر را ابتدا خیلی کم رعایت می‌کنند. حتّاً حقوق خودش را ولی با گذر زمان افزایش پیدا می‌کند.

مشکل همین است که اتفاقاً ضوابط رانندگی در ایران آن اوایل بیشتر رعایت می‌شد بعد که بلبشو شد، حقوق رانندگی رعایت نمی‌شود و این بی‌نظمی خودش به یک فرهنگ تبدیل می‌شود. غربی‌ها از روز اول مواظب این قضیه بودند. شاید فیلم‌های قدیمی ایران را دیده باشید. در فیلم‌های قدیمی تک و توک ماشین می‌آید و می‌رود. در فیلم می‌بینید یک پلیس وسط چهارراه ایستاده جلو یکی را می‌گیرد به دیگری راه می‌دهد. رانندگی در ایران در دهه‌ی چهل خیلی بد نبود از دهه‌ی پنجاه رانندگی ما بی‌نظمی کامل پیدا کرد. البته نمی‌خواهم بگویم در فضای سایبر هم عین آن وضع پیش می‌آید ولی می‌خواهم بگویم وقتی رفتار غیر مسوولانه در این فضا تبدیل به یک فرهنگ شد دیگر نمی‌توان به راحتی جلوییش را گرفت.

❖ به نکته‌ی خیلی زیبایی اشاره کردید. شما وقتی خارج از کشور تشریف ببرید در خیابان اگر تنه‌ی یک غربی به تنه شما بخورد امکان ندارد یعنی من تا حالا برایم اتفاق نیفتاده که نایستد و پوزش نخواهد احترام به حقوق دیگری برایش فرهنگ شده. در فضای دیجیتالی هم کم و بیش همین فرهنگ حاکم است. آن جا هم منتقل می‌شود. فکر نمی‌کنید در فضای سایبر ما اگر که یک مقدار هوشمندانه برخورد شود بتوان این فرهنگ را ایجاد کرد یا این‌که آن فرهنگ دیجیتالی هم از فرهنگ اجتماعیمان تأثیر می‌پذیرد و قطعاً فرهنگ دیجیتالیمان همان می‌شود که فرهنگ روابط اجتماعیمان است.

بله می‌توان. اما تحقق این آگری که در سخن شما بود بیش از «یک ذره» سخت است. گفت: «اگر را با مگر تزویج کردند، نهال کاشکی از آن برآمد» مشکل ما همین است. در اوج جنگ لبنان یک پلیس را دیدم که سر چهار راه انجام وظیفه می‌کرد. یک پلیس خیلی وظیفه‌شناسی بود. هنگام بمباران‌ها بود ولی او ایستاده بود با عشق و علاقه کار می‌کرد. ما چندان این رفتار را نداریم. به هر دلیلی. یا از فرهنگمان و یا ساختارمان

است. هرچه که هست قاعده و قانونی حاکم نیست.

وقتی که یک فرد نتواند آزاد بنویسد، می‌رود زیرزمینی می‌نویسد. در نوشته‌های زیرزمینی، مسوولیت محقق نمی‌شود. غرب را فقط این طوری نگاه نکنیم که مردمشان با فرهنگ هستند و طبق ضابطه راهنمایی و رانندگی می‌کنند. در غرب اگر کسی رییس‌جمهور هم باشد و مشروب بخورد و پشت فرمان بنشیند، مجازاتش می‌کنند. در ایران، طرف یک گل در جام جهانی زده، الان می‌خواهد همه‌ی ملت را برده‌ی خودش کند. در آلمان بکن‌بائر با آن همه افتخارات و جام جهانی برده، مربی بوده، برای خودش کسی‌ست، یک خلاف رانندگی کرد گفتند راه بیفت برویم به خلاف رانندگی رسیدگی کنیم و کاری هم به این افتخارات ندارند. می‌گویند افتخارات شما سر جای خودش خلاف هم سر جای خودش. پلیس آن جا خودش خلاف می‌کند، خودش را جریمه می‌کند [اخیراً اتفاق افتاد]. می‌داند اگر نکند چه هزینه‌ی باید بدهد. می‌فهمد این جریمه دادن هم به نفعش است.

❖ آقای مهندس چند تا یادداشت دیجیتالی دارید؟ حضور ذهن دارید؟

منظورتان این است که خاص آن جا نوشته باشم یا نه؟ مثلاً بعد از انتشار در روزنامه در آن جا هم منتشر شده باشد. ابتدا بگویم در اسلوب و چارچوب، برای نوشتن در فضای سایبر یا غیر سایبر فرقی نمی‌گذارم. تنها فرقی ممکن است این باشد که آن جا لینک بدهم. ولی فضای نوشته‌هایم تفاوت چندانی ندارد و سعی می‌کنم که مطالب منتشره‌ام در روزنامه‌ها و نشریات را در اینترنت بگذارم.

❖ فکر می‌کنید چیزی حدود بیش از دو هزار

نه این رقم اندکی کمتر از کل یادداشت‌ها و نوشته‌های مطبوعاتی‌ام است. از چهار سال پیش هرچه را نوشته‌ام در سایت آینده گذاشته‌ام. ولی شاید ۱۵۰ تا ۲۰۰ مورد فقط خاص سایت نوشته شده باشد و در هیچ روزنامه‌ی چاپ نشده باشد. تعداد کل این‌ها اندکی کمتر از هزار مورد است.

❖ آیا احساس شما به عنوان یک یادداشت‌نویس وقتی که در آن فضا قرار می‌گیرید، با فضایی که روزنامه کاغذی‌ست متفاوت می‌شود.

هم نه و هم بله. یک دلیلش هم این است که من در واقع برای فضای اینترنت

نمی‌نویسم. من هر یادداشتی که می‌نویسم، فرض این است که برای روزنامه می‌نویسم.

❖ ببینید ما بحثی داریم با عنوان مکان در فضای سایبر. شما وقتی که در یک روزنامه‌ی مثل صبح امروز می‌نویسید. با روزنامه‌ی سلام متفاوت است. می‌خواهم بدانم این تغییر مکان از یک نشریه به نشریه‌ی و به فضای دیگر چه قدر تأثیرگذار است؟

گاهی شخصی روزنامه‌نویس یا مقاله‌نویس خاص یک نشریه است و فقط هم برای آن جا می‌نویسد. مثل فردی که به طور ثابت در نیویورک تایمز می‌نویسد. یکی دیگر در گاردین می‌نویسد. این دو روزنامه فضایشان مختلف است اما این که یک نویسنده برای هر دوی این‌ها بنویسد حتماً فضای خاص خودش را دارد. نه این که در قالب فضای خاص هر یک از آن دو باشد. من در یادداشت‌هایم فضای خاص خودم را دارم حالا در هر کدام از این‌ها می‌توانم بنویسم مثلاً یادداشتی که در شهروند امروز می‌نوشتیم، خوب می‌توانید برش دارید بگذارید در روزنامه‌ی شرق، برای من فرقی نمی‌کند. فضای نوشته‌هایم با تغییر نشریه تفاوت زیادی نمی‌کند. این افراد بیش از آن که یادداشت‌نویس نشریه‌ی خاصی باشند، به طور شخصی یادداشت‌نویس هستند و فضا را خودشان تعریف می‌کنند.

❖ ولی بسترهای رسانه‌ی با یکدیگر متفاوت‌اند.

خیلی کم متفاوت است. ممکن است در سلام یک جور بنویسید چون مخاطبت یک کمی فرق می‌کند ولی بین شرق و شهروند امروز تفاوت زیادی وجود ندارد. البته در حال حاضر (۱۳۸۸ به بعد) در روزنامه‌ی شرق باید خیلی چیزها را رعایت کرد که رد نکنند. قطعاً در فضای سایبر این طور نمی‌نویسم چون دروازه‌بانی خبری که در شرق است در آن جا وجود ندارد یا در مهرنامه این کار را نمی‌کنم. این نحوه‌ی نوشتن در شرق کمی ناشی از بسته بودن فضای مطبوعاتی است. بیشتر به عامل بسته بودن فضا برمی‌گردد. اخیراً یک یادداشت درباره تحریم ایران برای شرق نوشتیم که چاپ نکردند. خوب این را می‌توانم در اینترنت بگذارم هیچ مشکلی ندارد اما آن روزنامه به هر دلیلی چاپ نمی‌کند. حق هم دارد زیرا فکر می‌کند جزو خطوط قرمز است. اذیتش می‌کنند اما من که نوشتم فرض این بوده که چاپ می‌کند حالا چاپ نکرده. برای تأیید گفتارم فکر

می‌کنم شما نمی‌توانید از مطالعه‌ی یادداشت‌های من بفهمید برای کدام نشریه نوشته‌ام؟ زیرا نوشته‌ها وابسته به فضای نشریه‌ی که چاپ کرده نیست.

❖ من شاید نتوانم ولی شخص شما به عنوان نویسنده با من و هر مخاطب دیگری فرق می‌کنید. شما می‌فهمید همان طور که هر نویسنده‌ی دیگری می‌فهمد. خودتان اشاره فرمودید. می‌نویسید که چاپ شود، خوانده شود. خوب قطعاً خودتان باید احساس کنید که آن جا به گونه‌ی بنویسید که همان معنا را برساند ولی به زبانی که محدودیت چاپ برایش ایجاد نشود.

عنصر موثر در تفاوت فقط همین است. چیز دیگری نیست. ویژگی دیگری که در رسانه‌ی سایبر وجود ندارد ولی برای من خیلی مهم است، عنصر رسمیت است. در یادداشتی که اخیراً نوشته‌ام این نکته را توضیح داده‌ام. من می‌توانم همه‌ی یادداشت‌هایم را با آزادی و صراحت بیشتر در اینترنت بگذارم. اما ترجیح می‌دهم با حدی از محدودیت در روزنامه چاپ کنم. علتش رسمیت یافتن است. می‌دانید که در ایران اجازه نمی‌دهند بعضی خبرها در رسانه‌های جمعی انعکاس پیدا کند. برای این که نمی‌خواهند به آن رسمیت دهند، گرچه می‌دانند این خبر از طریق سایر رسانه‌ها مثل ماهواره و اینترنت منتشر شده و تقریباً همه‌ی مردم هم از آن اطلاع دارند. سیستم‌های بسته این مشکل را دارند. بنابراین وظیفه‌ی من به عنوان یک روزنامه‌نگار فقط نوشتن مطلب نیست. شکستن این مرز هم مهم است. این، کاری است که با اینترنت نمی‌توانیم انجام دهیم.

❖ هم‌اینک نمی‌شود. شاید به دلیل این که در حال حاضر رسانه‌ها از عنصر اعتبار منبع کم بهره‌اند. و کم بودنش به خاطر این است که هنوز جایگاه خودشان را جامعه پیدا نکرده‌اند.

نه؛ جایگاه، مسأله را حل نمی‌کند. در حال حاضر چه تعدادی از مردم شبکه‌های ماهواره‌ی را می‌بینند، نسبتاً زیاد است اما مشکل مورد نظر حل نشده است. یک مثال دیگر شبکه‌ی فارسی‌وان است. آن قدر عمومی شده که فلان امام جمعه فکر می‌کند این را تلویزیون ایران پخش می‌کند. یک کسی از نزدیکان من می‌گفت جلسه قرآن خانم‌ها بود، خانم جلسه‌ی وقتی ساعت مورد نظر شد گفت: دیگر فارسی‌وان شروع شد (البته اسم سریال ویکتوریا را برده بود) برویم فارسی‌وان ببینیم. در جامعه‌ی که تلویزیونش

می‌کوشد یک تار مو از زن را نشان ندهد، شبکه‌ای که محور برنامه‌هایش روابط جنسی‌ست، تا این حد نفوذ کرده. چرا شبکه‌های رسمی قدری در برنامه‌های خود تعدیل نمی‌کنند؟ چون نمی‌خواهند به آن رسمیت دهند، حتا اگر همه‌ی مردم ایران فارسی‌وان را ببینند.

❖ آقای عبدی یکی از ویژگی‌های ارتباطات دیجیتالی همگرایی رسانه‌یی است که طبق مثال شما در حقیقت درگیر کردن حوزه‌ی تلویزیون با اینترنت است. من فرمایش شما را دریافتم ولی همان نهاد رسمی هم می‌تواند در فضای دیجیتال برای خود جایی پیدا کند.

می‌تواند. ولی رسمیت دادن به این رفتار و سیاست‌ها مهم است. همیشه فکر می‌کردیم آزادی وجود ندارد. یک مورد از فقدان آزادی سانسور خبر است. الان کدام خبری هست که منتشر نشود. یک زمانی ممکن بود صد تا ندا هم در خیابان کشته شود، کسی خبردار نشود. اما امروز نه تنها خبرش بلکه فیلم کشته شدنش هم منتشر و تبدیل به یک بحران می‌شود. اما می‌بینیم که نهایتاً مسأله‌ی آزادی اطلاع‌رسانی در جامعه ما حل نشده است. وقتی در CNN می‌بینید یک نقدی به رییس‌جمهور آمریکا می‌شود آن اهمیت دارد و گرنه اگر تلویزیون ایران رییس‌جمهور آمریکا را نقد کنند چه فایده‌یی دارد؟ بنابراین رسمیت یافتن یعنی تصرف رسانه‌ی رسمی به وسیله آزادی. این امر اهمیت بسیار زیادی دارد. البته منظور از رسانه‌ی رسمی فقط رسانه‌ی دولتی نیست بلکه هر رسانه‌یی که در داخل کشور به صورت قانونی فعالیت می‌کند.

❖ همانند روزنامه‌های کاغذی.

روزنامه هم به یک معنا رسمی‌ست. به همین دلیل حکومت نسبت به یک مطلب جزیی که روزنامه چاپ می‌کند، حساس می‌شود ولی ممکن است هزار مورد بدتر از این در اینترنت باشد و چندان حساسیتی نشان ندهد.

❖ شاید چون از مجاری دولتی مجوز دارد چنین است.

بله.

❖ تصور نمی‌کنید ما الان در دوران گذار هستیم و در حقیقت بخشی از دیدگاهی که شما بیان می‌کنید و نام رسمیت دولتی روی آن می‌گذارید، به خاطر این است که فرهنگ و عادت روزنامه‌نگاری کاغذی هنوز در بخش قابل توجهی از جامعه ما وجود دارد.

نه؛ به این دلیل نیست. وقتی در اینترنت می‌نویسم ممکن است خواننده‌ی بیشتری هم داشته باشد حتّاً ماندگاری بهتری هم دارد. خواننده بیشتر و منافع دیگری هم دارد اما نوشتن در روزنامه‌های داخل غیر از آن که وظیفه‌ی آگاهی‌بخشی دارد بسط آزادی و رسمیت دادن را نیز انجام می‌دهد.

❖ اعتباربخشی به پیام؟

رسمیت دادن. یعنی عین بلدوزر عمل کردن و رفتن به جلو. یعنی شما به اینترنت که می‌رسی، یک مطلبی را نوشته‌ای یک ایده‌ی را گفته‌ای اما با انجام همان کار در روزنامه چیزی را به فضای بسته تحمیل می‌کنی و آن رسمی کردن پیام است.

❖ این را برای موقعیت امروز می‌بینید یا فکر می‌کنید در آینده یادداشت‌نویسی دیجیتالی یا روزنامه‌نگاری دیجیتالی چنین خواهد شد. اگر جامعه آزاد باشد میان این دو فضا فرق نمی‌کند.

❖ یعنی شما اعتقادی به مرگ روزنامه‌نگاری کاغذی ندارید؟

چرا باید درباره‌ی یک چیزی که مربوط به آینده است و اصلاً نمی‌توان پیش‌بینی قطعی کرد، فکر کنم. مهم نیست این روزنامه‌نگاری باشد یا بمیرد این چه اهمیتی دارد؟ من و شما روزنامه‌نگاریم و می‌خواهیم مطلب بنویسیم و تأثیر بگذاریم. در حال حاضر ترجیح من ترکیب این دو است. یعنی یک سایت داشته باشم و هرچه در روزنامه می‌نویسم در آن بگذارم. این که فردا کدام گزینه ترجیح داشت آن را تقویت می‌کنم.

❖ حتّاً اگر سایتتان هم بسته باشد؟

اگر بسته شد [مدتی بعد از گفتگو فیلتر شد] دیگر چکار کنیم. ولی در واقع هر دوی این‌ها برای ما یک ابزار است. اینترنت یک ابزار تکنیکی پیشرفته است که خیلی کار را راحت‌تر و حتّاً متفاوت کرده است. مدت‌هاست که به تحریریه روزنامه‌ی نرفته‌ام هرچند

برای آن‌ها مطلب می‌نویسم نه این‌که این رفتن به تحریریه لزوماً خوب است. ولی به هر دلیلی در دوره‌ی اخیر به روزنامه شرق نرفته‌ام. روزنامه‌های دیگر هم نمی‌روم اما قبلاً نمی‌توانستی در روزنامه به طور نسبی حضور نداشته باشی. چرا؟ چون من می‌نشینم این جا در منزل، می‌نویسم، تایپ می‌کنم، کامل شد ایمیل می‌کنم. آن‌ها هم چاپ می‌کنند اما قبلاً چنین چیزی امکان نداشت باید آن جا بود و نوشت و تایپ و اصلاح کرد تا آماده‌ی چاپ شود. بنابراین فعلاً از این امکانات استفاده می‌کنیم و اگر روزی هم روزنامه‌ی کاغذی از بین رفت، با اینترنت کار می‌کنیم. اصلاً دربند این انتخاب نیستیم. بعضی‌ها نوستالژی روزنامه‌ی کاغذی دارند اگر روزنامه نباشد خوابشان نمی‌برد. اما من الان هم از روزنامه و هم از اینترنت استفاده می‌کنم هر کدامشان نیز عالمی دارد. روی تخت دراز می‌کشم روزنامه می‌خوانم. خب این جذابیت خاص خودش را دارد و البته به قول بعضی‌ها پشت منقل!! یا همان اینترنت هم می‌نشینم و استفاده می‌کنم. در اینترنت عرضه بسیار ارزان، سریع و همه‌جانبه شده است. نه فقط در حوزه‌ی روزنامه‌نگاری. چون من در پژوهش اجتماعی هم کار می‌کنم، آخرین پژوهشم تقریباً به طور کامل اینترنتی بوده است. تقریباً می‌گویم یعنی دیگر به ندرت از کتاب استفاده می‌شود. برای پژوهشم کتاب هم می‌خوانم. استفاده می‌کنم ولی تقریباً هر نیازی دارم به اینترنت رجوع می‌کنم. دسترسی ارزان و سریع برای انجام کاری که قبلاً اگر می‌خواستی انجام دهی، در مخیله‌ات نمی‌گنجید که این چه قدر هزینه‌بر و زمان‌بر است. عین این اتفاق در یادداشت‌نویسی روزنامه‌نگاری هم افتاده است.

❖ جناب عبدی ما مقوله‌ی داریم تحت عنوان مرکزیت پذیرش پیام که این مرکزیت پذیرش پیام در روزنامه‌نگاری کاغذی جایگاه ویژه‌ای دارد. به نظر می‌آید در ارتباطات دیجیتالی به سمت و سویی می‌رود که این مرکزیت پیام از هم بپاشد. هر فردی می‌تواند روزنامه‌نگار شود هر فردی می‌تواند خبرنگار شود و روزنامه‌نگاری شهروندی شکل بگیرد. در یادداشت‌نویسی کاغذی بعضاً نوشتن سرمقاله یا یادداشت کار هر فرد تحریریه نیست ولی روزنامه‌نگاری دیجیتالی این فضا را بوجود آورد که هرکسی بتواند یادداشت‌نویسی را تجربه کند، سرمقاله‌نویسی را تجربه کند، شما این را چگونه می‌بینید؟

این همان نقطه‌ی امیدوست که وجود دارد. این‌که نویسندگانی بهتر پیدا شوند.

وقتی دانشجویها می‌پرسند می‌خواهیم روزنامه‌نگاری کنیم چه سیاستی را در پیش بگیریم؟ می‌گویم شما نمی‌خواهد در ابتدا کاری به فضای مملکت داشته باشید. شما در همان دانشگاهتان سرمقاله را درباره‌ی مسائل دانشگاه بنویسید. گزارش و طنز از محیط خود بنویسید. مهم این است که استعدادهای روزنامه‌نگاری دانشجویان شناسایی شود. وقتی که یک روزنامه یا یک نشریه در دانشگاه وجود دارد بی‌برو برگرد می‌بینید سالی چند نویسنده از آن به وجود می‌آید. اما اگر این نشریات وجود نداشته باشد، این قدرت‌های بالقوه‌ی نویسندگی، فعلیت پیدا نمی‌کنند. اینترنت از این جهت فوق‌العاده است. بگذارید همه سرمقاله بنویسند. بعد چهار تا نویسنده‌ی بااستعداد پیدا می‌شوند که خلاقیت و نوآوری دارند. گل می‌کنند، می‌آیند بالا، خب این کاری است که در روزنامه‌ها به سختی انجام می‌شود. آغاز نوشتن و نویسنده شدن در یک روزنامه خیلی سخت است. در روزنامه خیلی احتمالات باید رخ دهد تا کسی بتواند جذب و مشغول کار شود. ولی در اینترنت این موانع وجود ندارد. این خیلی مهم است و ما را امیدوار می‌کند که در سال‌های آینده صدای تحول کمی و کیفی در روزنامه‌نگاری به طور جدی شنیده شود و نویسندگانی خوبی بیایند. وقتی کسی یک وبلاگ راه انداخت و دید کسی آن را نمی‌خواند، آن را کنار می‌گذارد. اما وقتی که می‌نویسد و می‌بیند آن را می‌خوانند و به آن ارجاع می‌دهند، این یعنی طرف استعداد داشته که توانسته مخاطب جذب کند و اگر این وبلاگ نبود، چنین استعدادی شناخته نمی‌شد. تفاوتی که جامعه‌ی ما با یک جامعه‌ی آزاد دارد، در این است که آن جا شرایط برای بالفعل شدن این استعدادها مناسب‌تر است. به نظر من طولی نخواهد کشید که اینترنت حجم وسیعی از نیروهای خلاق را حتا به روزنامه‌نگاری کاغذی عرضه کند.

❖ **مقوله‌ی با عنوان گستره‌ی جغرافیایی و ارتباطات دیجیتالی وجود دارد. شما با توجه به تجربه‌ی بی که دارید چه تأثیری از آن گرفته‌اید، یا تأثیری برای شما ایجاد کرده است؟**

ببینید این درست است اما باز هم من فکر می‌کنم اینترنت نمی‌تواند همه‌ی مشکل را حل کند. وقتی در خیابان‌های ایران راه می‌روید و برخورد چهره به چهره دارید با این که بخواهید از اینترنت این حس را به دست بیاورید، متفاوت است. اما در هر حال اینترنت کمک شایانی به نزدیک شدن نگاه ایرانیان داخل و خارج کرده است. ولی به

دلیل این که زبان انگلیسی در جامعه‌ی ایرانی ضعیف است، هنوز نتوانسته‌ایم فرا زبانی عمل کنیم. با این حال این امید می‌رود که اینترنت و ماهواره به یادگیری زبان کمک کنند و حتی در آینده بتوانند وبلاگ‌های دوزبانه هم داشته باشند و با خارج از حوزه‌ی ایرانیان هم ارتباط برقرار کنند؛ تجربه‌ی بی که در مدیریت تارنمای «آینده (ayande.ir)» داشتم این بود که حدود ۴۵ تا ۵۰ درصد از بینندگان و کامنت‌گذاران از خارج از ایران و عمدتاً از آمریکا و اروپا و امارات متحده عربی بودند. این ارتباط نشان می‌دهد که ما اگر بخواهیم می‌توانیم درک مشترک پیدا کنیم.

❖ **بحث سانسور را چگونه می‌بینید؟ به نظر می‌آید قدرتش در یادداشت‌نویسی کاغذی بیشتر از یادداشت‌نویسی دیجیتال باشد شما چنین چیزی را قبول دارید یا نه؟ قدرت حاکمیت برای ایجاد سانسور در روزنامه‌ی کاغذی بیشتر از روزنامه‌ی دیجیتال است؟**

اصلاً قابل قیاس نیست. اگر شما بخواهید یک روزنامه راه بیندازید، سرمایه‌ی بسیار هنگفت و جذب نیروهای زیادی را باید طراحی و تجهیز کنید. در چنین حالتی خودتان هم سعی می‌کنید به گونه‌ی عمل کنید تا دستاویزی به حکومت ندهید تا یک شب بیایند بریزند و ببنند و بروند. اما در اینترنت با حداقل هزینه می‌شود این کار را انجام داد بنابراین فو‌قش این است که بیایند و نویسند را بگیرند. خب در این صورت حداقل سرمایه‌چندانی را از دست نداده به علاوه بخش اعظم نویسندگان اینترنت در ایران نیستند که بتوانند آنان را دستگیر کنند. اما در کشورهای دیگر اینترنت خیلی هم نمی‌تواند جای روزنامه را بگیرد چون به هر حال مردم آن کشورها اگر آزادی داشته باشند در روزنامه‌شان بنویسند خیلی دربند این نیستند که در سایت چه گفته می‌شود؟ اما در ایران قابل قیاس نیست. یک مطلب عادی را می‌نویسم ولی روزنامه چاپ نمی‌کند. در حالی که اگر صد تا بالاتر از آن را در اینترنت هم منتشر کنید، چیزی نمی‌شود حکومت ایران بیش از این که مسأله‌اش سانسور باشد رسمیت دادن است. مثال ملموس‌تری برایتان بزنم. شما می‌دانید به لحاظ شرعی داشتن حجاب کوچه و خانه ندارد، فرقی ندارد یک موی سر کسی در کوچه پیدا شود یا در خانه جلوی نامحرم. در خانه منع قانونی ندارد. در کوچه و خیابان هم عملاً کسی به این وضع از حجاب اعتراضی ندارد. اما اگر این اتفاق در تلویزیون بیفتد مشکل‌ساز می‌شود و تا جایی که

بتوانند در تلویزیون مانع می‌شوند. روشن است که مسأله‌ی شرع و قانون نیست بلکه این فقط رسمیت دادن و ندادن است. در حالی که واقعیت دین این طور نیست. دین نمی‌گوید که شراب را برو در خانه‌ات بخور، زنا کن، بی‌حجاب باش. در خیابان جلوی حاج آقا که می‌آیی جور دیگری باش، اما جلوی خدا هر جور می‌خواهی باش. خدا که در کوچه و خانه ندارد. کار روزنامه‌نگار شکستن این سد است و این غیر از سانسور است. به نظر من در حال حاضر با وجود رسانه‌های ماهواره‌یی و اینترنت عملاً سد سانسور شکسته شده و بعید می‌دانم یک خبری باشد که اطلاع نداشته باشیم. یا اگر مثلاً اطلاعی هم نداشته باشیم منتشر نشده باشد. اصلاً این گونه نیست. آن چه که ما با آن مشکل داریم رسمیت داشتن آزادی گردش خبر است.

❖ آقای عبدی مخاطبان اصلی این گفت‌وگو دانشجویان یا جوان‌هایی هستند که می‌خواهند وارد عرصه‌ی یادداشت‌نویسی و سرمقاله‌نویسی شوند اگر مطلب خاص دیگری برای کلام آخر دارید بفرمایید.

جوان‌ترها سعی کنند مدتی یادداشت‌هایشان را منتشر نکنند یا به غیر نام خودشان منتشر کنند. چون در صورت انتشار به غیر نام خودشان بعداً می‌توانند آن‌ها را ندیده بگیرند. اگر به نام نباشد کم‌کم نگاه می‌کنند که انعکاس‌هایش چگونه است؟ اگر دیدند اشتباه است آن را کنار بگذارند. عجله نکنند. من نمی‌خواهم این قاعده را برای همه بگویم. ممکن است یک جوان ۱۸ ساله و ۲۰ ساله هم واقعاً توانایی‌اش را داشته باشد که از همان ابتدا جذاب و خواندنی و تأثیرگذار بنویسد. اما این‌ها استثناء است ما که دربارہ‌ی استثناء‌ها نمی‌خواهیم بحث کنیم. ولی افراد دیگر سعی کنند که ابتدا بدون نام بنویسند و بعد ببینند واکنش دیگران چه‌گونه است. یادداشت را به خودشان سنجاق نکنند، که بعد نتوانند از خودشان جدا کنند. بگذارند دیگران خوب واکنش‌هایشان را نشان دهند. فضای سایبر این امکان را به خوبی برای آن‌ها فراهم می‌کند که هرکسی اعتراضی دارد به آن‌ها بگوید. برخی جوانان وبلاگ‌هایی درست می‌کنند، این از آن تعریف می‌کند آن از این تعریف می‌کند. فریب این‌ها را هم خیلی نخورند. عین سلمانی‌ها که بیکار می‌شوند سر هم را می‌تراشند، نباشیم. اجازه دهیم به این‌که اشکالات کارمان گفته شود. جوانان بهتر است شنیدن اشکالات را بیشتر ترجیح دهند تا شنیدن تعریف و تمجید را. یقین داشته باشند که اگر استعداد و توانایی نویسندگی را

داشته باشند، در آینده همه‌ی این اشکالات را برطرف می‌کنند و وضعیت خوبی پیدا خواهند کرد. مهم‌ترین مسأله این است که نقدپذیر باشند. بگذارند دیگران بیایند و هرچه که به ذهنشان می‌رسد بگویند. اگر آن‌ها این مسیر را بروند، فضای اینترنت یک جای خوب برای تمرین کردن است. در روزنامه راحت نمی‌توان تمرین کرد این را هم بگوییم؛ روزنامه جای آزمون و خطا نیست. نخستین خطا ممکن است آخرین خطا هم باشد. اما در فضای اینترنت این امکان وجود دارد. خیلی از جوانان در وبلاگ‌های خود مطلب می‌نوشتند و از من می‌خواستند نظر بدهم، من هم می‌رفتم آن‌جا نظر می‌دادم، بدون این‌که تعریف و تمجیدی باشد. اگر بد بود می‌گفتم بد است، چون نظرم را می‌خواست، نمی‌خواست که تعریف کنم. خیلی از روزنامه‌نگارانی که در جوانی جوانمرگ شدند به این علت بود که یک چیز تندی نوشتند، رفتند زندان و اصلاً زندان سرنوشت زندگی آن‌ها را عوض کرد در حالی که این امکان در فضای اینترنت فراهم است که جوانان به خوبی آزمون و خطا کنند.

❖ ممنون و درود بر شما.

خواهش می‌کنم.

پیوست اول

یادداشت‌ها

و

سر مقاله‌های منتخب

نقطه عطف!

۲۶ آذر ۱۳۷۱ - منتشر شده در روزنامه‌ی سلام

جناب آقای رئیس‌جمهور در جلسه سه‌شنبه مجلس شورای اسلامی هنگام ارائه بودجه در تشریح ویژگی‌های آن گفتند:

«مطابق هدف تعیین شده در برنامه اول رقم استقراض از سیستم بانکی جهت تأمین کسری بودجه برای اولین بار پس از ۲۵ سال به صفر رسیده که این امر را می‌توان بدون شک نقطه عطفی در عملکرد مالی کشور بشمار آورد.»

گرچه امیدواریم در آینده بطور مفصل‌تری به تحلیل و ارزیابی بودجه بپردازیم، لیکن بطور موقت، شاه بیت بودجه را بررسی می‌کنیم، چرا که به قول جناب رئیس‌جمهور بودجه سال ۷۲ سه ویژگی اساسی دارد که اولین آن همان است که در فوق ذکر شد و اگر ماهیت این ویژگی بخوبی شناخته شود کلیت بودجه روشن‌تر می‌شود.

برای فهم معنای کسر بودجه، می‌توان از تمثیل کمک گرفت. رئیس‌مجلس محترم مجلس قبلاً برای تفهیم این مسأله به مردم گفته بود، فرض کنید صد بادیه شیر احتیاج داریم، ولی اگر ۵۰ بادیه بیشتر نداشته باشیم و بجای ۵۰ بادیه دیگر، آب بریزیم، همان مفهوم کسر بودجه است که از طریق استقراض از بانک مرکزی تأمین می‌شود. به عبارت دیگر ۵۰ بادیه آب قاطی شیر کرده‌ایم و بدیهی است که این امر یک افزایش متقلبانه و صوری است.

هنگامی که گفته می‌شود، دولت باید کسر بودجه خود را کم کند یا به صفر برساند از چند طریق می‌تواند این عمل را انجام دهد. الف- افزایش درآمدها، مثلاً در همان مورد شیر، باید کوشید که تولید را افزایش داد تا به میزان صد بادیه برسد و جوابگوی نیازهای مردم شود. ب- راه دیگر کاهش مصرف و هزینه است. یعنی مصرف‌کننده قبول کند که ۵۰ بادیه شیر مصرف کند. این دو راه برای تحقق کسر بودجه وجود دارد، به

عبارت دیگر دولت یا باید درآمدهای خود را افزایش دهد، مثل درآمدهای مالیاتی، گمرکی، تولید نفت... یا هزینه‌های خود را کم کند. مثل هزینه‌های سرمایه‌گذاری. البته معمولاً تلفیقی از دو راه برگزیده می‌شود. یعنی همزمان با افزایش درآمدها سعی در کاهش هزینه‌ها هم می‌کنند.

اما راهی که دولت در بودجه اخیر برگزیده است، راه سومی است. دولت در بودجه اخیر از شیر تعریف جدیدی ارائه کرده است. مثلاً اگر تولید ما ۵۰ بادیه شیر خالص باشد، دولت بجای تحویل آن شیر به مردم، اقدام به گرفتن کره آن کرده و شیری با ویژگی‌های شیر پاستوریزه که خیلی کم‌چربی است تحویل می‌دهد. و طبیعی است که تولید خود را افزایش هم می‌دهد، ولی میان این شیر که تولیدش به صد بادیه رسیده است با آن شیر خالص که ۵۰ بادیه بود، تفاوت از زمین تا آسمان است.

دولت در بودجه جدید تنها کاری که کرده ارزش ریال را به یک‌باره ۲۰ برابر کم کرده است، مثل این که چربی شیر را ۲۰ برابر کم کنیم، حتی اگر بجای ۱۰۰ بادیه، پانصد بادیه هم تولید شود، فاقد ارزش غذایی است، در اصل مثل آب است. بهتر است بگوییم دولت در بودجه جدید برداشتش از شیر چیزی در حدود همان آب سفید است و احتمالاً دوغ. که گفته‌اند:

امان از دوغ لیلی ماستش کم بود آبش خیلی

اساساً اگر قرار بود به این صورت کسر بودجه جبران شود و نقطه عطفی هم به حساب آید که مشکلی نداشت، در همان سال ۱۳۶۷ که بیشترین نسبت کسر بودجه را دارد، ممکن بودند با تبدیل دلار هفتاد ریال به دلار هزار و چهارصد ریال نه تنها کسر بودجه را صفر کرد، بلکه اضافه بودجه هم پیدا کرد. دولت می‌تواند همین امسال بجای دلاری ۱۴۰ تومان، دلار را به دویست تومان بفروشد تا نه تنها کسر بودجه نداشته باشد، بلکه در ارقام اضافه بودجه هم نشان دهند و بدهی‌های گذشته را نیز پرداخت کنند!! البته تذکر دهیم که این کار ممکن نیست بلکه فقط یک تغییر ظاهری است و به همین دلیل هم کسر بودجه در بودجه حاضر از میان نرفته و بشکل دیگری وجود دارد که در ادامه خواهیم گفت.

اصولاً طبق برنامه اول پنج ساله قرار بود که کسری بودجه از طریق افزایش

درآمدهای مالیاتی تأمین شود، بطوری که در پایان برنامه (سال ۱۳۷۲) سهم درآمدهای مالیاتی از کل بودجه به ۴۷/۷ درصد برسد، در حالی که در بودجه تقدیمی این سهم به ۲۳ درصد کاهش یافته است که زنگ خطری جدی برای اقتصاد و جامعه است. در مقابل قرار بود که سهم نفت در سال ۷۲ به ۲۰/۶ درصد برسد در حالی که طبق بودجه به ۶۷/۲ درصد یعنی بیش از سه برابر درصد پیش‌بینی شده افزوده شده است. و این در حالی است که آقای رئیس‌جمهور بارها گفته‌اند که قصد کاهش وابستگی بودجه دولت به نفت را دارند. همه می‌دانیم که نه قیمت نفت دچار تحولی جدی شده است و نه تولید ایران تغییری اساسی یافته است، بخصوص که قیمت نفت فعلی از مقدار پیش‌بینی برنامه هم کمتر است. پس چطور شده است که سهم نفت افزایش یافته؟ واضح است که فقط تعریفی جدید از قیمت دلار شده و هیچ تحولی که اسم آن را بتوان نقطه عطف گذاشت مشاهده نمی‌شود. سهل است که خلاف آن را باید مدعی شد. نکته مهم در کسر بودجه سال‌های گذشته است. طبق برنامه قرار بود که سهم کسر بودجه در تأمین درآمدهای دولت به مرور کم شود تا در سال ۱۳۷۲ به صفر برسد. گرچه دولت ردیف کسر بودجه را کم کرد ولی واقعیت چیز دیگری بود.

درآمدهای دولت شامل مالیات، نفت و سایر درآمدهاست. از سال‌ها قبل بخشی از ردیف سایر درآمدها از طریق فروش ارز به قیمت آزاد حاصل می‌شد. طبق برنامه قرار بود که سهم این ردیف در پنج سال برنامه به ترتیب؛

۲۴/۷، ۲۳/۵، ۲۴/۴، ۲۶/۲، ۲۹/۳ درصد باشد. لیکن در عمل در سه سال اول برنامه ۲۷/۵، ۴۴/۸ و ۳۹/۴ درصد بود و جالب است که در بودجه سال ۷۲ به ۹/۸ درصد کاهش یافته است. واضح است که سهم این ردیف در سال‌های گذشته بسیار بیشتر از برنامه بوده است، یعنی دولت با فروش ارز در بازار آزاد اقدام به تأمین درآمد می‌کرده است، و این اصولاً کاری اقتصادی و فعال و مفید نیست، و صرفاً سیاستی در جهت کاهش ارزش ریالی است. بنابراین بخش مهمی از کسری بودجه از این طریق ناسالم تأمین می‌شده است و هیچ ربطی به کاهش هزینه‌های دولت یا افزایش درآمدهای مالیاتی یا نفت ندارد. جالب این‌جاست که در سال ۷۲ قرار بود سهم این ردیف ۲۹/۳ باشد ولی یک‌باره به ۹/۸ درصد رسیده است. علت آن روشن است زیرا با یکی شدن قیمت ارز دیگر فروش فقط بخشی از آن در بازار آزاد معنا ندارد و کلیه ارزها در این

بازار عرضه می‌شود. نتیجه می‌شود طبق برنامه قرار نبوده که در پایان پنج سال سیاست یک نرخ اعمال شود، زیرا در این صورت این سهم زیاد را برای ردیف «سایر درآمدها» نمی‌نوشتند.

توضیحات فوق روشن می‌کند که کسر بودجه نه تنها کم نشده، بلکه مطابق برنامه پیش نرفته و بیشتر هم شده است، به همین دلیل آثار خود را به طریق دیگر نشان داده که در ادامه خواهد آمد.

اصولاً چرا کسر بودجه مذموم و ناپسند است؟ مگر چه اشکالی دارد که به عنوان نقطه ضعف بودجه محسوب می‌شود در یک جمله می‌توان گفت: به این علت که سبب افزایش نقدینگی می‌شود، بدون این که تولید اضافه شده باشد. پس هر سیاستی که سبب حذف کسر بودجه شود ولی ممانعت از افزایش نقدینگی نکند، سیاست موفقی نیست. چرا که آثار کسر بودجه به طریق دیگر در اقتصاد ظاهر می‌شود. این همان مشکلی است که دولت در چند سال گذشته داشته است ولی نمی‌خواهد آن را درک کند.

طبق برنامه قرار بود که نقدینگی در سال‌های برنامه به ترتیب ۱۰/۸، ۱۱/۷، ۹/۲، ۵/۹، ۳/۵ درصد افزایش پیدا کند. در حالی که نقدینگی در سه سال اول برنامه به ترتیب ۱۹/۵، ۲۱/۰، ۲۴/۶ درصد افزایش داشته است. که این امر ناشی از سیاست‌های غلط دولت بوده که یکی از آن‌ها، یکسان کردن نرخ ارز است.

البته این نسبت احتمالاً در سال جاری نیز بسیاری بیش از ۵/۹ درصد پیش‌بینی شده در برنامه است و این نسبت در سال آینده به دلیل وضع موجود بودجه شاید به بیش از ده برابر رقم ۳/۵ درصد پیش‌بینی شده بالغ شود. و این همان نقطه‌ای است که برنامه‌ریزان و بودجه‌بندان سعی در پنهان کردن آن داشته‌اند و در گزارش بودجه آقای رئیس‌جمهور به آن اشاره نشده است.

اگر بخواهیم بطور خلاصه بگوییم، دولت کسر بودجه را کاهش نداده، و مسأله را حل نکرده است، بلکه صورت مسأله را پاک کرده است. فرض کنید در جامعه فعلی خرید و فروش مواد مخدر جرم است، و تعدادی نیز به اتهام ارتکاب این جرم زندان هستند حال اگر دولت قانونی را وضع کند که از آن پس خرید و فروش مواد مخدر جرم نباشد، بدیهی است که دیگر هیچ فردی به این عنوان زندانی نخواهد بود، آیا می‌توان گفت که

در مبارزه با مواد و محو آن موفق شده‌اند، چون دیگر کسی با این عنوان در زندان نداریم؟ بدیهی است که پاسخ منفی است زیرا فساد را قانونی کرده‌ایم و نه این که فساد را برانداخته‌ایم. مثال بهتر این امر را می‌توان در سیاست صادراتی دولت جست‌وجو کرد. قبل از سیاست‌های اخیر، بخش قابل توجهی از کالاها از طریق قاچاق و عدم ثبت در گمرک صادر می‌شد، زیرا دولت دلار کالاهای صادراتی را با ارز ترجیحی از صادرکننده می‌گرفت، در حالی که اگر قاچاق صادر می‌کردند، دلار مذکور به ارز آزاد به دست صادرکننده می‌رسید. با شروع سیاست‌های جدید، دولت اجازه داده است کالاها با ارز آزاد صادر شود و هیچ تضمینی از صادرکننده درخواست نمی‌کنند، بدیهی است که هیچ عاقلی دیگر اقدام به صادرات قاچاق کالا نمی‌کند، زیرا همان مفهوم قاچاق امروز رسمی و قانونی شده است، ولی نتیجه‌اش برای مردم فرقی ندارد. اگر صادرات سه برابر هم شده باشد، تحولی در زندگی مردم ایجاد نمی‌شود و آثاری جدی در اقتصاد و جامعه برجای نمی‌گذارد.

از سیاستگذاران اقتصادی باید پرسید که این نحوه تحلیل‌ها را برای چه کسانی می‌گویند. اگر برای مردم می‌گویند که آنان کاری به کسر بودجه ندارند، آنان طالب افزایش درآمدشان، ایجاد اشتغال، و کاهش تورم هستند، حال این موارد با کسر بودجه محقق شود، یا با حذف کسر بودجه، برایشان فرقی نمی‌کند، و وقتی هم به این اعداد و ارقام نمی‌گذارند. و اگر این مطالب برای کارشناسان اقتصادی عنوان می‌شود، بدانید که حقایق روشن‌تر از آن است که بتوان آن را در پرده آمار و ارقام پوشاند.

از لس‌آنجلس تا قزوین

۲۲ تا ۲۷ مرداد ۱۳۷۳ - منتشر شده در روزنامه‌ی سلام

قضایای سال گذشته شهر لس‌آنجلس ایالات متحده که منجر به اغتشاش و چپاول و درگیری‌های خیابانی شد در ایران چنان منعکس شد که گویا ینگه دنیا به لرزه درآمده است و هر روز تیتیر روزنامه‌های داخلی بود و صفحات متعددی از عکس و خبر و تفسیر و تحلیل را به خود اختصاص داد. در مقابل واقعه قزوین به اندازه راه‌بندان نیم‌روزه یکی از بزرگراه‌های آمریکا یا کشته‌شدن اعضای یک خانواده به‌دست پدرشان در یکی از دهات فرانسه یا سوءاستفاده مالی یکی از وزرای انگلیسی انعکاس خبری نداشت. چرا؟

شاید گفته شود این‌طور وقایع در ایران عادی است لذا انتشار آن ارزش خبری ندارد. مثلاً این خبر چه اهمیتی دارد که ساعت ۱۰ صبح روز گذشته ۲ نفر بر اثر گرسنگی در خیابان پنجم کلکته فوت کردند؟! واضح است که ارزش چندانی ندارد زیرا مرگ‌ومیرهای این‌چنینی در هند و شهرهایش آن‌قدر فراوان است که از شنیدن این خبر اطلاع چندانی دستگیر شنونده نمی‌شود. ولی اگر گفته شود دو نفر آمریکایی در کنار دیوار کاخ سفید بر اثر گرسنگی مردند، حائز اهمیت است. زیرا طبعاً خواننده انتظار ندارد که چنین شود، یا حداقل آن را مغایر مفروضات قبلی خود می‌داند، و با شنیدن این خبر سعی می‌کند در تصورات خود تجدیدنظر کند. به نظر نمی‌رسد که مسئولین امر یا دست‌اندرکاران وسایل ارتباط جمعی به‌دلیل فوق‌الخباری نظیر آن‌چه در قزوین اتفاق افتاد را منتشر نمی‌کنند چرا که عکس آن تبلیغ می‌شود و اعتقادی که بر ثبات و آرامش در ایران نزد آنان وجود دارد مانع از پذیرش این احتمال است. اخیراً هم وزیر کشور (آقای بشارتی) پس از وقایع قزوین مجدداً بر این ثبات و آرامش بی‌نظیر تأکید کرد. ممکن است گفته شود این وقایع کاملاً موردی است و دلیلی ندارد که آن را منتشر کرد چرا که سبب خالی‌شدن دل مردم می‌گردد و آثار سویی دربردارد. ظاهراً دلیل اخیر بیشتر مورد توجه است. از قبل باید پذیرفت که موافقت یا مخالفت با درج هر خبری چندان هم ساده نیست، یکی از آقایان محترم تعریف می‌کرد که سال‌های جنگ، زمانی پیش آمد که بنابه دلایلی ذخیره گندم کشور نزدیک صفر رسید ولی با کوشش بسیار وضع به‌سرعت به‌حالت عادی برگشت بدون این‌که افکار عمومی کوچک‌ترین اطلاعی از

قضیه پیدا کند، در حالی که اگر خبر و ذکور عنوان می‌شد، بطور طبیعی احتکار گندم و آرد و نان رخ می‌داد و خودبخود بحران ایجاد می‌شد، در حالی که با ممانعت از انتشار مشکل حل شد. بدیهی است که هیچ عاقلی از درج خبر مذکور دفاع نمی‌کند، چرا که انتشار آن منجر به تشدید یا بروز بحرانی می‌شود که هدف دست‌اندرکاران و مردم اجتناب از آن بحران است، و این نقض غرض است. ولی فرض کنیم قضیه به این شکل مطرح بود که راه‌های ورود گندم به کشور کاملاً مسدود شده است و تا چند ماه دیگر ذخایر گندم تمام می‌شود، و امید معقولی هم برای رفع این بحران نداریم، در این صورت آیا می‌توان مردم را از موضوع بی‌اطلاع نگهداشت و یکباره اعلام کرد که از فردا گندم نداریم؟ آیا لازم نیست که از قبل مردم را مطلع کرده تا هم خود را آماده کنند هم راه‌حل‌های جانشینی را در نظر بگیرند و هم در مصرف صرفه‌جویی کنند و در صد افزایش تولید و راه‌حل‌های دیگر باشند؟

بدیهی است که روش اخیر منجر به احتکار نان گندم هم می‌شود ولی انسان عاقل که برای فرار از بیماری، خودکشی نمی‌کند.

مرز انتشار یا عدم انتشار یک خبر چیست؟ به نظر می‌رسد که اصل بر انتشار است مگر آن که خلافش ثابت شود و مرجع آن نیز رویه‌ای است که از خلال اظهارنظرات مراجع مسئول بویژه هیأت منصفه مطبوعات و از خلال رسیدگی پرونده‌ها می‌تواند شکل بگیرد.

گذشته از این مقدمه باید دید که چه منافعی بر گردش آزاد اطلاعات و اخبار با تأکید بر مورد قزوین وجود دارد؟

۱. نتیجه حتمی و مهم گردش اخبار، جلب اعتماد مردم به وسایل ارتباط جمعی خود است. متأسفانه تحقیقات رسمی نشان داده است که مردم ما اعتماد مستقلی به مطبوعات و صداوسیما ندارند، بلکه اعتماد آنان به این وسایل به تبع اعتماد یا عدم اعتمادشان به دولت و حکومت است، لذا هیچ جایگاه مستقلی خارج از حکومت برای وسایل ارتباط جمعی قایل نیستند و این به معنای فقدان یکی از نهادهای مهم جامعه مدنی است. و همین امر خود سبب بی‌ثبات شدن روابط میان دولت و مردم است که در ادامه به آن اشاره خواهد شد.

۲. پاک کردن صورت مسأله نه تنها سبب حل آن نمی‌شود بلکه در زمان‌های

مناسب دیگر به صورت حادث‌تری خود را نشان خواهد داد. بسیاری از افراد جامعه ما قدرت فوق‌العاده‌ای دارند که خود را به کوچه علی‌چپ بزنند و چنان بنمایانند که شتر دیدی، ندیدی. اصولاً حل مسایل و مشکلات اجتماعی راه‌حل‌های اجتماعی می‌طلبد و راه‌حل‌های اجتماعی نیز بدون مشارکت عمومی در فهم مشکل و ارائه راه‌حل مربوط مفهوم چندانی ندارد.

در خصوص اولین نتیجه می‌دانیم که تبلیغات ما در ایران در خصوص لس‌آنجلس خوراک داخلی بوده و آن نیز معلوم نیست چقدر آثار مثبت داشته باشد، و بعید است که مردم کشورهای دیگر و آمریکا برای دریافت حقیقت در خصوص قضایای لس‌آنجلس حتی نیم‌نگاهی هم به مطبوعات ایران بیندازند، زیرا حداکثر کوشش ما بزرگ کردن بخشی از اخبار است که بوسیله وسایل ارتباط جمعی خود آنان منتشر شده است. در مقابل واقعاً چند نفر ایرانی می‌توانیم پیدا کنیم که با دیدن یا شنیدن اخبار صدا و سیما یا خواندن مطبوعات خود را نسبت به وقایع قزوین بی‌نیاز بدانند؟ کدام مسئولی است که اصولاً زحمت شنیدن یا خواندن اخبار این وسایل را برای کسب حقیقت به خود بدهد؟ آنان هم که علاقمند به خواندن هستند برای این است که می‌خواهند بدانند چقدر از خبر را و به چه صورت مطبوعات منتشر کرده‌اند. جز این است که همه متوسل به منابع دیگر و حتی غیر رسمی و افواهی و شایعات می‌شوند؟ در این صورت کدام وجه اخبار، برجسته‌تر به آنان می‌رسد؟ آیا دیگر کسی قبول می‌کند که تحلیل فلان روزنامه را در محکوم کردن این واقعه بدون درج اخبار و چرایی وقوع آن بپذیرد؟ آیا اعتبار اخبار و تحلیل‌های دیگر این وسایل ارتباط جمعی به همین میزان تنزل نمی‌کند؟ اصولاً اعتبار و بی‌طرفی این وسایل در این مواقع مورد آزمون قرار می‌گیرند.

در خصوص دومین نتیجه چه می‌توان گفت؟ گرچه اطلاعات و آماری در دست نیست ولی به لحاظ اطلاعات قبلی حدس زده می‌شود که بسیاری از نیروهای متفکر و متخصص جامعه آمریکا و نیز بودجه دولتی صرف بررسی قضایای لس‌آنجلس شده و می‌شود و طبعاً عقاید و نظرات و طرح‌های متفاوتی می‌کنیم؟ به سرعت سر و ته قضیه را جمع می‌کنیم و حداکثرش این که گروهی پنهانی گزارشی از واقعه همراه با تحلیل برای شورای عالی امنیت ملی تنظیم می‌کنند و تمام می‌شود. چنان‌که گویی واقعه‌ای بود و اتفاق افتاد و تمام شد. چرا واقعه رخ داد؟ دلایل و زمینه‌های اجتماعی‌اش چه بود؟

چگونه می‌توان مانع بروز این وقایع شد؟ در صورت بروز چگونه می‌توان آثار و عوارض را به حداقل رساند؟... تمام این سوالات برای جامعه همگی در هاله‌ای از ابهام قرار داده می‌شود.

در یادداشت قبل گفته شد که ممکن است عده‌ای معتقد باشند که این وقایع موردی است و طرح دقیق آن فایده‌ای ندارد بجز آن که به آثار سوپی منجر می‌شود. باید گفت که چنین نیست. امکان ندارد که واقعه‌ای به این گستردگی رخ دهد بدون این که زمینه‌های اجتماعی و سیاسی، وقوع آن را ایجاد کند. و با توجه به موقعیت نسبتاً خوب قزوین در کشور، بدیهی است که چنین زمینه‌هایی در مناطق دیگر هم وجود داشته باشد، و کیست که از سر دلسوزی به انقلاب و کشور و مردم نسبت به این وقایع متأثر نشود؟ و کیست که بخواهد خود را به یک محکوم کردن خشک و خالی آرام کند؟ و عجیب‌تر این که متضرر اصلی در این قضیه در ابتدا همان مردم قزوین هستند، طبعاً آنان باید پس از آرامش نسبت به دیگر مردم ایران متأثرتر باشند و این اصل خدشه‌ناپذیری است در مناطقی که این گونه وقایع رخ می‌دهد در درجه اول مردم همان منطقه متضرر می‌شوند، زیرا به لحاظ بکارگیری روش‌های خشونت‌آمیز، حکومت را به سمتی سوق می‌دهند که اگر با روش‌های مسالمت‌آمیز هم احتمال اجابت خواسته‌های آنان را می‌داد، برای حفظ ثبات و آرامش در مقابل این روش‌ها سرسختی بیشتری نشان می‌دهد. از طرف دیگر خسارت‌های مادی به شهر خود (اعم از اموال دولتی یا شخصی) یا به نفوس خود بدون این که متضمن هیچ نتیجه‌ای باشد، آنان را مأیوس‌تر و متضررتر می‌کند. لذا بر همه ماست که به موضوع پرداخته و در یک فضای منطقی عقاید خود را عرضه و به معرض نقد دیگران بگذاریم. و قبل از پرداختن به مساله یکی دو نکته مهم را هم در خصوص واقعه اخیر باید متذکر شد.

۱. برای اولین مرتبه در طی سال‌های اخیر بطور تلویحی قبول شد که واقعه مذکور از جانب گروه‌هایی بوده است که نمی‌توان آنان را اوباش و غیره خطاب کرد گرچه بحق تصریح هم می‌شود که گروهی اوباش که در همه مناطق شهری کمابیش هستند آتش‌بیار معرکه بوده‌اند و این امر هم طبیعی است، ولی هنگام بروز واقعه و غلبه احساسات دیگر نمی‌توان سره را از ناسره خادم را از خائن تشخیص داد.

به هر حال این اقرار که در شروع سخنرانی نیمه‌تمام وزیر کشور در قزوین هم

مشاهده می‌شود نقطه شروع بسیار خوبی برای فهم واقعه است گرچه گریزی هم از پذیرش آن وجود ندارد، چرا که نمی‌توان هرازگاهی تمام چنین وقایعی را به اوباشان نسبت داد، زیرا در این صورت باید پذیرفت جامعه‌ای که تحت هجوم خارجی و در بدترین شرایط جنگی و نیز حرکت‌های منسجم مسلحانه در مناطق شهری کشور به هیچ‌گونه مشکلی دچار نشد، امروز هم در قزوین می‌توانند از پس مردم و نیروهای انتظامی برآیند و شهر را به آشوب بکشند. باید پذیرفت که این حالت بسیار بدتر از آن است که بگوییم افراد عادی چنین عملی را مرتکب شده‌اند.

۲. نکته مهم‌تر این که پذیرش این واقعه به معنای ضعف نیست، عدم پذیرش آن حکایت از ضعف بیشتری می‌کند، اگر فردی بیماری سختی داشته باشد و با پذیرش واقعیت بیماری، کوشش در جهت درمان آن کند، امید می‌رود که بهبود یابد، ولی اگر بیماری کوچکی داشته باشد ولی حاضر به پذیرش واقعیت آن نباشد و چشم‌های خود را بر روی آن ببندد، احتمال این می‌رود که آن بیماری گسترش یابد و به مرگ بیمار منجر شود. بنابراین پذیرش واقعیت‌های موجودی که منجر به واقعه اخیر شده است قدم اول در راه اصلاح آن است.

در تحلیل قضایا نباید صرفاً به آن مسأله خاص اکتفا کرده، گرچه ارزیابی جزئیات نیز مهم است، لیکن حتی‌المقدور باید ریشه‌ای‌تر به مسأله پرداخت، چرا که بقای آن عوامل ریشه‌ای که سبب بروز مشکلات دیگر در مناطق مختلف خواهد شد.

شرح مختصر قضیه چنین است که حدود دو دهه قبل پس از جدا شدن تهران از استان مرکزی وضعیت قزوین نیز می‌باید در تقسیم‌بندی جدید معلوم می‌شد. چند راه وجود داشت، یا به استان مرکزی به مرکزیت اراک می‌پیوست، یا به استان تهران یا استان مستقلی می‌شد یا به یکی از استان‌های هم‌جوار خودش مثل گیلان و همدان ملحق می‌شد یا با بخشی از مناطق هم‌جوار تبدیل به استان جدیدی می‌گردید. در نهایت با زنجان تشکیل استان جدیدی داده شد که مرکزیت آن زنجان است. از همان ابتدا واضح بود که این شهرستان به آن مرکز استان جور در نمی‌آید، چرا که به لحاظ تعداد بخش‌ها و شهرهای تابع به لحاظ جمعیتی و به لحاظ نیروی انسانی به صنعتی آمار قزوین ارقام بیشتری را نشان می‌داد و همین امر سبب شد که رابطه ادارات این شهرستان به زنجان مشابه شهرستان‌های تابعه استان‌های دیگر نباشد و تقریباً به صورت

فرمانداری مستقل عمل می‌کرد.

در هر حال قول و قرارهایی که مسئولین کشوری در بازدیدهای خود به مردم قزوین می‌دادند و پی‌گیری نمایندگان قزوین در مجلس و نیز نفوذ قابل توجه قزوینی‌ها سبب ارائه لایحه استان شدن قزوین شد ظاهراً تصور می‌رفت که این لایحه در مجلس رأی مخفی با ورقه، لایحه مذکور با تفاوت چند رأی رد گردید، و این آغاز ماجرا بود. بلافاصله به دنبال رد لایحه مذکور، موج اعتراض در قزوین بالا گرفت. چگونگی شروع بر نویسنده پوشیده است، جاده‌ها بسته می‌شود، بعضی از سینماها، بانک‌ها، ادارات دولتی و پمپ بنزین‌ها خسارت می‌بینند، به خودروهای پلاک زنجان حمله می‌شود، به عنوان مثال بر حسب نقل قول شاهدان عینی یک کامیون پلاک زنجان را تخلیه و بارهایش را داخل خیابان می‌ریزند، و خسارات کلی به کامیون وارد می‌کنند. مسئولین شهر چون از رد لایحه مذکور ناراحت بودند، نتوانستند با اغتشاش‌کنندگان رابطه‌ای برقرار کنند، بطوری که نیروهای انتظامی محل هم‌کاری از دستشان بر نمی‌آمد، افراد یا به جمع حمله‌کنندگان پیوستند، یا سکوت کردند، مخالفین نیز توان ابراز مخالفت نداشتند. یکی از شاهدان مدعی است وقتی حمله به یک خودروی شخصی را مورد انتقاد قرار داد با فحش و تهدید مهاجمین روبرو شد.

وزیر کشور به نمایندگی از رئیس‌جمهور وارد ماجرا می‌شود. در مسجد اصلی شهر پس از نماینده مردم و امام جمعه محترم سخنرانی می‌کند. استان شدن قزوین را حق مردم می‌داند و قول می‌دهد در آینده این کار انجام شود. در عین حال نسبت به وقایع شهر و نقش مردم اعتراض می‌کند، سخنرانی وی قطع می‌شود و مردم مسجد را ترک می‌کنند. مجدداً درگیری بالا می‌گیرد، نماینده مردم قزوین نیز زخمی می‌شود از دیگر زخمی‌ها و کشته‌های احتمالی آمار رسمی وجود ندارد روز بعد نیز درگیری‌ها ادامه می‌یابد، و به دنبال قول وزیر کشور مبنی بر الحاق قزوین به تهران شهر آرام می‌گیرد و مردم در محکوم کردن عاملین اغتشاشات راه‌پیمایی می‌کنند، امام جمعه در خطبه‌های نماز جمعه مفصل به موضوع می‌پردازد. وی در بخشی از خطبه‌ها اعلام می‌کند: «طی دو روز گذشته قهرا مردم ما خشمگین بودند از مسأله عدم رأی مجلس به لایحه استان قزوین، اما خشم مردم نباید باعث شود که قانون زیر پا گذاشته شود و نظم جامعه مختل گردد. البته باید مسئولین امنیتی کشور و شهر همه پیشاپیش برای چنین

حوادثی فکر می‌کردند. و حقیقت این بود که بنده و مسئولین باید قبلاً برنامه می‌ریختیم و پیش‌بینی می‌کردیم. به مردم نمی‌شود گفت از خانه بیرون نیایید و عکس‌العمل نشان ندهید. حقیقت این بود که ما باید برنامه‌ریزی می‌کردیم و نارضایتی و ناخشنودی مردم را در تجمع‌های سالم اعلام می‌کردیم و از دولت محترم آقای هاشمی رفسنجانی که در همه مراحل ما را کمک کرده بودند می‌خواستیم که با راه قانونی مسأله را دنبال کنند.»

با این وصف ظاهراً قضایا پایان یافته است و اما تحلیل قضایا بماند برای یادداشت‌های بعدی، انشاء...

اگر خواسته شود که تحلیل منظم و منسجمی از واقعه شود قدری زمان می‌برد، لذا مستقل از چارچوب نظری که می‌توان برای این واقعه یا وقایع مشابه ارائه کرد، به ذکر عناوین متفرقه بسنده می‌شود و اگر امکانی بود در پایان این یادداشت‌ها نتیجه‌گیری کلی عرضه خواهد شد.

۱. همان‌گونه که می‌دانیم سال‌هاست قزوین جزو استان زنجان است، اگر حساسیت تجزیه از استان زنجان در همین حد و حدود در گذشته نیز وجود داشته است، می‌توان پرسید که چرا تاکنون بروز نیافته بود، حداقل در سطوح آرام‌تر، مثل راه‌پیمایی، تحصن و غیره؟ و اگر این حساسیت اخیراً شدت یافته است چگونه قابل توجیه است که ۱۵ سال پس از قیامی که مردم حتا برای از میان بردن مرزهای واقعی‌تر در سطح بین‌الملل قد برافراشتند، اکنون به جایی می‌رسیم که خود را اسیر مرزهای بشدت تنگ منطقه‌ای و محلی می‌کنیم؟ البته هر دو حالت هم می‌تواند صادق باشد، که به نظر نویسنده هم چنین است.

هر انسان و گروه و جامعه‌ای برای محقق کردن اهدافش وسایلی را انتخاب می‌کند، ماهیت اهداف و وسایل مذکور از نظر جامعه می‌تواند حالات گوناگونی داشته باشد. اهداف و وسایل هر کدام می‌توانند مشروع و غیرمشروع باشند، و از ترکیب این دو نوع انواع مختلف شیوه‌های زندگی و رفتار و سیاست بوجود می‌آید. مثلاً مردمی که هدف مشروعی چون استان شدن منطقه خود را دارند، می‌توانند برای این هدف خود شیوه‌ها و وسایل مشروع، چون تظاهرات، اجتماعات، نامه‌نگاری، و از همه مهم‌تر از طریق احزاب و گروه‌های سیاسی وابسته به خود در دولت و مجلس اقدام کنند. تا هنگامی که این روش‌های مشروع در جامعه معتبر باشد و کارآمدی خود را نشان دهد، بدیهی است که

احتمال استفاده از روش‌های نامشروع کم می‌شود، زیرا استفاده از این روش‌ها معمولاً با واکنش شدید دولت و قدرت مشروع همراه است. ولی اگر عناصر حکومتی به دست خود کارآمدی این روش‌ها را دچار اختلال کنند و افراد از طریق قانونی به حق خود نرسند، طبعاً روش‌های غیرقانونی را بر می‌گزینند. مثلاً در حل مشکلات اداری، هنگامی که ضوابط اداری در کنار کم‌کاری و اختلال کارمندان قرار می‌گیرد، ارباب رجوع ترجیح می‌دهد با استفاده از رشوه هدف خود را محقق کند.

در واقع اخیر روش مشروع، انعکاس خواست مردم به مسئولین و دولت و نمایندگان بوده است، و طبعاً عموم آنان هم در سفرهایشان به منطقه قول مساعد داده‌اند و در نهایت لایحه‌ای تقدیم مجلس می‌شود ولی به علت سهل‌انگاری در دفاع از لایحه چنان می‌شود که با دو رأی کمتر لایحه را تأیید نمی‌کنند. استدلال وزیر کشور این بوده است که مردم اردبیل به علت استان شدن آن‌جا دیگر قمر نزنه‌اند!! بدیهی است که با این سطح از استدلال نمی‌توان لایحه‌ای را در مجلس به تصویب رساند. از طرف دیگر دولتی در مصدر امور است که طبعاً باید به تحقق قولی قانونی که در مقابل مردم می‌دهد اطمینان نسبی داشته باشد، نه این‌که موضوع به این مهمی را تصویب کند و سپس در مجلس رد گردد و لذا اگر گفته شود که دولت هم مخالف لایحه بوده و فقط خواسته تقصیر را گردن مجلس بیندازد چه کسی توان رد کردن این عقیده را دارد؟

واضح است بخشی از مجاری مشروع و قانونی کارآمدی لازم را فاقد هستند. و بخشی دیگر نیز ممنوع شده‌اند، بویژه انتخاب روش‌های میانی (نه قانونی محض و نه خشونت و اغتشاش) در ایران مرسوم نیست. و آن را مخل نظم و امنیت می‌دانند، مثلاً یک تظاهرات ساده و آرام می‌تواند بخشی از هیجانات را کنترل کند، ولی اگر مانع این شیوه‌ها نیز شویم، هیجانات موردنظر متراکم شده و یک‌باره به صورت فوق‌بروز می‌کند. وزارت کشور که راهپیمایی سنتی دانشجویان را به هر دلیلی در تهران مانع می‌شود، انتظار داشته باشد که روزی شیوه‌های دیگر تظاهر در میان آنان بروز کند.

در خصوص دومین علت یعنی بروز گرایش‌های منطقه‌ای می‌توان گفت: نباید انکار کرد که گرایش‌های منطقه‌ای به مرور زمان به‌ویژه پس از جنگ تشدید شده است. دو علت اصلی برای بروز این پدیده می‌توان شمرد.

الف: در ابتدای انقلاب با کلیه‌گرایش‌ها و تعلقات منطقه‌ای و حتا ملی مخالفت شد،

گروهی تأکید را صرفاً بر تعلقات عقیدتی گذاشتند، گروهی هم بر تعلقات طبقاتی؛ از اواسط جنگ معلوم شد که نادیده گرفتن تعلقات ملی امکان‌پذیر نیست لذا به مرور زمان این تعلقات در ادبیات سیاسی جامعه مطرح شد، تا پایان جنگ فرصتی برای بروز تعلقات منطقه‌ای و محلی ایجاد نشد، آنانی هم که در این مسیر گام نهادند بسرعت منزوی شده، و شکست خوردند، ولی پس از جنگ کم‌کم این نوع تعلقات نیز میدان بروز یافت.

حقیقت این است که تعلقات منطقه‌ای ناقض تعلقات ملی نیست و این نیز ناقض تعلقات مذهبی نیست حتا اگر متمم یکدیگر نباشند، در جوامع امروزی مکمل هم هستند. به عقیده بسیاری علائق منطقه‌ای و نیز طبقاتی و صنفی از مشخصات ضروری جامعه‌های باثبات است به شرطی که همه آن علائق ذیل وابستگی‌های ملی جمع شوند. از آن‌جا که طی سال‌های اخیر امکان بروز احساسات و تعلقات مشروع منطقه‌ای بوجود نیامد، عدم تعادل‌ها افزایش یافت و در نتیجه بروز این علائق با شدت همراه بوده بلکه جبران سال‌های گذشته نیز شود.

ب: دلیل مهم‌تر، ساخت سیاسی جامعه است. به طور کلی می‌توان گفت که هر سیاستمداری سعی در افزایش مطلوبیت‌های خویش دارد، البته این مطلوبیت‌ها الزاماً مادی نیست، بلکه معنوی هم می‌تواند باشد. برای فهم این‌که افزایش مطلوبیت در ساخت سیاسی جامعه چگونه منجر به تشدید این اوضاع می‌شود دو گروه نمایندگان مردم در مجلس و نمایندگان دولت در منطقه را مثال می‌زنم.

هر فرد برای انتخاب شدن خود باید شعاری انتخاب کند تا با مخاطبان خود و مردم به واسطه آن شعار ارتباطی برقرار کند، هنگامی که فضای عمومی جامعه حول تعلقات مذهبی یا ملی می‌باشد، بدیهی است که شعار محوری فرد نیز مذهبی یا ملی است، ولی باید توجه داشت که این شعارها نسبتاً انتزاعی هستند، برای آنان نمی‌توان شعاری محوری انتخاب کرد، ولی هنگامی که زمینه بروز علائق منطقه‌ای وجود داشته باشد، هیچ شعاری ملموس‌تر از شعارهای منطقه‌ای نیست، و با آن‌ها بهتر می‌توان با مردم مرتبط شد. انتخابات مجلس چهارم مملو از این گرایش‌هاست، شعار تغییر نام یک استان، تعویض استاندار غیربومی، تبدیل یک بخش به فرمانداری، فرمانداری به استانداری، احداث یک پروژه بخصوص و شعار علیه منطقه رقیب و غیره از جمله

شعارهایی بود که در اکثر حوزه‌ها بخصوص حوزه‌های کم‌نماینده مشاهده می‌شد. بدیهی است که هم و غم نماینده منتخب در مجلس نیز تحقق این شعار بوده است، تغییر نام استان باختران، تبدیل اردبیل به استان و غیره از جمله افتخاراتی است که سال‌ها بر تارک نمایندگان مناطق مذکور نوشته خواهد شد. و هم‌چنین تصویب طرح‌های کم‌بازده عمرانی، آموزشی و بهداشتی در حوزه‌های نمایندگی نیز از جمله این کوشش‌هاست.

نمایندگان دولت نیز در مناطق مختلف در این دام گرفتار آمده‌اند. آنان وقتی از طرف دولت به مسئولیتی منصوب می‌شوند، سعی می‌کنند بقای خود را طولانی‌تر کنند، از آن‌جا که تحولات مرکز و تغییر در سیاست‌ها و انتصابات عموماً غیرقابل پیش‌بینی است، لذا نماینده موردنظر (در هر سطحی که باشد) سعی می‌کند پایگاهی منطقه‌ای هم برای خود ایجاد کند، تا در موقع مقتضی از بقای خویش دفاع کند، و چه چیزی پایدارتر از پیوندزدن خود با شعارهای مذکور است، بویژه اگر تحقق این شعارها به افزایش اقتدار آنان منجر شود یعنی یک فرماندار تبدیل به استاندار شود.

۲. در سطح تصمیم‌گیری چارچوبی در جامعه وجود دارد که افراد را بالاجبار به سمت گرایش‌های افراطی منطقه‌ای و علیه علایق ملی و عمومی سوق می‌دهد. هر فردی هنگام تصمیم‌گیری در خصوص انجام عملی به دو مولفه توجه خاص می‌کند، یکی منافع و دیگری هزینه انجام آن عمل، مقتضای عقل چنین است که اگر منافع بیش از هزینه باشد آن عمل را انجام دهد، ولی باید توجه داشت که شرایط بسیار پیچیده‌ای در قضیه رخ می‌دهد که نتایج تصمیم‌گیری را غیر عقلانی می‌کند.

اگر هزینه و منفعت هر دو خصوصی باشد، یعنی هزینه از جیب مبارک فرد پرداخت شود و منفعت نیز نصیب وی شود بدیهی است که سعی می‌شود برآورد هزینه و منافع به دقیق‌ترین شکل ممکن صورت گیرد. اگر هزینه از فرد باشد و منافع نصیب دیگران شود، در این صورت عموماً بعید است که فرد آن کار را انجام دهد، حتا اگر ترجیح منافع به هزینه بسیار زیاد باشد، مگر آن‌که خصلت‌های اخلاقی و انسانی سبب انجام آن شود، اگر هزینه را عموم مردم و جامعه تقلیل کنند و منافع نیز نصیب همه شود، در این حالت نیز جمع در اتخاذ بهترین تصمیم کوشش می‌کند، ولی بدترین حالت وقتی است که هزینه را جمع بپردازد و منفعت نصیب فرد یا گروه خاصی شود، در این حالت

هرچقدر هزینه هم بالا باشد گروه مذکور در صدد تصویب و اجرای عمل موردنظر خواهد بود، اگرچه منافع آن کم باشد.

بخش اعظم رفتار سیاسی ما در سطح دولت یا نمایندگان و حتا دیگران در چارچوب حالت اخیر قابل فهم و تفسیر است. نمایندگان یک منطقه برای بهبود اوضاع سیاسی، اقتصادی، و اجتماعی منطقه خود کوشش می‌کنند. به علت فقدان تشکیلات و نهادهای مناسب که این فعالیت‌ها را در قالب علائق ملی شکل داده و توجیه‌پذیر کند، آنان بدون توجه به میزان هزینه‌های این کوشش‌ها به دنبال تصویب طرح‌هایی در جهت تحقق آن هدف‌ها هستند، زیرا مردم منطقه آنان هزینه‌های بسیار کمی را متقبل می‌شوند در عوض همه منافع نصیب آنان می‌شود. فرض کنیم احداث یک بیمارستان ۵۰ تختخوابی در یک شهر کوچک با ۵۰ هزار نفر جمعیت ۶۰ میلیون تومان باشد، بدیهی است هر فرد ایرانی یک تومان از هزینه احداث آن بیمارستان را می‌پردازد، و در نتیجه مردم آن شهر تنها ۵۰ هزار تومان از این هزینه را متقبل می‌شوند، حال اگر این بیمارستان با ظرفیت ۲۰ درصد یعنی فقط ۱۰ تخت هم کار کند، باز ظاهراً به نفع مردم آن جاست زیرا با این مبلغ ناچیز دارای چنین امکاناتی شده‌اند، در حالی که واقعاً چنین بیمارستانی در این حد برای آن منطقه احتیاج نبوده است.

مثال دیگر؛ بسیاری از مسئولین در دیدارهای خود نسبت به خواسته‌های مردم مناطق مختلف کشور به راحتی قول‌های مساعد می‌دهند. و هیچ هم زحمت ارزیابی این خواسته‌ها را در سطح ملی به خود نمی‌دهند. زیرا منطقی نمی‌دانند که حتا اگر آن خواست غیرمعقول بود موضع‌گیری کرد، چرا که این مسأله به ضرر موقعیت وی تمام خواهد شد، در حالی که دفاع از خواسته‌های عده‌ای از مردم، ولو غیرمعقول نه تنها هیچ هزینه‌ای جدی برای وی ندارد بلکه بسیار هم منفعت دارد و به محبوبیت و مقبولیت وی کمک می‌کند. البته این حالت هم موقت است وقتی که از آن منطقه رفت دیگر جدیت چندانی برای تحقق آن وعده‌ها به عمل نمی‌آورد، زیرا این پی‌گیری نیز برای وی متضمن خیری نیست، به همین دلیل است که مردم قزوین تعجب خواهند کرد که چگونه می‌شود هر فردی به این جا می‌آید قول استان شدن می‌دهد، ولی در عمل؛ هم لایحه با تأخیر تقدیم می‌شود و هم در نهایت تصویب نمی‌شود.

۳. افراد هیچ جامعه‌ای حتا هیچ دو فردی وجود ندارند که در مقاطعی دچار اختلاف

و مشکل نشوند، گرچه همه برای کاهش اختلافات و مشکلات برنامه‌ریزی می‌کنند ولی حذف قطعی اختلافات امکان‌پذیر نیست و کوشش بیهوده‌ای است. بجای این کوشش بیهوده باید سعی کرد نسبت به روش‌های حل اختلاف توافق داشت. افراد و جوامعی که در خصوص روش حل اختلاف توافق قطعی دارند، در صورت بروز اختلاف دچار بحران نمی‌شوند. اما اگر این اختلافات خیلی جدی و عمیق باشد، در مقابل کسانی که نسبت به روش حل اختلاف توافق ندارند، با کوچکترین مشکلی دچار بحران می‌شوند.

فرض کنیم دو نفر در اتومبیلی سوار هستند و راهی را به سوی مقصدی طی می‌کنند، به یک دوراهی می‌رسند و عقاید دو نفر در خصوص مسیری که باید ادامه دهند متفاوت است و هیچ دلیلی هم برای قانع کردن یکدیگر ندارند، ضمناً انتخاب مسیر اشتباه به معنای تمام شدن بنزین و احیاناً مرگ است، قبول می‌کنیم که اختلاف بسیار مهمی است و هیچ راه منطقی هم برای اقناع یکدیگر ندارند. آیا باید در همان دوراهی بمانند تا بمیرند یا خلاصه یک راه را انتخاب کنند؟ و اگر باید انتخاب کنند کدام راه را؟ منطق و عقل حکم می‌کند که اگر هیچ شیوه قابل قبولی را برای پیدا کردن ترجیح یک راه به راه دیگر پیدا نکردند قرعه بیندازند، زیرا این راه گرچه ظاهراً غیرعقلانی و مبتنی بر شانس است ولی در مقایسه با بی‌تصمیمی و ماندن در محل و مردن تدریجی، بسیار هم عقلانی است، در واقع یک شیوه حل اختلاف میان دو نظر متضاد است.

اکنون فرض کنیم اختلاف این دو نفر در این مسأله حیاتی و مهم نبود، مثلاً در این بود که آیا رادیوی اتومبیل روشن باشد یا نه؟ بدیهی است که اختلاف بسیار کوچک و پیش‌پا افتاده است، ولی اگر روش حل اختلافی مورد توافق نباشد، بر سر همین اختلاف نظر کوچک یا باید با یکدیگر دعوا کنند یا راه خود را به‌طور کامل از هم جدا کنند.

در جامعه ما تا حدودی حالت عدم توافق نسبت به روش‌های حل اختلاف مشاهده می‌شود. روش‌های قانونی، گفتگو و مفاهمه علنی و دیگر روش‌های مسالمت‌آمیز از قبیل اجتماعات، تظاهرات، داوری و غیره کمتر مورد استفاده قرار می‌گیرد. این امر معلول بی‌اعتبار کردن این روش‌های از یک‌طرف و نیز ناکارآمدی آن‌ها از سوی دیگر است. هم‌چنین عدم آشنایی مردم با این روش‌ها مزید بر علت است این معضل مخصوص خواست‌های جمعی و سیاسی نیست، بلکه در سطح روابط فردی نیز صادق است.

نویسنده در کتاب تحقیقی «مسائل اجتماعی قتل در ایران» روشن کرده است که بخش عمده‌ای از قتل‌های واقع شده در این سرزمین ناشی از این نیست که قاتل به هر علتی تصمیم قطعی بر قتل مقتول گرفته است، بلکه عموم قتل‌ها ناشی از اختلافاتی است که افراد شیوه‌های رسمی و عقلانی حل اختلاف را نمی‌دانند یا آن‌ها را فاقد کارایی می‌دانند لذا به روش‌های شخصی حل اختلاف متوسل می‌شوند که این روش‌ها چیزی جز خشونت نیست و آن نیز به نوبه خود خشونت بیشتر می‌آفریند و در نهایت درگیری و قتل راه‌حل نهایی است، راه‌حلی که قاتل و مقتول هر دو متضرر می‌شوند و نکته جالب همین جاست که چرا طرفین و بویژه قاتل راهی را انتخاب می‌کند که نفعی برایش متصور نیست؟ همین طور چرا مردم راهی را برای خواست‌های بحق یا ناحق خود برمی‌گزینند که هم احتمال موفقیت را کم می‌کند و هم اولین ضررکنندگان خودشان می‌شوند؟

باید نظام آموزشی ما در کلیه سطوح، نظام ارتباطی و مطبوعات و دیگر رسانه‌ها بر مسأله مهم و بغرنج روش‌های حل اختلاف و پرهیز از خشونت و نیز بی‌ثمر بودن آن و ضرورت گزینش روش‌های رسمی و مسالمت‌آمیز تأکید جدی کنند، البته در سوی دیگر قضیه هم دولت باید این روش‌ها را کارآمدتر کرد و بیشتر در اختیار مردم قرار دهد. به میزانی که مردم از بکارگیری این روش‌ها محروم باشند، روش‌های فردی و غیررسمی حل اختلاف را برمی‌گزینند.

مایل بودیم به این بحث باز هم بپردازیم لیکن برای جلوگیری از اطاله بیشتر فعلاً در همین جا بحث را می‌بندیم و اگر توفیقی بود به تنها پاسخی که در یکی از روزنامه‌های عصر به این سلسله یادداشت‌ها داده شد می‌پردازیم انشاءا...

آزادی سیاسی، آزادی اجتماعی

۶ دی ۱۳۷۷ - منتشر شده در روزنامه‌ی صبح امروز

بحث درباره‌ی آزادی از محوری‌ترین بحث‌های جاری در کشور است. از آن‌جا که در میان دو مفهوم آزادی سیاسی و آزادی اجتماعی تفکیک صورت نمی‌گیرد. معمولاً بحث درباره‌ی آزادی به کلافی سردرگم می‌نماید. منظور از آزادی‌های اجتماعی، امکان بروز رفتارهای اجتماعی مطابق میل یا عقیده افراد است. مثلاً نوع لباس پوشیدن، نوع روابط اجتماعی از جمله رابطه میان دختر و پسر، نوع بروز احساسات و از این موارد را می‌توان در ذیل مجموعه آزادی‌های اجتماعی قرار داد.

در مقابل آزادی سیاسی به معنای وجود فضایی است که افراد بتوانند در آن فضا آزادانه اظهار نظر سیاسی کنند و با یکدیگر جمع شوند و با ایجاد تشکیلات و اهداف و برنامه‌های سیاسی، و با تکیه بر روش‌های دموکراتیک قدرت را به دست بگیرند.

حکومت‌های موجود در جهان از حیث این دو نوع آزادی به گروه‌های مختلفی تقسیم می‌شوند. در برخی از آن‌ها هر دو نوع آزادی تا حد معقول و عرفی وجود دارد، در برخی از آن‌ها آزادی‌های اجتماعی وجود دارد لیکن آزادی سیاسی وجود ندارد، و در برخی هر دو نوع آزادی با محدودیت‌هایی مواجه هستند حالت دیگری که در جامعه آزادی سیاسی وجود داشته باشد لیکن آزادی اجتماعی نباشد، چندان قابل تصور نیست و اگر هم وجود خارجی داشته باشد، عموماً ناپایدار است.

مسئله اصلی تمام حکومت‌ها در درجه‌ی اول آزادی‌های سیاسی است، به عبارت دیگر اصحاب قدرت هنگامی که بر اریکه‌ی قدرت سوار می‌شوند و حلاوت آن را می‌چشند، جا خوش می‌کنند و قصد ماندگاری می‌نمایند. ولی از آن‌جا که چنین قصدی به راحتی محقق نمی‌شود، باید برای آن هزینه‌هایی پرداخت. از جمله این دست‌و‌دلبازی‌ها می‌تواند گسترش آزادی‌های اجتماعی باشد. مثلاً رژیم شاه به موازاتی که آزادی‌های سیاسی را در دهه پنجاه محدود می‌کرد، سعی داشت آزادی‌های اجتماعی را بیشتر کند.

در جامعه‌ی امروز ایران عده‌ای که علم مخالفت با آزادی‌های سیاسی را بر دوش می‌کشند، مدعی‌اند که این آزادی‌ها در نهایت منجر به آزادی‌های اجتماعی از نوع غربی

خواهد شد، و با مثال آوردن از روابط میان دو جنس سعی می‌کنند تصویر تیره‌ای از آزادی‌های سیاسی ارائه دهند. در حالی که واقعیت چیز دیگری است. سنگینی مخالفت با آزادی در شرایط کنونی با آزادی‌های سیاسی است و اصحاب قدرت بیش از هر کس دیگر حاضرند تن به آزادی‌های اجتماعی دهند تا تقاضای آزادی سیاسی را محدود و ممنوع کنند. مثال‌های بارزی برای اثبات این ادعا وجود دارد. خط‌مشی و برنامه‌های صدا و سیما به لحاظ معیارهای اجتماعی (مثلاً حجاب) احتمالاً دست کمی از بسیاری از نشریاتی که صفت مبتذل بر آن‌ها بخشیده‌اند ندارد. لیکن در حوزه عمومی جامعه با این نشریات مخالفت‌های تبلیغاتی می‌شود و در مقابل برنامه‌های صدا و سیما مورد حمایت هم قرار می‌گیرد. علت این دوگانگی در این است که برنامه‌های صدا و سیما هر ماهیتی داشته باشد و حتی اگر حوزه آزادی‌های اجتماعی را گسترش هم دهد. از آن‌جا که در خدمت قدرت است و مانع تقاضای آزادی سیاسی می‌شود، مطلوب و مورد تایید است.

از سوی دیگر گرچه آه و فغان از نشریات عامه‌پسند و سطحی بلند است، لیکن تمام فشارها علیه نشریاتی است که به حوزه آزادی‌های سیاسی مربوط می‌شوند، حساسیت‌های جوانان نیز بیشتر به حوزه آزادی‌های اجتماعی است و بخش‌نچندان بزرگی از جوانان به آزادی‌های سیاسی علاقه‌مندی یا حساسیت مداوم نشان می‌دهند. حتی این گروه نیز عمدتاً فقدان آزادی‌های اجتماعی را ناشی از فقدان آزادی‌های سیاسی می‌دانند و به این دلیل توجه خود را به آزادی‌های سیاسی جلب می‌کنند.

بی‌تردید بخش قابل ملاحظه‌ای از درخواست‌ها برای افزایش آزادی‌های اجتماعی مورد بحث صحیح است و فقدان آن‌ها عموماً ناشی از اعمال سلیقه است. آن‌چه که درباره رنگ لباس یا برخی از انواع پوشش برای خان‌ها یا آقایان اعمال می‌گردد. نمونه‌های بارز این کج سلیقه‌ی به اسم شرع و انقلاب است. ولی در مقابل باید این نکته را نیز متذکر شد که مسئله اصلی جامعه ایران طی یک قرن اخیر حل نشدن ریشه‌ای موضوع آزادی‌های سیاسی با تعریفی است که در ابتدای یادداشت از آن شد. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که کوشش اهل قلم و متفکران و سیاستمداران باید بر این محور باشد که چگونه می‌توان این معضل را به صورت ریشه‌ای حل کرد؟ بدیهی است در این راه نباید آزادی‌های سیاسی را به آزادی‌های اجتماعی یا بالعکس تقلیل داد.

مطبوعات و فعالیت حزبی در ایران

۲۳ اردیبهشت ۱۳۷۸ - منتشر شده در روزنامه‌ی صبح امروز

مسئله‌ی مطبوعات حزبی و مطبوعاتی که نقش سیاسی را عهده‌دار هستند، به عنوان یک مشکل و معضل نظام مطبوعاتی ایران معرفی شده‌اند، این مشکل از آن‌جا ناشی می‌شود که کارکرد اصلی مطبوعات اطلاع‌رسانی است و طبعاً مطبوعات حزبی یا نشریات شبه حزبی نمی‌توانند به نحو شایسته عهده‌دار این کارکرد شوند به همین دلیل تصور می‌شود در غیاب یک بستر اطلاع‌رسانی روابط و رقابت‌های سیاسی نیز صورت بهنجاری پیدا نخواهد کرد. مطبوعات حزبی هم‌چنین مانع شکل‌گیری و تقویت روزنامه‌نگاری حرفه‌ای می‌شود و در نتیجه به نوعی مخل رشد و گسترش نهاد مطبوعات می‌گردد. از سویی دیگر این مطبوعات به علت وابستگی به احزاب مجبورند توجه‌کننده کار آنان باشند و هنگامی که رسانه‌ها ناظر بر فعالیت سیاسی و حزبی نباشند و بیشتر نقش بلندگو و توجه‌کننده آن را داشته باشند به‌طور طبیعی زمینه انحراف احزاب و گروه‌های سیاسی نیز در کنار قدرت حاکم فراهم می‌شود.

این‌ها عمده دلایلی است که علیه چنین مطبوعاتی اقامه می‌شود اگرچه ممکن است دلایل دیگری هم وجود داشته باشد که از دید نویسنده مغفول مانده است. اکنون جای این پرسش است که چرا کماکان مطبوعات شبه حزبی بیشترین تأثیرگذاری را بر اوضاع جامعه داشته و بیشترین فشار را هم‌چنین گروه تحمل می‌کنند؟

در ابتدا باید پذیرفت که اشکالات وارد بر مطبوعات شبه‌حزبی کمابیش پذیرفتنی است. ولی مسئله این‌جاست که در غیاب نهادهای سیاسی کارآمد مثل احزاب و گروه‌ها و سازمان‌ها، وظیفه کارکرد آن‌ها خواه‌ناخواه بر دوش مطبوعات سنگینی می‌کند، به زمین گذاشتن این وظیفه به منزله امضای حکم محکومیت و حبس برای آزادی‌های قانونی است. به زمین گذاشتن این وظیفه فضایی را ایجاد می‌کند که در آن فضا سخن گفتن از مطبوعات مستقل و در خدمت مردم که وظیفه اطلاع‌رسانی و تنویر افکار را انجام دهند، دروغی بیش نیست. چنین فضایی تشکیل مطبوعات خادم به مردم و جامعه امری ممتنع است.

بنابراین اگر مطبوعات خواهان آن هستند که جایگاهی مستقل از احزاب رسمی یا

غیررسمی پیدا کنند، باید کوشش کنند که این احزاب تقویت شوند و هنگامی که بر اثر تقویت، جایگاه خود را یافتند، در این صورت خودبخود مطبوعات موجود کارکرد حزبی را کنار خواهند گذاشت.

آن دسته از مطبوعاتی که ژست غیرسیاسی می‌گیرند و علیه مطبوعات سیاسی قلم‌فرسایی می‌کنند و عزم خود را برای تضعیف احزاب و گروه‌های سیاسی جزم کرده‌اند، بدترین نوع مطبوعات هستند که در بست در اختیار قدرت بوده و تمامی قلم خویش را به ثمن بخش به خدمت اربابان قدرت درآورده‌اند، اگر مطبوعات دیگر در خدمت احزاب و نهادهای سیاسی مدنی هستند این جماعت در خدمت قدرت حاکم هستند اگرچه به حساب ملت هزینه می‌کنند ولی مجیز قدرت را می‌گویند.

روزنامه‌نگاری که با تکیه بر خزانه ملت قلم می‌زند و از رانت «سیاسی و اقتصادی» منافع بناحق و کلانی را نصیب خود می‌کند، نمی‌تواند خود را مدافع ملت و مردم و مبارز علیه فقر و نابرابری جا بزند. آن چه که امروز جایگاه مطبوعات این مرز و بوم را تهدید می‌کند، وجود نشریات وابسته به قدرت است که به صورت رسمی و غیررسمی بر سفره ملت نشسته‌اند و هدف و چاره‌ای جز خدمت به قدرت ندارند. هدفی جز این ندارند، چرا که برای اجرای همین مقصود ساخته شده‌اند، چاره‌ای هم ندارند، زیرا با ذره‌ای انحراف از اجرای آن هدف، از نان خوردن می‌افتند.

مطبوعات و قدرت؟

۳ خرداد ۱۳۷۸ - منتشر شده در روزنامه‌ی صبح امروز

چه نوع رابطه‌ای میان دولت به معنای عام یا قدرت و حاکمیت با مطبوعات وجود داشته باشد تا در آن صورت مطبوعات نقش مفیدی را در جامعه ایفا کنند؟ برخی از افراد به محتوای قدرت اشاره می‌کنند. مثلاً اگر قدرت را صالح و خوب می‌دانند معتقدند که مطبوعات هم باید حامی چنین قدرتی باشند و برعکس اگر دولت را غیر صالح می‌دانند. مطبوعات را در مقابل چنین قدرتی منتقد می‌پسندند.

این تصور رابطه مطبوعات و قدرت را بدین صورت تصویر می‌کند که گویی قدرتی صالح در غیاب مطبوعات آزاد هم شکل می‌گیرد. یا برعکس با وجود مطبوعات آزاد حکومت فاسد می‌تواند بر سریر قدرت بماند؟

واقعیت این است در هرم سیاست که در رأس آن حکومت و در میانه آن نهادهای مدنی قرار می‌گیرند و اعتبار خود را از مردم و قاعده هرم کسب می‌کنند - نه از رأس هرم که حکومت باشد - مطبوعات در این ساختار ابزار نظراتی مردم بر حکومت هستند و طبعاً اگر حکومتی صالح بر سرکار باشد، بقایش را تضمین می‌کنند و اگر ناصالح باشد، زمینه تغییر آن را فراهم می‌کنند. در ساختار دیگر که مطبوعات وابسته به رأس هرم باشند، وظیفه نظارت بر حکومت به وظیفه کنترل مردم تبدیل می‌شود و از آن جا که قدرت میل به بقای خویش به هر قیمتی دارد، بنابراین چنین رسانه‌ها یا مطبوعاتی تبدیل به ابزار سرکوب می‌شوند.

از مطالب فوق نمی‌توان این نتیجه را گرفت که هیچ نشریه آزادی حامی قدرت یا دولت نیست، بلکه برعکس در ساختار صحیح سیاسی هر بخشی از قدرت حاکم که منبعث از ملت باشد، مطبوعات حامی خود را نیز دارد. و این بخش‌های قدرت به‌طور طبیعی مورد حمایت مطبوعات خویش هستند. و حتی اگر از قدرت کنار روند باز هم مورد حمایت هستند. در حالی که مطبوعات غیرآزاد و وابسته به قدرت از هر سیاستی دفاع می‌کنند، چه سیاست راست باشد چه چپ.

برای مثال فرض کنید که جناح چپ در فرانسه حاکم شود. در این صورت روزنامه ارگان آنان از این جناح حمایت می‌کند. ولی اگر این جناح از حکومت کنار رود، و جناح

مقابل حاکم شود آن روزنامه با جناح حاکم بعدی مواجهه خواهد داشت. در حالی که مطبوعات دولتی چنین نیستند هر حکومتی که سرکار باشد، باید از آن حمایت کنند. در چنین نشریاتی سخن گفتن از نویسندگان و روزنامه‌نگار متعهد نسبت به مردم حشو قبیح است. مثال اینان چون آن خادم مشهور ناصرالدین‌شاه است که در دفاع از اظهارات متناقض خود گفت که من نوکر اعلیٰ حضرت‌م و به معنای دیگر نوکر حقیقت نیستم. یکی از ویژگی‌های روزنامه‌نگاری، تعهد و شرافت حرفه‌ای است. کسی که شرافت حرفه‌ای دارد، قلم خود را نمی‌فروشد. قلم خود را نمی‌فروشد. چنین کسی حاضر نیست که در نشریه‌ای قلم بزند که از پول ملت و یتیمان و فقرا و محرومان تأسیس شده است و بی‌محابا و بی‌حساب و کتاب بذل و بخشش می‌شود، ولی به جای دفاع از حقوق ملت مجیز دیگران را بگوید.

هر قدرتی که صالح باشد، حتماً می‌تواند نزد ملت یاورانی پیدا کند که برای حمایت از او رأساً آستین‌ها را بالا بزنند و مثل تمامی جهان نشریه‌ای را در دفاع از او شکل دهند، نشریه‌ای که با صعود و نزول چنین قدرتی تغییر خط مشی ندهد. قدرت صالح منبعث از مردمی که عاجز از چنین کاری باشد و با تکیه بر منابع عمومی به این کارها اقدام کند، یا در منبعث از مردم بودنش شک است یا در صالح بودنش و یا در هر دو موردش.

تحلیل آرای احتمالی هاشمی رفسنجانی

۳۰ بهمن ۱۳۷۸ - منتشر شده در روزنامه‌ی صبح امروز

پس از دوم خرداد کوشش‌های متعددی از جانب جناح اقتدارگرا برای بازگرداندن آب رفته به جوی انجام شد که سیاه‌ای از این کوشش‌ها در روزنامه‌های پنج‌شنبه چاپ شد. با نزدیک شدن انتخابات مجلس ششم بر دامنه و برد این فعالیت‌ها افزوده گشت. ولی هنگامی که معلوم شد هیچ‌کدام از آن‌ها تأثیر مطلوب را نداشته است. آخرین تیر ترکش خود را برای شکاف انداختن میان جبهه دوم خرداد از چله‌ی سیاست کشیدند و این چیزی نبود جز حضور آقای هاشمی رفسنجانی در انتخابات.

جناح راست بر این تصور بود که هاشمی نیروی سواره نظامی است که داخل یک تانک یا خودروی زرهی قرار گرفته و می‌تواند حتا بدون اندکی حمایت به داخل خط جبهه دوم خرداد که جملگی پیاده‌نظام و مسلح به اسلحه غیر موثر بر زره هستند وارد شود و چنان شکافی را در این جبهه ایجاد کند که پیاده‌نظام راست بس‌هیچ زحمتی در پناه این خودروی زرهی تمامی خطوط دوم خرداد را فتح کند و طومار آن را برای همیشه در هم پیچد. انصاف باید داد که برخی نیروهای دوم خرداد نیز به رسم عادت از هیبت این زره‌پوش خیالی می‌ترسیدند و برخی دیگر (اگرچه اندک) چنان خودفریب بودند که آن را لشکر زرهی دوم خرداد تصور می‌کردند یا خیال تصاحب آن را به نفع دوم خرداد در سر می‌پروراندند.

علی‌رغم این امر پس از طرح حضور هاشمی در مجلس زمزمه‌های انتقاد از دوران هشت ساله‌ی وی شروع شد. زمزمه‌ایی که به علت اصل شدن جناح راست در معادلات سیاسی و قدرت و نیز حاشیه‌نشینی هاشمی مدت‌ها بود چندان شنیده نمی‌شد. زمزمه‌های اولیه به سرعت تبدیل به سخنانی رسا و همه‌گیر شد. چنان‌که اول آقای هاشمی در مقام واکنش به این انتقادات برآمد و سپس خانواده وی و از همه مهم‌تر محمد و فائزه‌ی هاشمی وارد میدان شدند و از این‌جا به بعد بود که دیگر نیازی به انتقاد نبود و این سه تن و یکی دو نفر دیگر و یک روزنامه با واکنش‌های خود، نقش تشدیدکننده این وضع را ایفا کردند، به نحوی که مسئله‌ی هاشمی به عنوان محوری‌ترین مسئله‌ی انتخابات ششم درآمد و لذا رأی به هاشمی واجد مضمونی جدی

شده است و برحسب این‌که چه کیفیتی برای آرای وی وجود داشته باشد، تعبیر مختلفی خواهد داشت که در ادامه به آن پرداخته می‌شود.

قبل از پرداختن به تحلیل آرای هاشمی باید گفت که وضعیت آقای هاشمی در انتخابات اخیر با تمامی افراد دیگر تفاوت می‌کند. این تفاوت را می‌توان بدین‌صورت برشمرد. اولاً آقای هاشمی برای صددرصد (حدود ۹۸٪) رأی دهندگان شناخته شده است. ثانیاً آقای هاشمی نماد و مظهر یک دوره‌ی مدیریت اجتماعی کشور است و خودشان نیز معتقدند که این دوره سرشار از موفقیت و پیروزی بوده است، «چنان‌که از دوره‌ی مادها تا کنون تا این حد پیشرفت در کشور وجود نداشته است.» ثالثاً آقای هاشمی در موارد گذشته دارای آرای مشخصی بوده است که می‌توان با مقایسه آرای کنونی وضعیت وی را با گذشته مقایسه نمود و این‌که قضاوت مردم نسبت به عملکرد وی چگونه است.

آقای هاشمی در آخرین انتخابات مجلس خود (۱۲ سال قبل) حدود ۸۲ درصد آرای شرکت‌کنندگان تهرانی را به خود اختصاص داد. در انتخابات ریاست جمهوری حدود ۹۲ درصد آرای مردم تهران را کسب کرد. ولی در دومین دور ریاست جمهوری در تهران حدود ۵۸ درصد آرا را کسب نمود. بنابراین با این مقدمات و آن ویژگی‌ها احتمالات مختلف آرای آقای هاشمی چنین خواهد بود.

۱. بالای ۸۰ درصد

در صورتی که آقای هاشمی بالای ۸۰ درصد آرا را کسب کند، می‌توان گفت که موفقیتی چشمگیر برای وی محسوب می‌شود و در این‌صورت نه تنها اکثریت مجلس باید تابع سیاست‌های وی باشد، بلکه دولت آقای خاتمی نیز چاره‌ای جز تبعیت از آقای هاشمی ندارد. زیرا این امر خواستی است که مردم را از طریق رأی به آقای هاشمی ابراز داشته‌اند.

کسب این درصد رأی طبق منطق آقای هاشمی علی‌القاعده امری طبیعی است. زیرا وی قبلاً هم کمابیش این درصد رأی را داشته است. به علاوه یک دوران طلایی هشت ساله به عنوان کارنامه‌ی درخشان دارد و از سوی دیگر اعتقاد ایشان به آگاهی و نجیب بودن مردم ایران جملگی انسان را به این نتیجه می‌رساند که مردم قدردان کشور با مشاهده‌ی آن هشت سال سازندگی و به پاس احترام و قدردانی از آن کوشش‌ها درصد

آرای خود به آقای هاشمی را بیشتر نمایند.

اگرچه بنده نسبت به انتقادات خودم از دوران مذکور کماکان اصرار خواهم داشت (حداقل تا کنون که خلاف آن برایم ثابت نشده) ولی در صورت کسب بیش از ۸۰ درصد رأی از طرف آقای هاشمی ضرورت دارد که در این زمینه تجدید نظر جدی نمایم.

۲. ۶۰ تا ۸۰ درصد

با توجه به آرای گذشته آقای هاشمی باید تصور کرد که کسب آرای کمی‌تر از ۸۰ درصد و بیشتر از ۶۰ درصد نشان‌دهنده‌ی عدم تفاوت نگرش مردم نسبت به آقای هاشمی است. در این صورت ایشان هم‌چنان جایگاه خود را نزد مردم و بالطبع در مجلس حفظ خواهد کرد و تقریباً وضعیتی مشابه مجلس سوم را باید برای ایشان پیش‌بینی نمود یا انتظار داشت.

۳. ۵۰ تا ۶۰ درصد

هرگونه کاهش از ۶۰ درصد آرا به منزله‌ی رأی منفی به آقای هاشمی تلقی می‌شود و طبیعی است که این رأی منفی می‌باید تأثیر خودش را در انتظارات و توقعات وی بگذارد. در صورتی که آقای هاشمی با همین نسبت رأی اولین نماینده‌ی تهران شود، ریاست مجلس نیز در انتظار وی خواهد بود. با این تفاوت که انتظار داشتن موقعیتی همسنگ با موقعیت خویش در مجلس سوم را نداشته باشد. بلکه می‌باید رئیسی دموکراتیک برای مجلسی باشد که علی‌القاعده نسبت به سیاست‌های وی انتقادهای بسیاری وجود دارد.

۴. زیر ۵۰ درصد

اگرچه با کسب کمی‌تر از ۵۰ درصد رأی هم می‌توان به مجلس رفت، ولی به نظر من این امر برای آقای هاشمی شایسته نیست. زیرا مردم ایشان را کاملاً می‌شناسند و اگر بیش از نیمی از مردم حاضر نشوند آقای هاشمی را در میان ۳۰ نفر نماینده‌ی خود قرار دهند. بدیهی است که این اقدام به منزله‌ی «نه» بزرگی می‌باشد و حتا از رفراندوم هم قاطع‌تر است. چرا که در رفراندوم مردم میان دو گزینه انتخاب می‌کنند ولی در این مورد اکثریت مردم از میان سی گزینه هم حاضر نشده‌اند و وی را در لیست خود قرار دهند.

با این وجود اگر رأی آقای هاشمی ۳۵ تا ۵۰ درصد باشد، به نظر من امکان بازسازی برای آقای هاشمی فراهم است. هم‌چنان که دیگران پس از شکست خویش چنین کردند. البته شرط

این امر پذیرش صادقانه‌ی شکست و سپس اقرار به وجود اشتباهات است که در این حالت احتمال این‌که پس از چند سال آقای هاشمی کم‌تر از ۳۵ درصد باشد، در این‌صورت احتمال بازسازی هم نمی‌توان داد و بهترین راه کناره‌گیری کامل و محترمانه از عرصه‌ی سیاست است. اگرچه بنده احتمال وقوع حالت چهارم را بیش از بقیه موارد می‌دانم. ولی ای کاش بودند مشاورانی امین و شجاع که با خیرخواهی خویش مانع از این می‌شدند که شخصیتی چون آقای هاشمی به این وضعیت دچار شود. ولی چه سود که چنین مشاورانی فقط در گرد افرادی جمع می‌شوند که آن افراد وجود این مشاوران را با هیچ سرمایه‌ی دیگری عوض نمی‌کنند و تلخ‌ترین و گزنده‌ترین مشورت‌هایشان را چون عسل شیرین و دل‌چسب می‌دانند. اگر فرصتی بود و مجالی، پس از اعلان نتایج انتخابات، توضیح خواهیم داد که چرا و چه کسانی این وضع را برای آقای هاشمی ایجاد کردند و سهم هر کدام چقدر است؟

حکم سیاسی یا قضایی

۱۷ اردیبهشت ۱۳۷۹ - منتشر شده در روزنامه‌ی مشارکت

توقیف موقت ۱۲ نشریه‌ی کشور از سوی یکی از شعب دادگستری تهران این پرسش را مطرح کرد که صدور چنین حکمی تا چه حد مبنای قانونی و قضایی داشته است؟ پاسخ به این پرسش با مراجعه به اطلاعیه‌ی صادره از سوی روابط عمومی دادگستری به روشنی مشخص می‌شود. این اطلاعیه از سوی نهادی قضایی صادر شده است و علی‌القاعده می‌باید مبتنی بر مواد قانونی و حقوقی و به دور از پیش‌داوری و توهین و تهمت باشد، ولی آن‌چه که در این اطلاعیه به چشم نمی‌خورد یا کم‌تر مشهود است، منطق حقوقی لازم برای توجیه افکار عمومی در اتخاذ این تصمیم است. اگر قوه قضاییه می‌توانست با اتکا به موازین حقوقی این تعداد نشریه را تعطیل کند، پس چرا تاکنون به آن مبادرت نمی‌ورزید؟ و اصولاً اگر چنین کاری ممکن بود، چرا طرح اصول اصلاح قانون مطبوعات را در مجلس تصویب کردند که مهم‌ترین تفاوت آن با قانون موجود، همان اجازه‌ی توقیف نشریات می‌باشد؟

اگر چنین کاری ممکن بود، چگونه است که طی سال‌های اخیر به ذهن هیچ قاضی و حقوق‌دانی خطور نکرد که از قانون اقدامات تامینی و تربیتی که برای مهاجرین و مجرمین ولگرد و... است استفاده نماید؟

شاید دست‌اندرکاران محترم قضایی به‌حق، روزنامه‌نگاران و مدیران آن را دیوانه و مجنون دانسته‌اند که بدون چشم‌داشت مادی، خطر مالی و جانی را به خود خریده‌اند و حاضرند در میدان روزنامه‌نگاری و مطبوعات فعالیت کنند. گذشته از این طنز تلخ باید به این امر پرداخت که حتا اگر می‌خواستید دستورات مقام رهبری را اجرا کنید، حداقل به آن بخش از سخنان ایشان که هرگونه اقدامی را مقید به رعایت قانون کرده بود، نیز توجه می‌کردید تا نزد افکار عمومی حداقلی از توجیه برای دفاع از عملکرد مذکور وجود می‌داشت.

مستطیل سبز داعیه‌ها را به چالش می‌کشد

۱۶ آذر ۱۳۸۵ - منتشر شده در تارنمای آینده

از وقتی که استقلال، آزادی و جمهوری اسلامی سرلوحه شعارهای حکومت بود، بارها این سه شعار و میزان تحقق آنها و حتی درک نسبت به ماهیت و مفهوم هر جزء آنها با چالش‌ها و مجادلات لفظی و عملی مواجه شده است، اما در این میان بر خلاف شعار آزادی نسبت به استقلال و اسلامیت نظام با تعبیر و تفسیر رسمی از آنها، همیشه حساسیت فراوانی ابراز، و هر دو موضوع چون خطوط قرمز و غیرقابل عبوری معرفی می‌شده‌اند. اما ظاهراً این بار مستطیل سبز فوتبال از این خطوط قرمز عبور کرده و این دو داعیه را با چالش جدی مواجه نموده است.

ابتدا بهتر است در مورد استقلال صحبت کنیم. وقتی تصمیمات اخیر فیفا مطرح شد، برخی از دست‌اندرکاران امر آن را نوعی کاپیتولاسیون جدید و حتی بدتر از آن دانسته و در مقام رد پیشنهادهای و تصمیمات فیفا برآمدند، در واقع این که یک نهاد برون مرزی مثل فیفا برای حکومت ایران تعیین تکلیف کند و حتی کمیته‌ای را به منظور اصلاح سیاست‌ها و تصمیمات تشکیل دهد و دست سازمان دولتی تربیت‌بدنی را از فدراسیون فوتبال کوتاه کند، در تعبیر سنتی به درستی ناقض استقلال کشور است. اما متولیان امر در ایران بدون سر و صدا در حال پذیرفتن چنین دخالتی هستند، بدون این که اشاره‌ای به گفته قبلی خودشان درباره کاپیتولاسیون فیفا نمایند.

نقض استقلال معرف‌های متعددی دارد، یکی از آنها پذیرش از باب اکراه شدید است، که در این مورد خاص کاملاً چنین اکراهی مشهود است. این موضوع که ایران یا هر کشوری در خواست‌های خارج از مرزهای خودش را در مواردی تأمین کند، لزوماً به معنای نقض استقلال نیست، بلکه در بسیاری از موارد درخواست‌های بین‌المللی جنبه‌های تشویقی و در اکثر موارد واجد جنبه‌های پذیرفتنی حتی با معیارهای داخلی نیز هست و از خلال گفتگو و همکاری، آن درخواست‌ها اجابت می‌شوند، مثل لایحه پول شویی، اما این مورد خاص کاملاً استثنا است و به صورت تهدیدآمیز و یک جانبه الزام‌آور و خارج از مذاکره و... اعمال شده و به اجرا درآمده است.

همان طور که گفتم تصمیم فیفا نقض مفهوم سنتی استقلال است، اما در مفهوم

جدید استقلال، مرز میان یک کشور و جهان خارج و نیز تصمیم داخلی و بین‌المللی بیش از گذشته متداخل شده و امکان جداسازی داخل و خارج، استقلال و وابستگی، چون گذشته متصور نیست، به همین دلیل عضویت در بسیاری از نهادها و موسسات بین‌المللی و فرآیند جهانی شدن، موجب کم‌رنگ شدن مفهوم سنتی از استقلال شده است. اما چون تعبیر رسمی موجود در ایران از استقلال همچنان بر مدار گذشته استوار است، نقد حاضر صورت می‌گیرد، اگر حکومت ایران پذیرش تصمیم فیفا را نقض استقلال نمی‌داند، پس چرا در زمینه‌های دیگر چون الحاق به بسیاری از پروتکل‌های بین‌المللی یا تصمیمات و پیشنهادهای دیگر نهادها و سازمان‌های بین‌المللی با استناد به اصل استقلال وقعی نمی‌گذارد؟

اما وجه اسلامیت موضوع با تعبیر رسمی بیش از وجه استقلال با چالش مواجه شده است. مدتی قبل که بحث حضور بانوان در ورزشگاه‌ها بود، حمله شدیدی از جانب برخی از آقایان در مذمت این تصمیم و خلاف شرع دانستن آن به اجرا درآمد، من همان موقع خواستم که این مطلب را بنویسم که اگر رفتن خانم‌ها به ورزشگاه خلاف شرع است، رفتن آقایان هم در آن مکان خلاف شرع است، و تفاوت چندانی نمی‌کند، منظورم را توضیح بدهم. اصولاً با توجه به مفهوم کلاسیک از شرع بعید است که اصل فوتبال (و نه ورزش، بلکه فوتبال حرفه‌ای که با ورزش به معنای اقدامی برای تامین سلامتی فرق می‌کند و حتی در معنای حرفه‌ای بعضاً ضد سلامتی هم هست، مثل قضیه وزنه‌برداری و...) و تماشای آن در شرع جایگاهی، حتی مباح داشته باشد، و اگر نگوییم حرام، حداقل مکروه است، اگر برحسب ویژگی‌های جوامع جدید، در خصوص این مساله اجتهادی صورت گیرد و تغییر نظری داده شود، قضیه فرق می‌کند، و در این صورت خیلی از موارد دیگر هم مثل حضور بانوان در ورزشگاه‌ها مشمول این اجتهاد خواهند شد. اما تا قبل از آن نمی‌توان وجهی شرعی و دینی برای این برنامه‌ها قایل شد. به همین دلیل است که پس از انقلاب صفحات ورزشی در مطبوعات خیلی کم‌رنگ بود و روزنامه جمهوری اسلامی تا سال‌های متمادی اصولاً صفحه ورزشی نداشت، اما کم‌کم، روزنامه‌های ورزشی پیش‌تاز مطبوعات ایران از حیث تیراژ شده‌اند، و حتی نامزدهای انتخابات از موضع اصول‌گرایی!!! برای رأی آوردن به شکل عجیبی پا به توپ می‌شوند. و حتی همین آقایان بودند که برای اولین بار در مجلس چهارم دست به دامن

فوتبالیست‌ها و ورزشکاران شدند تا لیست آنان را تأیید کنند!! و کار به جایی رسیده که در این سال‌ها اکثر مسئولین پیام‌های شادباش و تبریک و... خود را قبل از مدال‌آوری ورزشکاران در مسابقات مختلف نوشته‌اند تا در صورت پیروزی اولین کسی باشند که پیام دهند!! و آن قدر برنامه‌های تقدیر و تشکر از سوی نهادهای عادی و مذهبی برای تشکر و قدردانی از آقایان ورزشکاران مدال‌آور ترتیب داده و خودرو و سکه‌های مختلفی هدیه می‌شود که همه از تعجب و می‌مانند که کجاست آن شعارها و این رفتارها؟! ورزشکاران هم در این میان زرنگ شده‌اند، کفایت در مصاحبه خود یک کلمه اسلامی بگویند یا چیزی شبیه این تا رضایت‌مندی آقایان جلب شود که در این مورد بیش از این توضیح نمی‌دهم، شما می‌دانید و من هم.

شاید گفته شود این تشویقات از باب این است که ورزشکاران برای کشور و میهن افتخار می‌آورند، البته من هم خوشحال می‌شوم که یک ایرانی یا تیم ایران در مسابقه‌ای برنده می‌شود، اما احساس سربلندی یا حقارت یک ملت ربطی به ورزشکاران و مدال‌آوری ندارد. فراموش نکنیم، که آلمان شرقی سابق با جمعیتی حدود ۲۰ میلیون نفر آن قدر در ورزش پیشرفت داشت که همیشه از آلمان غربی و بسیاری از کشورهای غربی جلوتر بود، اما روزی که فضا باز شد، این مردم آن مدال‌ها را به پشت سر انداختند و هزاران هزار نفر با پای پیاده و سواره آلمان شرقی را برای رسیدن به آلمان غربی ترک کردند و از آن نظام سراسر موفق در ورزش اکنون اسمی باقی نمانده است.

این را گفتم تا روشن شود که چگونه برخی ساختارها برای جبران ضعف‌های مفرط خودشان دست به دامان ورزش می‌شوند، حتی اگر هیچ اعتقاد مبنایی به ورزش به معنای جدید و حرفه‌ای آن نداشته باشند. در جامعه‌ای که اهل فکر و نویسندگان و دانشجویان فعالش با انواع مشکلات مواجه هستند که هیچ کدام از این مشکلات نمی‌تواند مبنای قانونی و حتی شرعی داشته باشد، چگونه می‌شود که ورزشکارانش از انواع خدمات ویژه و غیر ویژه برخوردار شوند؟ البته در کشورهای دیگر هم ورزشکاران از چنین شرایطی بهره‌مند می‌شوند، اما در آنجا گروه‌های دیگرش هم از آزادی عمل مناسب خود برخوردارند.

این واقعیت که ساختار موجود استقلال خود مطابق با تعریف رسمی خود از استقلال و نیز نگرش سنتی خود نسبت به مذهب رادر موضوعی چون فوتبال مورد سوال قرار داد، معرف واقعیت‌های متعدد از ساختار است، در واقع تنها حکومتی که با صداقت تمام خود را به عنوان حکومت دینی (با تعبیر کلاسیک) معرفی کرد، طالبان بود، و هر گونه عدولی از آن تعبیر کلاسیک از دین و شرع در امر حکومت‌داری یا باید شامل تفسیری نوین از کلیت مفهوم دین

در عصر جدید و نقش آن در عرصه حکومت شود، یا این که آن را التقاطی دانسته که برحسب مصلحت حکومت تصمیم می‌گیرد و دین صرفاً محملی موقتی برای این بقاست. ضمناً حضور رئیس‌جمهور ایران را در افتتاحیه بازی‌های آسیائی هم از این منظر قابل فهم تر است، حضوری که اگر برای افراد قبلی رخ می‌داد امروز شاهدراهپیمائی روزانه هزاران کفن پوش در اطراف و اکناف کشور با فریادهای والاسلاما بودیم.

«مرد» و «نامرد»

۲۹ آذر ۱۳۸۵ - منتشر شده در تارنمای آینده

چندی قبل با یکی از «مرد»ان فرهیخته که اثر ماندگاری نیز در زمینه فرهنگ و ادب این مرز و بوم از خود بجای گذاشته و قبل از انقلاب نیز در راه مبارزه برای سربلندی کشور سال‌های متمادی در زندان بوده است دیداری داشتم.

وقتی که سخن از جناح‌بندی‌های مرسوم بود، گفتم که به نظر من جناح‌بندی اصلی در ایران نه «چپ» و «راست» و نه «محافظه‌کار» و «اصلاح‌طلب» و نه «مذهبی» و «غیرمذهبی» و... است. بلکه جناح‌بندی اصلی «مرد» و «نامرد» است. این موضوع را حدود ۶ سال قبل هم توضیح دادم و حتی در مطبوعات آن زمان هم منتشر شد و برای این تقسیم‌بندی خود دلایل تئوریک نیز دادم. وی که خود نیز از «مرد»ان زمانه است، داستانی را تعریف کرد که قبل از دولت جدید در جایی که مسئول آن بود، معاونی داشت که بیش از یک دهه در آنجا معاون افرادی بود که اصلاح‌طلب بودند و او نیز خود را همراه و همگام آنان معرفی می‌کرد. اما به محض آن که رئیس جمهور جدید آمد این آقا بدون اطلاع رفت و نزد آنان و شروع به بدگویی کرد، آن هم چه بدگویی‌هایی!! به هر حال ایشان پیشنهاد کرد که یک بار دیگر به مسأله «مرد» و «نامرد» اشاره کنم و این یادداشت را نیز در اجابت خواسته ایشان و علاقه خودم به موضوع و جالب بودن آن برای شما تقدیم می‌دارم.



مبنای طبقه‌بندی اشیا و امور چیست؟ چرا وقتی وارد یک فروشگاه زنجیره‌ای بزرگ می‌شوید، مواد غذایی در یک طبقه، پوشاک در طبقه بعدی و وسایل خانه نیز در طبقه دیگری قرار دارد؟ چرا در فروشگاه‌های دیگر که مخصوص فروش مواد غذایی است، گوشت در یک طبقه، لبنیات در جایی دیگر و... قرار می‌گیرند؟ در واقع هر نوع طبقه‌بندی برحسب نیاز و کاربرد کسی که طبقه‌بندی را انجام می‌دهد، شکل می‌گیرد. هر نوع طبقه‌بندی که با هدف مشخصی انجام نشود، بی‌فایده و گمراه‌کننده است. البته هر نوع طبقه‌بندی تا حدی هم گمراه‌کننده است و بخشی از واقعیت را در دل خود پنهان

می‌کند. به عبارت دیگر با طبقه‌بندی کردن امور، چیزهایی را به دست می‌آوریم و در مقابل چیزهایی را نیز از دست می‌دهیم. بهترین طبقه‌بندی آن است که چیزهایی زیادی نصیب و چیزهای کمی را پنهان نماید.

حال در حوزه سیاست ایران کدام طبقه‌بندی موثرتر است و واقعیت‌های بیشتری را در اختیار می‌گذارد (با زبان و منطق علمی، واریانس بیشتری را تفسیر می‌کند). قبلاً طبقه‌بندی مذهبی و غیرمذهبی بود، مدتی طبقه‌بندی چپ و راست بود، سپس طبقه‌بندی اصلاح‌طلب و محافظه‌کار و اکنون اصلاح‌طلب و اصولگرا و همیشه هم میانه‌رو و تندرو در کنار سایر تقسیم‌بندی‌ها استعمال می‌شده است. هر کدام از این طبقه‌بندی‌ها در مقاطعی کارآیی خود را داشته‌اند، اما یک تقسیم‌بندی کلیدی نیز در ساختار ایران همیشه وجود داشته و مغفول می‌مانده است، «مرد» و «نامرد». علت این تقسیم‌بندی هم این است که ساختار سیاسی در ایران در قدیم به گونه‌ای بوده که مستعد برای جذب و پرورش گروه دوم این طبقه بوده است. و همین کاربرد است که ضرورت توجه به این طبقه‌بندی را بیشتر می‌کند.

به تاریخ خیلی قدیم نمی‌پردازیم، کفایت دوران قاجار را مرور کنیم و ببینیم که تقسیم‌بندی «مرد» و «نامرد» بیش از هر تقسیم‌بندی دیگری به فهم افراد و ماهیت آنها کمک می‌کند. نامردهای هر دو جناح مشروطه‌خواه یا مشروعه‌خواه ضررشان بسیار بیشتر از «مردهای» (اعم از نسوان یا رجال) هر دو جناح است. در زمان رضاشاه و پسرش هم همین اصل صادق است. آدم به مردهایی که در جبهه طرف مقابلش هستند احترام می‌گذارد و حتی آنان را دوست هم دارد، چرا که فارغ از تفاوت فکری، آنان را دارای حریت می‌داند، و چه هدفی بالاتر از حریت و آزادگی برای انسان؟ در واقع جمله مشهور امام حسین (ع) که: «اگر دین ندارید، آزاده باشید»، توجه به همین نکته است. تفاوت آنان در چیست؟

مرد، آزاده است. نامرد بنده قدرت.

مرد، یک رو و صریح است. نامرد در دورویی چیزی کم نمی‌گذارد.

مرد، صادق و راستگوست. نامرد، دروغ می‌گوید به راحتی آب خوردن.

مرد، عزیز است. نامرد، ذلیل و خوار.

مرد، ... نامرد ... (خودتان پر کنید)

یکی از تفاوت‌های مهم مرد و نامرد در رفتار سیاسی، نحوه برخورد آنان با افراد زیردست و بالادست است. مرد در برابر افراد بالادست، حریت و استقلال خود را حفظ می‌کند، به انسانیت و آزادگی افراد زیردست خود احترام می‌گذارد و آن را پاس می‌دارد. اما نامرد همان قدر که در برابر بالادست و قدرتمندتر از خودش، ذلیل و خاضع است، در برابر زیردست خود، پرخاشگر و توهین و تحقیرمننده ظاهر می‌شود.

مرد رابطه‌اش را با دیگران برحسب سلیق و علایق و انسانیت برقرار می‌کند و کاری به قدرت آنان ندارد، اما از نظر نامرد، دیگران چیزی جز پوست و گوشتی که حامل قدرت (اعم از سیاسی یا مادی و...) است، نیستند، لذا برای مرد فرق نمی‌کند که فرد مقابلش صاحب یا فاقد قدرت است، اما برای نامرد مسأله اصلی دارایی و قدرت فرد مطرح است و نه چیز دیگر.

مردی و نامردی در هر نقشی خود را نشان می‌دهد، کارشناس هم مرد و نامرد دارد. کارشناس مرد به واسطه تعریف نقش خودش و دستمزدی که می‌گیرد، در بند حقیقت است، کارشناس نامرد، به قول معروف نوکر بادنجان نیست بلکه نوکر اعلیحضرت است! لذا به راحتی زیر هر نظر غیرکارشناسی و مخالف مصالح ملت را به اسم کارشناس امضا می‌کند.

مردها وقتی که روزگار برگردد رعایت مخالفان خود را می‌کنند، اما نامردها وقتی که روزگار عوض شود حتی رعایت ولی‌نعمت‌های خود را هم نمی‌کنند. و در دشمنی با آنان برای چسبیدن به ولی‌نعمت‌های جدید، گوی سبقت را از هر فرد دیگری می‌ربایند. به نظر من امروز هم در ارزیابی افراد ملاکی کارآمدتر و بهتر از تقسیم‌بندی «مرد» و «نامرد» نیست، گرچه مردهای جبهه مخالف اندک هستند، زیرا که محیط و ساختار آنان چندان تاب تحمل مرد را ندارد، اما از نظر من همان اندک مردهای دیگر هم احترام و حرمت بیشتری از کسانی دارند که در جبهه مردم سنگر می‌گیرند، اما نامردی را به شیطان هم تدریس می‌کنند.

دهه تاریخی مطبوعات در ایران (۱۳۷۰-۱۳۷۹)

۱۰ اردیبهشت ۱۳۸۶ - منتشر شده در تارنمای آینده

دهه هفتاد خورشیدی فصلی جدید در تاریخ مطبوعات ایران است، شاخص ابتدایی این دهه انتشار روزنامه سلام و شاخص انتهایی آن هم توقیف ده‌ها روزنامه معتبر و پرتیراژ در سال پایانی این دهه است و این دو واقعه به خوبی معرف سیر تحول وضعیت مطبوعات در این دهه است. بررسی آنچه که بر مطبوعات ایران گذشته است، نه تنها تحلیلی موردی از یک جزء اجتماعی یعنی رسانه مکتوب و مطبوعات است، بلکه به معنای دیگر می‌تواند معرف تحول وضعیت کلان سیاسی جامعه نیز تلقی شود.

ارزیابی وضعیت مطبوعات می‌تواند از زوایای مختلفی صورت گیرد، تعداد نشریات، تیراژ آنها، وضع مالکیت، موضوعات و زمینه‌های مورد علاقه و نوع مطبوعات، شکل ظاهری، مسایلی که در سر مقالات و گزارش‌ها و اخبار بر آنها تأکید داشته‌اند، تعداد نویسندگان، رابطه آنها با حکومت، تعداد روزنامه‌نگاران و فعالان مطبوعاتی، حقوق و دستمزد و جایگاه اجتماعی آنان، حقوق و اقتصاد مطبوعات و... هر کدام می‌توانند زمینه مطالعه قرار گیرند، اما در این میان و در جوامعی چون ایران که به دلایل ساختار سیاسی آن، تجربه پایداری از وجود مطبوعات مستقل از ساختار سیاسی مشاهده نمی‌شود، ارزیابی رابطه میان مطبوعات و ساختار قدرت از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است. این ارزیابی نیز می‌تواند از زوایای مختلفی انجام شود. اما مهم‌ترین نمود این رابطه در دادگاه‌های مطبوعات یا دادگاه‌های روزنامه‌نگاران یا دیگر برخوردهایی که با حمایت اصحاب قدرت با مطبوعات صورت گرفته، تجلی پیدا می‌کند.

حجم وسیع پرونده‌های مطبوعاتی و احکام توقیف و تعطیل نشریات و زندانی و حتی حکم شلاق برای دست‌اندرکاران آن در دهه هفتاد را چگونه می‌توان تحلیل کرد و اصولاً معنای آن چیست؟ روشن است که پاسخ به این پرسش نه یک کتاب، بلکه نیازمند کتاب‌های متعدد است، و به طریق اولی نمی‌توان در یک مقدمه کوتاه به آن پاسخ داد، و هر پاسخی نیز ناقص و نارسا خواهد بود، با این حال سعی من بر آن است که نکاتی را صرفاً در خصوص دادگاه‌های مطبوعاتی دهه هفتاد مطرح کنم، باشد که در تحلیل جامع از موضوع مطبوعات در این دهه، مورد توجه قرار گیرد. این نکات درباره میزان عادلانه

بودن این برخوردارهاست، زیرا هر حکم قضایی می‌بایست با هدف اجرای عدالت صادر شود و طبعاً نظام قضایی و حقوقی یک جامعه نیز متناسب با فلسفه عدالت مورد قبول ساختار سیاسی حاکم بر آن است.

تحقق عدالت در هر حکم قضایی مستلزم، عادلانه بودن قانون، و عادلانه بودن و بیطرفانه و مطابق قانون بودن رسیدگی و منطبق بر قانون بودن صدور حکم است این شرایط در رسیدگی‌های قضایی دهه هفتاد تا چه حد وجود دارد؟

۱- رسیدگی‌های قضایی مطبوعات در حقوق کیفری قرار می‌گیرند، بنابراین ابتدا باید نسبت به عادلانه بودن اصل قانون و ماده قانونی پرداخت. نگرشی پوزیتیویستی به حقوق، معتقد است اجرای آنچه که از طریق مرجع رسمی به عنوان قانون تصویب می‌شود، "حق" و "عادلانه" است، در حالی که این نگرش هم در گذشته و هم در حال با انتقادات جدی مواجه است، طرفداران حقوق طبیعی و نگرش جامعه‌شناسانه به حقوق، چنین برداشتی را تأیید نمی‌کنند و معتقد نیستند که تصویب هر قانونی موجب عادلانه تلقی کردن آن می‌شود. اما در هر حال طرفداران دیدگاه پوزیتیویستی نیز هنگامی که یک فعل یا ترک فعل را جرم تلقی و برای آن مجازات تعیین می‌کنند، اعتقاد دارند که انجام آن فعل یا ترک فعل باید عملی ناپسند باشد، تا مجرم از سوی مردم و جامعه به تناسب طرد شود، مثلاً فعل دزدی عملی مجرمانه است و طبعاً هر کس که به این اتهام محکوم شود، از طرف مردم نیز کمابیش طرد می‌شود.

حال اگر جرمی وجود داشته باشد که مرتکب آن نه تنها طرد نشود، بلکه مورد استقبال جامعه و مردم نیز قرار گیرد، چه می‌توان گفت؟ این چه فعلی است که مرتکب آن با اقبال مردم مواجه می‌شود و نگرش منفی نسبت به وی ابراز نمی‌شود؟ بدیهی است که این جرم نه موجب لطمه به احساسات مردم می‌شود، و نه حق و حقوق و امنیت آنان را خدشه‌دار می‌کند، که اگر چنین بود، قطعاً در برابر مرتکب واکنش منفی نشان می‌دادند. بنابراین چنین قوانینی را نمی‌توان عادلانه و مرتکب آن را مجرم تلقی کرد. بدون تردید عموم محکومین قضایی در دهه هفتاد خورشیدی بر اثر محکومیت خویش نه تنها طرد نشدند، بلکه با اقبال عمومی مواجه شدند، حتی چه بسیار افرادی که به علت انتساب خانوادگی به این افراد نیز مورد اقبال گرفتند و در انتخابات مردم به آنان رأی دادند.

۲- مواد و متون قانونی چه ویژگی‌هایی دارند؟ آیا هر متنی را می‌توان قانون یا ماده قانونی نامید؟ هر ماده قانونی می‌بایست دارای ویژگی‌هایی باشد، از جمله این ویژگی‌ها وضوح و کش‌دار نبودن مفاهیم استعمال شده است، به نحوی که عموم مخاطبان درک و برداشت نسبتاً یکسانی از مفاد ماده قانونی داشته باشند. برای نمونه به مثال قبلی اشاره می‌کنم. به نظر نمی‌رسد که درباره کلمه سرقت و دزدی و مصداق فعل آن میان مردم اختلاف چندانی باشد، اگر افعالی را که مصداق دزدی هستند به ده‌ها نفر از مردم عادی ارایه کنیم، علی‌القاعده، قاطبه آنان، آن فعل را مصداق دزدی می‌دانند. فقدان این ویژگی متن مصوب را از خصلت قانون دور می‌کند و اجرای آن عملی غیر عادلانه است. زیرا یکی از اصول مسلم حقوقی، قاعده «قیح عقاب بلا بیان» است، قاعده‌ای که خداوند نیز به آن ملتزم است و بدون بیان و اعلان جرم بودن عملی، مرتکب آن را مجازات نمی‌کند. اگر متن قانون کش‌دار و ناواضح باشد، در واقع عمل معینی به عنوان جرم اعلان نشده است، و مردم برحسب درک و فهم خود عمل و رفتار می‌کنند، در مقابل حکومت آنان را برحسب برداشت خود محاکمه و مجازت می‌کند.

یکی از دلایل تدوین قوانین کشدار و ناواضح، باز گذاشتن دست حکومت در تغییر و تفسیر از قانون برای مجازات کردن دیگران است.^۱ همان طور که می‌دانیم عموم محاکمات مطبوعاتی با استناد به موادی چون تبلیغ علیه نظام، تشویش اذهان عمومی و امثالهم صورت گرفته است، و اتفاقاً محکومین این مواد هم عمدتاً از طرفداران و سابقه‌داران نظام و نیز مورد اقبال عموم بوده‌اند، و استدلال آنان هم در دفاع از خود این است که این کارها را دقیقاً برای دفاع از نظام و روشن شدن افکار و اذهان عمومی انجام داده‌اند و برحسب سوابق آنان طبعاً تردیدی در صحت این ادعایشان نمی‌توان داشت. بنابراین محکوم کردن افراد به موادی از قانون که فاقد ویژگی‌های یک قانون واقعی و عادلانه هستند، نمی‌تواند مصداق عدالت باشد. و اصولاً وجه مفهومی جرم که قصد و انگیزه ارتکاب است، در اینگونه موارد مطلقاً وجود ندارد.

۳- نویسندگان قانون اساسی برحسب سابقه تاریخی جامعه ما می‌دانستند که دو حوزه سیاست و مطبوعات احتمال زیادی وجود دارد که مورد تعدی صاحبان قدرت قرار

۱ - هنگامی که یکی از این موارد مورد استناد دادگاه‌ها در سال ۱۳۷۵ از سوی مجلس پنجم تصویب شد ماده تبلیغ علیه نظام یا ماده ۵۰۰- من در سلام یادداشتی هشتم تحت عنوان قانون کردن فشارهای غیر قانونی.

گیرند، بدین لحاظ تصویب کردند که محاکم این دو حوزه با حضور هیأت منصفه باشد. در واقع برای جبران مشکل مذکور در بند ۲ نهاد هیأت منصفه در نظر گرفته شد، تا این هیأت به عنوان مظهر و تجلی‌گاه انصاف عمومی معین کند که آیا فعل ارتكابی مصداق عمل مجرمانه است یا خیر؟ زیرا فرض است، برحسب آنچه که در بند یک گفته شد، وجدان اجتماعی نسبت به رفتارها و گفتارهای خاصی واکنش منفی دارد، و عموم افراد نیز با این وجدان سر و کار داشته و آن را می‌شناسند و تخطی از این وجدان نیز جرم تلقی می‌شود. تعیین مصداق تخطی از وجدان مذکور در امور غیر مطبوعاتی و غیر سیاسی چندان دشوار نیست، و از طریق دادگاه بدوی و در صورت اشکال دادگاه تجدیدنظر می‌توان واقعیت امر را یافت، (مثل همان مورد دزدی) اما در حوزه سیاست و مطبوعات به دو دلیل واضح این کار از عهده دادگاه و قاضی بر نمی‌آید. دلیل اول اینکه اتهامات این دو حوزه جنبه عمومی و عام دارد برخلاف عملی چون دزدی که رفتاری خاص است- و قاضی نیز مثل بسیاری دیگر از افراد دیدگاه سلبی یا ایجابی به موضوع رفتار عام دارد، و به احتمال فراوان قضاوت پیشینی نسبت به مورد اتهام دارد، و طبعاً قبل از دادرسی رأی خود را صادر کرده است بویژه این که شاکی موضوع حکومت باشد که قاضی هم عملاً تحت نفوذ حکومت است. و اما دلیل دوم به مشکل مطرح شده در بند ۲ برمی‌گردد که تشخیص مصداق عمل ارتكابی با ماده قانونی به سهولت ممکن نیست، و باید تحت یک قضاوت جامع‌تر و بر مبنای یک ملاک غیر شخصی‌تر صورت گیرد.

برای رفع این دو مشکل نهاد هیأت منصفه پیشنهاد شده است. اما همان طور که برای قاضی و دادرس برحسب وظیفه‌شان ویژگی‌های قانونی وجود دارد، برحسب وظیفه این نهاد نیز باید شرایط قانونی متناسب با فلسفه آن وجود داشته باشد، که این شرایط باید منجر به تشکیل هیأتی گردد که مظهر و نماد وجدان عمومی جامعه باشد و سلاطین و علایق عموم مردم را منعکس کند و تنها در این صورت است که می‌توانند نظری مبتنی بر عدالت درباره اتهامات فرد ارایه کنند، اما اگر هیأت منصفه مظهر یک گروه معین اجتماعی باشد، رأی و نظر آنان نیز طبعاً در جهت منافع و علایق آن گروه است و به تناسبی که این هیأت از وجدان عمومی به دور باشد، رأی و نظر آن نیز غیر عادلانه است. نگاهی به هیأت منصفه دادگاه‌های ایران در دهه هفتاد معرف این واقعیت است که

تطابق قابل قبولی میان این هیأت‌ها با واقعیت ترکیب اجتماعی وجود نداشته و به مرور نیز این تطابق کمتر شده است، و به همین نسبت نیز میان آرای آن با عدالت به مفهوم جامعه‌شناختی قضیه فاصله افتاده است.

۴- رعایت بیطرفی دادرسی و نیز آیین دادرسی کیفری شرط لازم هرگونه رسیدگی عادلانه است. دادرسی بیطرف به معنای آن است که با ارتکاب فعل مشخصی از جانب هر کس به نحو یکسان و مطابق قانون برخورد شود. این یکسانی در شروع به رسیدگی، صدور قرار، تهیه ادعانامه، سرعت رسیدگی و صدور حکم و دیگر مراحل و جزئیات دادرسی باید مشاهده شود، اما روشن است که در دهه هفتاد، مطبوعات از منظر مرجع رسیدگی‌کننده به دو دسته خودی و غیر خودی تقسیم می‌شوند و با هر کدام با یک پیش‌فرض خاص برخورد می‌شود، مطالب و کلماتی که با ظریف‌ترین شکل در نقد بخشی از حکومت و افراد زده شود، فوراً به عنوان مصداق تبلیغ علیه نظام تلقی می‌شود، در مقابل شدیدترین و توهین‌آمیزترین مطالب و کلمات علیه بخش‌ها و افراد دیگر نادیده انگاشته می‌شود. در صدور آرا علیه افراد و توقیف و تعطیلی مطبوعات نیز این امر به وضوح مشاهده می‌شود. سرعت رسیدگی به شکایات علیه دسته اول چنان است که گویی اطاله دادرسی نباید باشد، درباره دسته دوم بعضاً آن قدر اطاله دادرسی صورت می‌گیرد که موضوع فراموش می‌شود.

یکی از موارد مهم رعایت مفاد قانون در دادرسی است. توقیف مطبوعات در ابتدای سال ۱۳۷۹ از طرف عموم حقوقدانان مستقل با اعتراض مواجه شد، اما هیچ اقدامی در جهت اصلاح امر صورت نگرفت، سهل است که پس از گذشت پنج سال حتی پرونده برخی از آن مطبوعات توقیف شده هنوز هم رسیدگی نشده است، گویی توقیف به معنای تعطیل دائم است، مثل این است که بازداشت به معنای صدور حکم اعدام باشد. یکی از دلایل فقدان بیطرفی در رسیدگی‌ها، مسأله توقیف مطبوعات است. چگونه می‌شود که مطبوعات مرتکب تخلف شده باشند و عموم آنها حتی بابت این تخلفات به دادگاه هم نرفته باشند، اما به یک‌باره و در یک شب معین نزدیک به ۱۵ نشریه مهم توقیف شوند؟ این امر مثل آن است که با مجرمین عادی برخورد نشود، یک‌باره تعداد زیادی از آنها دستگیر و بدون محاکمه مجازات و اعدام شوند. چگونه ممکن است که در یک شب معین توقیف این نشریات ضرورت قانونی یافته باشد؟! اگر این نشریات و در

واقع مدیران و نویسندگان مرتکب جرم شده‌اند، چرا تا آن زمان به بخش مهمی از آنها رسیدگی نشده بود؟ به علاوه توقیف و لغو مجوز، بزرگ‌ترین مجازات برای یک نشریه است، ولی معلوم نیست که چرا مدیران آن نشریات هیچکدام - تقریباً هیچکدام - زندانی هم نشدند؟! روشن است که مخالفت با نشریه و نه فرد و مسئول و حتی نویسنده است که منجر به صدور چنین احکامی شده است.

در واقع بستن و توقیف مطبوعات ناظر به نگرش خاصی درباره این پدیده است. مثلاً برای مبارزه با دزدی، هیچگاه ثروت را از میان نمی‌برند، زیرا ثروت امر مطلوبی است. اما برای مبارزه با اعتیاد، بهتر است که اصل مواد مخدر را نابود کرد در این صورت معتاد و اعتیاد بلاموضوع خواهد شد. به همین دلیل است که از نظر عده‌ای برای ننوشتن مطالبی که ساختار قدرت با آن موافق نیست، نمی‌توان صرفاً نویسنده و مدیر مسئول را مجازات کرد، چرا که با این کار نمی‌توان مانع انتشار چنین مطالبی شد، بنابراین بهتر است که ابزار انتشار را که مطبوعات هستند، توقیف کرد.

۵- شرط حکم عادلانه، تناسب میان جرم و مجازات است. توقیف و بستن یک نشریه به عنوان یک شخصیت حقوقی، معادل بازداشت و اعدام یک شخص حقیقی است. ضمن این که شخصی بودن جرم و مجازات از بدیهیات پذیرفته شده در علم حقوق است، در حالی که بسته شدن یک نشریه تسری مجازات با فرض عادلانه بودن - به افراد دیگر است، و این امر عادلانه نیست. بیکار شدن بیش از هزار نفر در مطبوعات کشور، طی یک شب، و محروم شدن میلیون‌ها نفر از مردم و خوانندگان آنها و نیز تضییع حقوق افراد دیگری که به دلایل دیگر مرتبط با قضیه بودند، تماماً معرف و مصداق این عدم تناسب در اتهام و مجازات است.

۶- نگاهی به شاکیان پرونده مطبوعاتی نشان می‌دهد که بخش اعظم شکایات مربوط به دو نهاد محدود حکومتی است که گویی اراده مشخصی در آنها برای فشار بر مطبوعات وجود دارد، اما نکته جالب این که در اتهاماتی هم که جنبه عمومی دارد، و لزومی به طرح شکایت نیست و تنها وظیفه مدعی‌العموم است که به این موارد رسیدگی کند، و اگر کسی هم مسأله را عنوان نماید، به نام اعلام‌کننده شکایت شناخته می‌شود و نه شاکی، باز هم عده‌ای به صورت حرفه‌ای عهده‌دار این وظیفه بوده‌اند تا بار شکایت از متولیان رسمی برداشته شود، و الا اگر اتهامات جدی و قابل قبولی باشد، نیازی به

اینگونه شکایات‌سازی‌ها نیست.

۷- ارزیابی دقیق از منافع و هزینه‌های مادی و معنوی این محاکمات و احکام هم در عرصه داخل و هم در سطح بین‌الملل بسیار اهمیت دارد، که قطعاً نیازمند تحقیقی جامع است، اما نکته مهم این است که هزینه‌های مادی این اقدامات در سطح داخل و خارج به عهده ملت است که رقم بسیار کلانی را شامل می‌شود، همچنان که منافع مادی برای آنان ندارد، اما در مقابل منافع آن نصیب قشر یا اقشار خاصی می‌شود و مردم و جامعه از آن بی‌بهره هستند.

۸- چرا چنین اتفاقاتی علیه مطبوعات رخ داد؟ چگونه شد که رشد مطبوعات با توقیف یک‌باره آنها متوقف و عقب‌گرد نمود؟ پاسخ کامل به این پرسش را باید به آینده وا گذاشت، اما ذکر چند نکته به صورت خلاصه مفید است. رشد مطبوعات، متأثر از تقاضای بالای جامعه برای نظارت و آزادی و حاکمیت قانون بود، این تقاضا در ایران همواره بیشتر از عرضه بوده است، و در کمتر مقطعی از تاریخ جدید ایران این دو به تعادل رسیده‌اند. این عدم تعادل نیز فشارهایی را به بخش عرضه وارد می‌کند، که اگر مدتی تحمل شود، به تعادل می‌رسند، اما هر آن احتمال دارد که بی‌صبری و ترس از دست دادن قدرت و منافع موجب به هم زدن کل معادله و منبع عرضه گردد.

برخی عقیده دارند که در جبهه مطبوعات در دهه هفتاد نوعی افراط‌گرایی مشاهده می‌شود که دلایل واکنش اصحاب قدرت را همین امر می‌دانند، اما باید به این نکته اشاره کرد که اولاً در مقایسه با مقاطع دیگر آزادی مطبوعات در ایران، روزنامه‌نگاران در این دهه کاملاً رعایت امور را نمودند، و از طرح بسیاری از مسائلی که می‌توانست تشنج‌زا باشد پرهیز کردند. ثانیاً بر فرض که در مواردی هم چنین شده باشد، آیا راهی برای جلوگیری از همه افراط‌گری‌ها وجود دارد؟ آیا هر راه و روشی که در نظر گرفته شود مآلاً منجر به کنترل و نظارت و سانسور شدید نخواهد شد؟ ثالثاً، مخالفت اصحاب قدرت با مطبوعات یا نوشته‌های افراطی آن طور که در سخنان خود می‌گفتند نبود، آنان بیشترین فشار خود را بر مطبوعاتی گذاشتند که حداکثر مسایل را رعایت می‌کردند، و وارد مسایل افراطی نمی‌شدند بلکه بر مسایل اصلی جامعه و با زبان منطقی و نرم سخن می‌گفتند و به همین دلیل نیز اثرگذار بودند. به همین دلیل است که مطبوعات منتسب به افراد مذهبی و با سابقه سیاسی در انقلاب نه تنها کمتر از دیگران مورد بغض نبودند

که این بغض نسبت به آنان شدیدتر هم بود، آنانی که برای دفاع از دین و انقلاب می‌نوشتند. البته مطبوعات دیگر نیز فشارهای خاص خود را داشتند، اما این مورد اشاره شد تا دلایل و انگیزه‌های اعلان شده مخالفان مطبوعات نقد و نقض شود.

۹- ثبت و ضبط آنچه که بر مطبوعات و روزنامه‌نگاران از خلال محاکم قضایی در این ده سال رفته است، ثبت و ضبط یکی از مهم‌ترین وجوه جامعه ایران است که در آینده شدیداً مورد استفاده واقع خواهد شد. این امر می‌تواند خادم و خائن به این کشور را برای آیندگان به وضوح روشن کند و نشان دهد که چه کسانی در راه خیر و سعادت مردم و کشور گام برمی‌داشتند و چه کسانی در پی موقعیت و مقام و قدرت و منافع مادی خویش بوده‌اند. این کار می‌تواند، به تجمیع تجربیات مردم و روزنامه‌نگاران و اهل مطبوعات کشور کمک کند، و آنان را برای برداشتن گام بعدی آگاه‌تر و خردورزتر نماید.

اما کسانی که دستی بر تحقیق دارند می‌دانند که تحقیق حاضر و گردآوری بزرگ جز با یکی از دو انگیزه انجام شدنی نیست. یا انگیزه مادی یا عشق و علاقه به مطبوعات. با توجه به وضعیت کنونی که هیچ مرجع دولتی سفارش چنین پژوهشی را نمی‌دهد و چاپ این پژوهش نیز قطعاً متضمن هیچ سود مادی نخواهد بود، بنابراین انگیزه مادی در انجام این کار سترگ وجود ندارد، و خانم فراهانی فقط به واسطه عشق و علاقه‌ای که به مطبوعات و روزنامه‌نگاران و سرنوشت همکارانش داشته است، توانسته با تحمل سختی‌ها چنین مجموعه‌ای را گردآوری کند. مجموعه‌ای که تهیه آن با گذشت زمان سخت‌تر و نارساتر می‌شد. مجموعه‌ای که مرجع مناسبی برای انجام پژوهش از بسیاری جهات است، مجموعه‌ای که نام گردآورنده خود را در تاریخ پژوهش مطبوعات ایران ماندگار خواهد کرد.

اقتصاد مطبوعات؛ امکان یا امتناع؟

۸ خرداد ۱۳۸۶ - منتشر شده در ماهنامه صنعت و توسعه

اقتصاد مطبوعات هم چون سایر کالاها لزوماً می‌باید شامل قواعد و سازوکارهای بازار باشند، اما اطلاق لفظ مطبوعات به کالای معینی که به صورت چاپ کاغذی عرضه می‌شود، موجب آن نیست که بتوان همه مطبوعات را در ذیل یک عنوان کلی طبقه‌بندی کرد، زیرا تشابه مطبوعات صرفاً از حیث قالب کلی عرضه شده آن است، اما از حیث آنکه مطبوعات برحسب نوع خود، نیازهای متفاوتی را تأمین می‌کنند، لازم است که تفکیکی جدی میان آنها صورت گیرد، همان‌طور که اقتصاد دارو با اقتصاد مواد غذایی متفاوت است، اگرچه هر دو عموماً به صورت خوراکی مصرف می‌شوند، تفاوت میان این دو کالا هم به لحاظ نیازمندی و جایگزین‌پذیری و هم به لحاظ ضوابط و مقررات حکومتی بر بازار آنها کاملاً مشهود است.

مطبوعات نیز برحسب کارکردهایشان با هم ماهیتی متفاوت دارند. در ایران مطبوعاتی که تأمین‌کننده اوقات فراغت و سرگرمی هستند، با مطبوعات غیر سیاسی و هر دو با مطبوعات سیاسی و فرهنگی کاملاً متمایز هستند. اگر تعبیر اقتصاد مطبوعات برای انواع مطبوعات، تعبیری معنادار باشد، درباره مطبوعات نوع اخیر استعمال چنین تعبیری سخت و مشکل است. زیرا چنان انواع ریسک‌ها و خطرات در هر مرحله از فرآیند تولید بر این کالا حاکم است که رعایت و محاسبه همه این ریسک‌ها در یک نظام اقتصادی که بر حداقلی از عقلانیت مبتنی باشد امکان‌پذیر نیست. چرا؟

برای تولید هر کالایی، ابتدا باید برآورد اقتصادی کرد و اگر ارزیابی اقتصادی طرح مثبت بود، به تولید آن اقدام کرد. چنین کاری برای مطبوعات سیاسی و فرهنگی چندان امکان‌پذیر نیست. زیرا؛

- ۱- تصور دقیقی از اینکه چه نشریه و کالایی می‌توان ارائه کرد که مورد پسند و تأمین‌کننده نیاز مخاطب باشد و ضمناً مجاز به انتشار محتوای لازم باشد، وجود ندارد.
- ۲- رقبای موجود در وضعیت‌های متفاوتی هستند، بسیاری از آنها دولتی هستند و منابع آنها وصل به خزانه است، و هیچ نگرانی از بابت درآمد و هزینه و توازن آن ندارند.

۳- وجود رانت‌ها و یارانه‌های متعدد که عموماً سلیقه‌ای تخصیص می‌یابد نیز مشکل ارزیابی را دو چندان می‌کند.

۴- ریسک بقا و بستن بنگاه راه را برای هرگونه برنامه‌ریزی حتی میان‌مدت نیز مسدود می‌کند.

۵- میدان مطبوعات مثل میدانی است که مین‌گذاری شده است، طبعاً اگر نقشه این میدان در دسترس باشد، می‌توان برنامه‌ریزی کرد و از آن به سلامت عبور کرد، حتی اگر تعداد مین‌های آن زیاد باشد، اما اگر این میدان تعداد مین‌های کمتری داشته ولی فاقد نقشه باشد، در این صورت هر آن احتمال رفتن روی مین وجود دارد، بنابراین ارزیابی اقتصادی از تولید کالا در چنین فضای غیر متعینی سخت است اگر ممتنع نباشد.

رقابت مطبوعات با کالاهای جایگزین یا مکمل نیز بحث دیگری است. از جمله صدا و سیما که از بودجه عمومی اداره می‌شود، رقیب غیر قابل رقابت است. مگر آنکه مطبوعات خط تولید دیگری برای خود تعریف کنند. در این صورت با مشکلات دیگری مواجه می‌شوند. برای جلب نظر مردم به مطبوعات، به ناچار باید کالای مناسبی عرضه شود، برای این کار لازم است که خبرنگاران و نویسندگان زبردست و با تجربه استخدام شوند، و این نیازمند دستمزدهای بالاتر است و چون بنیان اقتصادی مطبوعات ضعیف است، قادر به جذب چنین افرادی نمی‌شوند، در نتیجه کالایی فاقد جذابیت‌های لازم عرضه می‌کنند و همین امر به عدم استقبال مصرف‌کننده و باقی ماندن مطبوعات در ضعف اقتصادی منجر می‌شود و سیکل معیوبی را شکل می‌دهد.

دسترسی به مواد خام برای تولید کالا، شرط لازم برای تولید یک کالای خوب است. اما هنگامی که مجاری اطلاع‌رسانی و دستیابی اطلاعات مورد نیاز در کشور به طور نسبی مسدود است، نمی‌توان انتظار داشت که کالای تولید شده نیز ارزش تهیه و مصرف از سوی مردم را داشته باشد.

ریسک بالای شغلی و خطر از دست دادن شغل و پایین بودن دستمزدها (نسبت به کیفیت موردنیاز) موجب مهاجرت نیروهای کیفی این بخش به سایر بخش‌ها، یا جذب نشدن نیروهای کارآفرین و خلاق به این بخش می‌شود و یا با انجام کارهای متعدد و اضافه‌کاری درصدد جبران درآمد برمی‌آیند که تماماً موجب کاهش کیفیت کالای تولیدی می‌شود.

پرداخت سلیقه‌ای یارانه‌ها و نفس وابسته بودن به یارانه‌های دولتی در صنعت مطبوعات سیاسی، چنان است که سرنوشت آنها را بیش از آنکه در اختیار سازوکار بازار قرار دهد در دست حکومت قرار می‌دهد و در نتیجه مفهوم اقتصاد مطبوعات را برای این گروه موضوعاً منتفی می‌کند.

نکته بسیار مهم در اقتصاد مطبوعات پرکشش بودن کالای مطبوعات است، اما عملاً مشاهده می‌شود که به علت ساختار حاکم بر فضای مطبوعات ایران، هرچه وضعیت اقتصادی و درآمد مردم بهتر شود، لزوماً تقاضا برای این کالا بیشتر نمی‌شود، زیرا ضوابط حاکم بر تولید این کالا به نحوی نیست که بتواند نیازهای طبقات رو به رشد را فراهم کند. از سوی دیگر مطبوعات جزو کالاهای کم‌کشش هم نیستند، که با کاهش درآمد، مصرف آنها از حدی کمتر نشود، و نتوان آن را از سبد هزینه‌های خانوار خارج کرد، در نتیجه در شرایط خاص جزو اولین کالاهایی هستند که از سبد هزینه‌ای کنار گذاشته می‌شوند بدون این که با بهبود شرائط بر تقاضای بازار افزوده شود.

به نظر من اگر شرایط تولید کالای مطبوعاتی، دموکراتیک و کارکردی شود، مطبوعات می‌توانند به یکی از بنگاه‌های مهم اقتصادی تبدیل شوند و نقش موثری را در تولید اقتصادی ایفا کنند، ضمن آنکه در چنین شرایطی آثار مصرف آنها بر ساخت و سازمان تولیدی همه کالاهای جامعه (اعم از اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و...) بسیار گسترده‌تر و مهم‌تر است، که طبعاً ورود به چنین بحثی خارج از موضوع مقاله حاضر است.

تذبذب سیاسی

۱۶ مرداد ۱۳۸۶ - منتشر شده در هفته‌نامه شهروند امروز

تذبذب در لغت به معنای جنبیدن چیزی است که به هوا آویزان است و در اصطلاح به افراد مردد و دو دل و شاید هم در حالت افراطی‌تر آن به افراد چند دل گفته می‌شود. معنای اصطلاحی آن را با رجوع به معنای لغوی پیش‌گفته بهتر می‌توان درک کرد. وقتی که پای آدم روی زمین و به محل محکمی بند نباشد، و به جای آن از هوا آویزان شود، کفایت با کمترین تغییر خارجی و یا حتی نفس کشیدن داخلی، به جنبش درآید. در سیاست هم این اصل صادق است، وقتی سیاست ریشه در خاک و زمین محکم نداشته باشد، تذبذب گریبان فرد یا گروه سیاسی را می‌گیرد.

اولین عامل در بروز تذبذب در سطح فردی، عنصر روان‌شناسی است. ضعف روان‌شناسی فردی، که بعضاً به محیط یا پیشینه تربیتی هم برمی‌گردد، عامل مهمی در ناتوانی فرد در اتخاذ تصمیم و انتخاب راه است. تأکید بسیار بر احتیاط و به قول معروف آهسته رفتن و آمدن تا با شاخ گربه مجروح نشدن، و در عین حال مطالبات و اهداف بلند در سر پروراندن، تذبذب در تصمیم‌گیری را به همراه خود به ارمغان می‌آورد.

عامل بعدی تناقضات فکری است. هنگامی که شاکله فکری از انسجام کافی برخوردار نباشد، و اجزای آن بطور غیرقابل جمعی ناهمگون باشند، فرد را دچار این بلیه تصمیم‌گیری می‌کند. تناقضات فکری به گونه‌ای است که، فرد فقط به منافع رفتارها توجه دارد و از هزینه‌های آن غفلت می‌کند، از این رو به سهولت راه‌های متضاد را قابل جمع و نیز کم یا بی‌هزینه ارزیابی می‌کند، اما در هنگام عمل که هزینه‌ها نقد و در منظر عام ظاهر می‌شود، از مواضع خود اجتناب کرده و عقب‌نشینی می‌کند. نمونه روشن آن این مثال مشهور است که اسلام خوب است و دموکراسی نیز، هم. اما این دو را با قرائت موجود در ظرف حکومت نمی‌توان جمع کند، مثل آب و روغن. صاحب این رأی در نهایت گیر می‌کند که این دو را چه کارش باید کرد. هم این و هم آن. یک دلش می‌گوید این و یک دلش می‌گوید آن. اما نتیجه این است که از هر دو می‌ماند، و در بزنگاه تصمیم‌گیری فشل و ناتوان می‌نماید.

عامل بعدی، کنار گذاشتن استراتژی و راهبرد، یا از ابتدا نداشتن راهبرد است که

مسأله تذبذب است. آنان که در قدیم والیبال بازی می‌کردند، به یاد دارند که برای کشیدن خط دور زمین، باید نگاه را به افق و انتهای زمین می‌دوختیم تا هم کج نرویم و هم زیگزاگی حرکت نکنیم. این همان راهبرد سیاسی است که رفتارهای جزئی و تاکتیکی در ذیل آن معنا می‌دهند. هنگامه که فرد یا گروهی بدون راهبرد سیاسی وارد میدان شود، در مقام تصمیم‌گیری روزمره و تاکتیکی دچار تشتت و تذبذب می‌شود.

عامل بعدی هم ضعف و فقدان قدرت است. البته ضعف و قدرت نسبی است، اما آن را می‌توان با اهداف مقایسه کرد. کسی که کم‌توان است، برای پیمودن صد متر در خیابان همواره مشکلی ندارد و ضعیف محسوب نمی‌شود، اما برای فتح قله توچال، ضعیف است. این هدف با آن واقعیت عینی سازگار نیست و فرد را در مقام تصمیم‌گیری ناتوان می‌کند. این که یک روز گفتگو تحریم می‌شود و روز دیگر و بدون آن که شرایط تغییر محسوسی کرده باشد، در به در دنبال مفری برای گفتگو باشیم، هرچه نباشد، قطعاً تذبذب و ناشی از عدم تقارن قدرت و اهداف است.

خلاصه می‌توان گفت که بجز روان‌شناسی فردی، ناهماهنگی‌های فکری و نیز ناهمخوانی واقعیت و ذهنیت و فقدان راهبرد، موجب می‌شود که تذبذب در تصمیم‌گیری مرسوم و منش غالب شود، و فرد یا گروه سیاسی، به معنای واقعی پاندول‌وار از آسمان آویزان شوند.

مولفه‌های قدرت

۱۰ مهر ۱۳۸۶ - منتشر شده در روزنامه اعتماد ملی

قدرت چیست و مولفه‌های تشکیل‌دهنده آن کدام است؟ اگر تعریف «ماکس وبر» در مورد قدرت را بپذیریم که آن را فرصتی در چارچوب رابطه اجتماعی می‌داند که به فرد امکان می‌دهد که اراده‌اش را حتی علی‌رغم مقاومت دیگران بر آنها تحمیل کند، در این صورت می‌توان پرسید که مولفه‌های اصلی و پایه‌ای قدرت کدام است تا افراد یا کشورها برای افزایش قدرت خود به این مولفه‌ها دست پیدا کنند؟ در آموزه‌های قدیمی بر عوامل عینی قدرت چون قدرت اقتصادی، نظامی و جمعیتی یا حتی سوق‌الجیشی تأکید می‌شد، به طوری که برخی از آنان حتی سلطه یافتن بر منطقه خاصی را مترادف با قدرت اول در جهان بودن می‌دانستند. یا دستیابی به سلاح معینی را به منزله داشتن چک تضمینی در برابر مطامع دیگران نسبت به کشور خویش می‌دانستند.

شاید این دیدگاه در مقطعی از تاریخ چندان هم بیراه نبوده، حتی اگر یکسویه و اغراق‌آمیز تلقی شود، اما تحولات رخ داده در قرن نوزدهم و سپس بیستم در عرصه جهانی و نظام بین‌الملل، موجب شده که آموزه‌های سنتی کم‌کم به حاشیه روند و عوامل جدیدی به عنوان مولفه‌های قدرت مطرح شوند، اگرچه عوامل پیشین، کماکان در شکل دادن قدرت نقش دارند، اما برخی عوامل جدید نیز وارد معادله شکل‌دهی به قدرت شده‌اند که دیگر نمی‌توان آنها را نادیده گرفت و چه بسا فقدان این عوامل جدید موجب تضعیف عوامل مادی مثل قدرت اقتصادی و قدرت نظامی هم بشود. از جمله این عوامل، داشتن نظامی مردم‌سالار و دموکراتیک است. دارا بودن نظامی دموکراتیک در جهان امروز فی‌نفسه قدرت است و نمایندگان چنین نظامی را در معادلات قدرت برای به کرسی نشاندن نظرات کشور خود یا دفع و نفی تحمیل نظرات دیگران علیه کشور خود در جایگاه ویژه‌ای قرار می‌دهد. ضمن اینکه احساس قدرتمند بودن را نه تنها در نمایندگان حکومت، بلکه در یکایک اعضای جامعه نیز تقویت می‌کند و چنین احساسی منشا مهمی در رضایت‌خاطر از زندگی فردی و اجتماعی است.

منظور از دموکراسی چیست؟ انتخابات آزاد و رقابتی، وجود قوانینی که حداقل لازم از حقوق افراد را تضمین کند، دادگستری و قاضی مستقل و بی‌طرف برای رسیدگی به

دعاوی و اختلافات افراد. این نوشته درصدد طرح موردی است که مرتبط با فقدان دستگاه قضایی مستقل است. فقدانی که نهایتاً موجب احساس ضعف و بی قدرتی شدید و مفرط در جامعه موردنظر شد.



احتمالاً بسیاری از خوانندگان در جریان پرونده‌ای که علیه چند پرستار زن بلغاری و یک پزشک فلسطینی در لیبی تشکیل و رسیدگی شد هستند. آنها متهم به اقدام علیه امنیت لیبی و جنایت از طریق تزریق آگاهانه مواد آلوده به ویروس ایدز به صدها کودک لیبیایی شدند. [توجه کنید بیش از ۴۴۰ کودک در مقیاس جمعیت لیبی یعنی از هر ده هزار نفر مردم لیبی یک کودک به این بیماری خطرناک مبتلا شده و اگر در مقیاس ایران بگوییم یعنی بیش از هفت هزار کودک را به این بیماری مبتلا کردن!! و این تعداد فقط در شهر بنغازی با جمعیت پانصد هزار نفری رخ داده] که تاکنون تعداد زیادی از آن کودکان از دست رفته‌اند و خانواده باقیمانده‌ها نیز زحمات و هزینه‌های زیادی را برای درمان آنان متقبل می‌شوند.

اگر این رویداد در ابعاد حتی کوچکتری در یک کشور غربی مثلاً آمریکا رخ می‌داد، چه نتایجی را در برداشت؟ از دو حال خارج نیست، یا عده‌ای از روی عمد و آگاهی چنین کرده بودند که در این صورت فضای رسانه‌ای ایالات متحده حتی برای سال‌ها درگیر این رویداد می‌شد. و اگر افراد دست‌اندرکار این جنایت بیگانه بودند، نه تنها آنها اعدام می‌شدند بلکه چنان فضایی درست می‌شد که احتمالاً به اخراج هزاران نفر مهاجر و تغییر قوانین مهاجرتی و کار و... منجر می‌گردید و کشور بیگانه هم باید بارها و بارها عذر تقصیر به پیشگاه مردم آمریکا می‌بردند (مثل قضیه اخیر دانشجوی کره‌ای که تعدادی دانشجوی را در دانشگاه آمریکایی کشت). حالت دیگر هم این است که این کار ناشی از سهل‌انگاری رخ می‌داد که در این صورت اگر دولت ساقط نمی‌شد، حداقل تعداد زیادی از مقامات عزل و دادگاهی می‌شدند. و حکم و قضاوت نهایی دادگاه هم فصل‌الخطاب این ضایعه انسانی و اجتماعی بود.

اما کاری که در لیبی اتفاق افتاد. ۸ سال پیگیری ظاهراً قضایی و صدور حکم اعدام برای پنج پرستار بلغاری و یک پزشک فلسطینی به اتهام مشارکت در توطئه کشورهای غربی برای بی‌ثبات کردن کشور لیبی از طریق آلوده کردن کودکان لیبیایی به ایدز! و

نیز اضافه شدن اتهامات نوشیدن مشروب الکلی و روابط نامشروع و زنا برای متهمان. حکم اعدام در دادگاه عالی لیبی هم تأیید شد، اما با ادعای شکنجه علیه متهمان کل احکام زیر سوال رفت، و در نتیجه دولت لیبی قادر به اجرای حکم نشد، و دیوان عالی این کشور حکم را به حبس ابد تقلیل داد، و از تمامی خانواده‌های کودکان رضایت گرفتند، و سپس متهمان برای گذراندن دوره محکومیت خود با هواپیمای خانم سارکوزی عازم بلغارستان شدند و برای مدتی آقای معمر قذافی و فرزند رشیدشان در مرکز توجهات بین‌الملل و رسانه‌ای بودند و چه تعریفی که از آنها نمی‌شد. و هنگامی هم که هواپیما در آسمان بود، حکم رییس جمهوری بلغارستان در عفو محکومان صادر شد و در صوفیه هم چون قهرمانان بازگشته از جنگ مورد استقبال قرار گرفتند و برای معاینات پزشکی رهسپار بیمارستان شدند!

همه این اتفاقات برای شهروندانی از ضعیف‌ترین کشورهای اروپایی یعنی بلغارستان رخ داد و اگر یکی از اتباع قدرت‌های درجه اول غرب در میان آنان بود، اوضاع به کلی فوق می‌کرد.

اما برای مردم لیبی و خانواده‌هایی که فرزند ایشان آلوده به ویروس ایدز شده‌اند، چیزی جز ناامیدی از اجرای عدالت (که معلوم نیست آن افراد باید مجازات می‌شدند یا دست‌اندرکاران بیمارستان بنغازی) و ساختن با یک کودک ایدزی چیزی نمانده است. و اخیراً هم خانواده یکی از آنان ناامیدانه برای درمان کودکش به ایتالیا رفته و در پناه حمایت یک کلیسا به درمان کودک خود مشغول است! و احتمالاً در همان موقع فرزند جناب قذافی در حال دیدن و یا شرط‌بندی بر روی مسابقات سری آ ایتالیاست و خوشحال از اینکه مدتی را در مرکز توجهات رسانه‌ای بود و به قول خودش معامله مفیدی را با غرب بر سر حکم اعدام این افراد انجام داده است. و احتمالاً به میمنت این پیروزی و معامله شیرین جشن بزرگی هم در طرابلس و بنغازی و یا حتی بر سر قبور کودکان از دست رفته بواسطه بیماری ایدز یا در کنار تخت بیمارستان این کودکان مظلوم برگزار کردند. و یک نفر نپرسید که، اگر آن افراد بیگناه بودند، چرا هشت سال زندان و محکوم به اعدام شدند؟ و اگر گناهکار بودند، چرا اکنون آزادند و به ریش یک ملت و مردم عزادار می‌خندند؟ وقتی که دموکراسی نباشد، و استقلال دادگستری نیز دیده نشود، انتظار چه چیزی را باید داشت؟

اکنون به ابتدای مقاله بر گردیم. فقدان قدرت لیبی در به کرسی نشاندن حق مردمش از چه چیزی ناشی شد؟ اگر دستگاه قضایی آنها استقلال داشت و مطابق حق رسیدگی می کرد و حقوق ملت لیبی هم در همه امور رسیدگی می شد، آیا جهان به خود اجازه می داد که در برابر رسیدگی عادلانه علیه چنین اتهام بزرگی مداخل جانبدارانه کند؟

راستی فراموش نکنید، اسم این حکومت: «الجماهیر العربیه اللیبیه الشعبیه الاشتراکیه العظمی» است. اسمی که هواپیمای خانم سارکوزی هم توان کشیدن و جا دادن آن را در خود نداشت فقط برادر معمر قذافی و فرزند برومندشان توان حمل آن را دارند.

حقوق بشر و دولت

۱۹ آبان ۱۳۸۶ - منتشر شده در هفته‌نامه شهروند امروز

حقوق بشر و دفاع از آن یکی از اهم دغدغه‌های جوامع امروزی است، و چنین دفاعی فی‌نفسه مطلوب و پسندیده است، حتی اگر درک مدافعان از حقوق بشر، درکی کلی و عام باشد، اما در عین حال باید توجه داشت بعضاً چنان این مفهوم بسط و تعمیم می‌یابد که در جوامعی چون ایران به ضد خود تبدیل می‌شود. طبعاً بحث در این باره می‌تواند گسترده و مفصل باشد از این رو هر نوع نوشته‌ای که بیش از حد مختصر و موجز باشد، مآلاً نارسایی‌ها و ابهاماتی را موجب می‌گردد. اما چاره چیست، که بسط و شرح مفصل نیز مجال و محل دیگری را می‌طلبد.

۱- ابتدا باید منظور خود را از «حق» و «حقوق» در ترکیب «حقوق بشر» مشخص کنیم. بعضاً کلمه «حق» را در این اصطلاح چنان بسط می‌دهند که فاقد ضمانت اجرای می‌شود. مثلاً در ماده ۲۵ و ۲۶ اعلامیه جهانی حقوق بشر به حق تأمین سلامتی و رفاه اجتماعی و برخورداری از آموزش و پرورش اشاره شده است. اما می‌دانیم که چنین گزاره‌ای فاقد ضمانت اجرایی است. و فرق می‌کند با ممنوعیت بردگی که روشن و واجد ضمانت اجراست. اگر مفهوم «حقوق بشر» را چنان گسترش دهیم که مفاهیمی چون رفاه و تأمین اجتماعی را نیز در برگیرد عملاً حقوق بشر را از ضمانت اجرا و «حق» بودن به معنای خاص آن خارج کرده‌ایم. اما اگر معنای «حقوق بشر» را به مواردی که واجد ضمانت اجراست محدود کنیم، در این صورت به لحاظ مفهومی محدود می‌شوند، اما ضمانت اجرای کافی پیدا می‌کنند. مثلاً منع شکنجه یا منع مجازات بدون محاکمه و دادرسی عادلانه نسبتاً روشن و واجد ضمانت اجرا هستند و عدم رعایت آنها می‌تواند موجب مسئولیت تلقی شود. اما کدام دولت را در افغانستان می‌توان به واسطه این که پوشش تأمین اجتماعی را به عنوان یک حق برای مردمش برقرار نکرده مورد سوال قرار داد؟

علی‌رغم این تفاوت که میان مفاد حق در بندهای مختلف اعلامیه جهانی حقوق بشر مشهود است، نویسندگان طبعاً با علم به این تفاوت آن اعلامیه را صادر کرده‌اند، زیرا بیش از آن که در بند اجرای آن در زمان صدور (۱۹۴۸) و در همه کشورها باشند،

هدفشان تعیین یک جهت‌گیری برای سنجش روند وضعیت کشورها بوده‌اند. زیرا روشن است که اگر در سال ۱۹۴۸ یا حتی الان در بسیاری از کشورهای فقیر بخش مهمی از این حقوق تأمین نمی‌شود و کسی هم نمی‌تواند آنها را تأمین کند، در این صورت نمی‌توان دولتهای آنها را به نقض حقوق بشر متهم کرد. اما در خصوص حقوقی که با ضمانت اجرا همراه است قضیه فرق می‌کند و می‌توان هر کشوری را در این خصوص مورد سوال قرار داد.

۲- امروزه از حقوق بشر به نوعی سخن گفته می‌شود که در ذهن مخاطب حقوق بشر به منزله حقوق طبیعی تلقی می‌شود. به عبارت دیگر گویی حقوق مذکور در اعلامیه جهانی حقوق بشر، درک جدید برحسب شرایط جدید از مفهوم و جایگاه انسان نیست، بلکه همه این موارد، حقوقی است که از قدیم و از جوامع اولیه تاکنون و در حال حاضر هم در کلیه جوامع با سطوح مختلف توسعه اقتصادی می‌بایست وجود داشته و کماکان هم باید وجود داشته باشد. گویی کشفی چون کشف اتم صورت گرفته و باید بر تبعات آن ملتزم بود، همچنان که به تبعات کشف اتم ملتزم هستیم.

به نظر می‌رسد که چنین مفهومی از حقوق بشر با واقعیت خارجی انطباق ندارد. انسان امروز نمی‌تواند برای پیشینیان حقوقی را تعیین یا رد کند و سپس براساس این باور به ارزشیابی کار آنها پردازد، همچنان که برای آیندگان نمی‌توانیم چنین کاری را انجام دهیم. همان طور که نمی‌پذیریم که در حال حاضر با معیارهای حقوقی گذشتگان نقد و ارزشیابی شویم. اگر در طول تاریخ چنین مسأله‌ای پذیرفتنی نیست، در عرض جغرافیا هم قابل قبول نیست. به عبارت دیگر ما نمی‌توانیم با معیارهای ثابت و مشترکی که برای خود تعیین کرده‌ایم به ارزیابی و قضاوت رعایت یا عدم رعایت حقوق انسان در جوامع دیگر مشغول شویم.

روشن است که پذیرش گزاره فوق با این انتقاد همراه خواهد شد که در این صورت همه چیز نسبی و حتی شخصی می‌شود. چون اگر این استدلال به درون هر جامعه تعمیم پیدا کند، هیچ حق و حقوق مشترکی که مورد توافق نسبی افراد باشد، شکل نخواهد گرفت.

این اشکال از نظر منطقی درست است، اما اهمیت آن احتمالاً بیشتر از اشکال طرف مقابل نیست که از کجا و براساس چه منطقی و حتی واقعی می‌توان پذیرفت که حقوق

طبیعی و لایتغیر و ابدی و ازلی برای همه انسان‌ها در همه جوامع و مقاطع تاریخی وجود دارد و چنین حقوقی را هم فقط انسان امروزی در سال ۱۹۴۸ کشف و اعلام کرده باشد؟ پاسخ منطقی این است که واقعیت بیرونی وضعیتی سیال و میان این دو حالت است. مثلاً حق حیات در اکثر جوامع غیر قابل انکار است، اما بعضاً محدودیت‌های خاص خود را دارد. کاری که گروه‌های اسکیمو در گذشته برای افراد پیر و سالخورده انجام می‌دادند و آنها را با مقداری غذا در غاری تنها می‌گذاشتند و می‌رفتند تا بمیرد، از نظر انسان امروزی پذیرفتنی نیست، و عملی ضد انسانی تلقی می‌شود، اما هیچ دلیلی برای این نگاه قوم‌مدارانه وجود ندارد. و فکر نمی‌کنم اقوام اسکیمو کمتر از انسان امروزی اخلاقی و خانواده‌دوست و برای جان انسان ارزش کمتری قایل بوده‌اند. اما ضرورت‌های زندگی در آن آب و هوا چنین رفتاری را از جانب هم معقول و پذیرفتنی می‌نموده و کسی هم از آن مستثنا نمی‌شده است. بنابراین در عمل مشاهده می‌کنیم که حتی اگر بخشی از حقوق در بسیاری از جوامع مشترک بوده ولی بخش‌های دیگر به مرور زمان متحول و متناسب با نیازها و شرائط جامعه بسط یافته‌اند. آنان که حقوق بشر و مفاد آن را ثابت و جزو حقوق طبیعی می‌دانند، نگاهی قوم‌مدارانه دارند، که در نهایت هم این نگاه لزوماً کمکی به بهبود وضعیت حقوق بشر در جوامع دیگر نمی‌کند.

۳- اگر حقوق بشر را نسبی و سیال و برحسب شرایط هر جامعه متغیر بدانیم، در این صورت به نظر برخی این اشکال پیش می‌آید که بسیاری از دولتهای ناقض حقوق بشر رفتار خود را با این استدلال توجیه می‌کنند. به نظر من چنین نیست. توجیه نقض حقوق بشر در برخی از جوامع، بیشتر در واکنش به طبیعی دانستن این حقوق از طرف مدافعانش است، زیرا هر کس به سهولت در می‌یابد که برای مردم جامعه‌ای ارگانیک مثل سوئد یا سوئیس با درآمد سرانه بسیار بالا، نمی‌توان حقوق مشابهی با جامعه‌ای غیر ارگانیک و فقیر مثل افغانستان را در نظر گرفت. اگر فرض کنیم که دولت افغانستان در سوئد با اختیارات نامحدود حاکم باشد، باز هم چنین حکومتی نمی‌تواند حقوق افغانستان را در آنجا پیاده کند، زیرا شیرازه نظام اجتماعی را از هم پاره می‌کند و برعکس. هنگامی که از موضع حقوق طبیعی از حقوق بشر دفاع شود، با نقض منطقی حتی یک مورد می‌توان کل ساختمان بنا شده بر این حقوق را ویران و نقض کرد. مثلاً از نظر جوامع غربی، اختیار انسان بر کالبد خویش امر پذیرفته‌ای است. (گرچه در این

گزاره هم شک است، مثل قانونی نبودن مرگ خود خواسته) و از این طریق نتیجه می‌گیرند که زندگی مشترک دو هم‌جنس قانونی است یا حداقل منعی ندارد، و کم‌کم این را جزو حقوق طبیعی بشر معرفی می‌کنند و هر رفتار غیر این را ناقض حقوق بشر معرفی می‌کنند. این نگاه قوم‌مدارانه تا بدانجا می‌رود که در دانشگاه کلمبیا در میان این همه معضل، از رییس دولت ایران در خصوص آزاد نبودن هم‌جنس‌گراها در ایران سوال کرده و آن را مورد انتقاد قرار می‌دهند. خوب اگر کسانی بخواهند در اکثر جوامع اسلامی موضعی ضد حقوق بشر بگیرند، کفایت بگویند، آنچه که به عنوان حقوق بشر می‌خواهند به ما تحمیل کنند، آزادی هم‌جنس‌بازی و ازدواج هم‌جنس است. و اتفاقاً در این ادعا هم دروغ نگفته‌اند. چنین ادعایی به تنهایی می‌تواند مردم را در این جوامع علیه مجموعه چنین حقوقی بسیج کند. و بقیه آن حقوق را هم از این نوع حقوق معرفی می‌کنند.

اتفاقاً یکی از حربه‌های حکومت‌ها در جوامع اسلامی علیه معنای آزادی و حقوق بشر در جوامع غربی، استناد به وجود همین نوع حقوق و آزادی‌هاست. و این حربه نیز در همراه کردن مردم این جوامع با حکومت‌های ناقض حقوق بشر، بسیار موثر و کارآمد است. در برخی از جوامع اسلامی با استناد به همین گزاره، یعنی مطلق و طبیعی بودن حقوق، معتقدند که آنچه که به حقوق اسلامی بشر معروف است، منشا الهی دارد و غیر قابل تغییر بوده و در همه زمان‌ها و مکان‌ها قابل اجراست و از این منظر حقوق بشر مشهور را رد می‌کنند. ظاهراً در میان دو عقیده حقوق طبیعی و الهی (که البته هر دو تا حدی هم‌ریشه هستند) دومی قابل دفاع‌تر هم است.

۴- اگر حقوق بشر به معنای حقوق طبیعی تلقی شود، در اجرا هم دچار مشکل خواهد شد. زیرا در هر جامعه‌ای مرجعی معین (مثل مجالس شورا) باید این قوانین را تدوین و مرجع دیگر (دولت) اجرا و مرجع دیگر (دادگستری) اجرای آن را ضمانت و رسیدگی کند.

اگر جامعه به معنای دقیق کلمه دموکراتیک و مردم‌سالار باشد، و این قوا برآمده از بطن و متن اجتماع باشند، طبعاً خواست اکثریت را در تدوین قانون و اجرای آن منعکس می‌کنند و این خواست لزوماً در همه موارد مطابق با آن حقوق طبیعی نیست. این خواست نسبتاً سیال و در بهترین حالت مطابق عرف عمومی است. چنین دولت و

حکومتی زیر بار حقوق تحمیل شده از جانب دیگران نخواهد رفت.

اگر جامعه دموکراتیک نباشد و قوای مذکور معرف خواست عمومی نباشند، در این صورت اگر هم این حاکمیت آن مجموعه حقوق را قبول کند، چون برای اجرایش باید به زور و برخلاف میل و خواست عموم رفتار کند، بناچار یکی از اهم این حقوق که حق تعیین سرنوشت مردم به دست خودشان است را باید نقض کند، و روشن است که اجرای حقوق بشر با هر تعبیرش در جامعه غیر دموکراتیک ناشدنی و غیر معقول است.

۵- به نظر من نگاه واقعی و درست به حقوق بشر، از منظر جامعه‌شناسی است. هر جامعه‌ای برای بقا و رشد و توسعه خود نیازمند هنجارها و سازوکاری قانونی از جمله تعیین حد و حدود حقوق بشر است. البته اعلامیه جهانی حقوق بشر در عصر کنونی راهنمای بسیار خوبی است و محصول درک جامعه‌شناسانه به کلیت جامعه انسانی و روند مورد نیاز آن در روی زمین است، اما در عین حال تفاوت‌های میان جوامع بشری آن قدر عمیق است که با راهنما قرار دادن این اعلامیه بتوان برای هر جامعه حد و حدودی از حقوق بشر را که عملاً قابل اجرا باشد تعیین کرد. پرسش اساسی این است که این حد و حدود را چه مرجعی باید تعیین کند؟ اگر قرار باشد که دولت‌ها تعیین کنند که همین وضع موجود می‌شود. پاسخ بنده این است که:

یکم؛ دولت‌های ناقض حقوق بشر در جهان، بیش از ۹۰ درصد نقض‌های حقوق بشر آنان نه ناشی از وجود قوانین غیر منطبق با حقوق بشر، که به دلیل عدم رعایت قوانین موجودشان است. هیچ دولتی نمی‌نویسد که دستگیری و اعدام بدون دادرسی مجاز است، هیچ دولتی در قانون نمی‌نویسد که مصادره اموال مردم بدون آنکه مرتکب خلافی شده باشند مجاز است و... اما بسیاری از دولت‌ها این اقدامات را انجام می‌دهند. بنابراین برای اصلاح وضع حقوق بشر در درجه اول باید تمرکز را بر اجرای درست قوانین موجود کشورها گذاشت. ولو آنکه برخی از این قوانین برحسب شرایط آن جامعه غیر عادلانه هم باشند.

دوم؛ در مرحله بعد باید به اصلاح قوانین همت گمارد. اما این اصلاح از خلال کوشش برای مشارکت هرچه بیشتر آحاد جامعه در مردم‌سالار و دموکراتیک شدن جامعه و دولت است، باید در این راه حق و اولویت نظر اکثریت را محترم شمرد، ولو آنکه با نظر آنان موافق نباشیم. البته بسط آزادی‌ها در این میان مهم است. زیرا از خلال بسط

آزادی‌ها می‌توان لزوم مضامین حقوقی و انتزاعی متناظر با ساخت اجتماعی و اقتصادی را در جامعه بهتر و راحت‌تر جا انداخت. اما تأکید می‌کنم که دفاع محض از تصویب مواد حقوقی که در جوامع پیشرفته‌تر مشاهده می‌شود، در جوامعی چون ایران نه تنها کمکی به بهبود وضع حقوق بشر در ایران نمی‌کند که تحقق این هدف را با تأخیر نیز مواجه خواهد کرد. بنابراین از میان دو مقوله دولت و حقوق بشر، تأکیدم در درجه اول بیشتر بر دفاع از حاکمیت قانون به عنوان پیش‌فرض و پیش‌شرط تحقق مقوله‌ای به نام «حقوق» در جامعه است. و در مرحله بعد، کوشش برای دموکراتیک‌تر کردن جامعه از جمله دولت و نیز مردم و نهاد قانون‌گذاری برای تصویب و تعیین قوانین و حقوقی متناسب با عرف و مراحل پیشرفت اقتصادی و اجتماعی و نیز فرهنگ جامعه است.

حکمران خوب یا حکمرانی خوب؟

۱ تیر ۱۳۸۷ - منتشر شده در هفته‌نامه شهروند امروز

ما معمولاً عادت داریم که در بحث حکومت‌داری ذهنیت خود را متوجه ویژگی‌های شخص حاکم کنیم، و با توصیف آنها به افراد خوب یا بد، وصف حکومت‌هایشان را نتیجه بگیریم. اما این ایده‌ای سنتی و قدیمی است و پاسخ نیاز امروز ما نیست. این امر بدان معنا نیست که توجهی به خصوصیات اخلاقی و رفتاری و دیگر ویژگی‌های فردی و شخصی حکمران نداشته باشیم، اما این موضوع در مقایسه با اصول و زمینه اجتماعی حکمرانی از درجه اهمیت کمتری برخوردار است. حدود ۲۵ سال پیش به مناسبتی مطلبی نوشتم درباره استراتژی امنیت ملی آمریکا در سال ۱۹۷۸ وقتی به قسمت آفریقای جنوبی که در آن زمان تحت حکومت رژیم نژادپرست و نخست‌وزیری پیر بوتو بود رسیدم، این سوال را مطرح کردم که اگر جیمی کارتر جایش با پیر بوتو عوض شود، آیا سیاست‌های دو کشور تغییر می‌کند؟ آیا پیر بوتو در ایالات متحده رژیم نژادپرست برقرار می‌کند و کارتر در آفریقای جنوبی خواهان بسط حقوق بشر می‌شود؟

دو پاسخ منطقی برای این سوال وجود دارد. پاسخ اول این است که در تحت شرایط این دو جامعه، نمی‌توان تصور کرد که افرادی با دیدگاه‌های متضاد با مطالبات جامعه در رأس امور قرار گیرند. و پاسخ دیگر هم این است که جابجایی فرضی این دو نفر بیش از آنکه موجب تغییر ملموس در سیاست رسمی دو کشور شود، موجب تغییر رفتار و کردار و گفتار آن دو مطابق با هنجارهای جاری خواهد شد. از هر دو پاسخ می‌توان نتیجه گرفت که کوشش اصلی در جامعه مدرن مبتنی بر ایجاد زمینه‌های مناسب برای حکمرانی خوب است و ویژگی‌های فردی حکمران وقتی اهمیت دارد که در خدمت این تغییرات قرار گیرد.

ویژگی‌های حکمران، نقطه محوری پرسش فلسفه سیاسی قدیم بود، اما ویژگی‌های حکمرانی و زمینه‌های اجتماعی آن نقطه محوری پرسش فلسفه سیاسی جدید است. چرا این تحول رخ داده است؟ این تحول بیش از آنکه محصول رشد فکری در اندیشه اجتماعی و سیاسی باشد، ناشی از وضعیت اجتماعی جوامع مدرن است. حداقل دو ویژگی در جوامع قدیم وجود دارند که در عصر حاضر نیست. اولین ویژگی فقدان

تغییرات مشهود در ساختار اجتماعی جوامع قدیم است. البته تغییرات وجود داشته است، اما این تغییرات چنان بطئی و کند بود که عملاً حس و درک نمی‌گردید. و از این مهمتر اینکه تصور مردم هم این نبود که می‌توانند تغییرات مهمی را در ساختار اجتماعی ایجاد کنند. ویژگی دیگر هم به فقدان ارتباط میان جوامع قدیم برمی‌گردد. در گذشته تا وقتی که مارکوپولو به چین سفر نکرده بود، مردم غرب از جامعه آنجا بی‌اطلاع بودند، در موارد دیگر هم دانش و آگاهی نسبت به جوامع چنان بسیط و با تأخیر و در جمع محدود و همراه با افسانه‌سرایی منتقل می‌شد که ارزش عملی و علمی برای نتیجه‌گیری نداشت. در نتیجه مردم نه خود شاهد تغییرات اجتماعی بودند و نه از ساختار اجتماعی جوامع دیگر اطلاعی داشتند، از این رو می‌توان گفت که متغیری به نام وضعیت اجتماعی وجود نداشت تا حکمرانی براساس آن تعریف شود، و تنها عامل باقی مانده برای بهبود حکمرانی، توجه به ویژگی‌های شخصی حاکم بود.

برای درک بهتر این موضوع مثالی ارائه می‌شود. بهبود محصولات کشاورزی در یک جامعه چگونه محقق می‌شود؟ با افزایش زمین‌های زیر کشت، با بهبود شیوه‌های تولید و استفاده درست از بذر مناسب و کود و سم کافی و... در یک جامعه‌ای چون ژاپن یا برخی کشورهای اروپایی، افزایش زمین زیر کشت موضوعیتی ندارد، زیرا زمین‌ها تماماً یا قریب به اتفاق آنها زیر کشت رفته‌اند. آب هم به طور معمول مشکل اصلی نیست. سرمایه هم در حد وفور هست، تنها راه برای افزایش تولید، مطالعه و تحقیق و آموزش شیوه‌های نوین کشاورزی به کشاورزان و کشف بذر مناسب و... است. اما در کشوری مثل افغانستان یا کشورهای آفریقائی محدودیت اصلی در وجود سرمایه است. سرمایه برای حفظ، نگهداری، انتقال آب، تسطیح و زه‌کشی اراضی جدید و خرید تجهیزات کشاورزی و... در این کشورها میلیونها هکتار زمین قابل کشت و آب وجود دارد. بنابراین توجه اصلی در این کشورها به جذب سرمایه و نه لزوماً آموزش کشاورزی آن هم در سطح کشاورزان اروپا خواهد بود. در کشورهای نوع اول زمین خصوصیت متغیری خود را از دست داده است و در نتیجه در برنامه ریزی برای بهبود وضع کشاورزی منظور نمی‌شود.

در خصوص حکمرانی نیز، در گذشته تنها متغیری که مردم با آن مواجه بودند، و امکان تغییر آن برایشان متصور بود، ویژگی‌های شخصی حاکم بود، اما در حال حاضر

برای داشتن حکمرانی خوب، ویژگی‌های شخصی حکمران در اهمیت چندم قرار دارد، کوشش برای ارزیابی ساختاری اجتماعی و سیاسی مطلوب که منجر به حکمرانی خوب شود بسیار بسیار بیشتر از خوب و بد بودن حکمران اهمیت دارد. ویژگی‌های فردی حکمرانان درصد کمی از تغییرات حکمرانی را تفسیر و تبیین می‌کنند، و اگر ساختارها و زمینه‌ها معیوب باشند، بر فرض که بتوان بهترین فرد را در مقام حکمرانی قرار داد، این کار چون کاشتن بذر در دل کویر است که یا نخواهد روید یا ثمری ندارد، اما در محیطی که آب و هوا و زمین خوبی داشته باشد، اگر هیچ چیزی هم کاشته نشود، بالاخره علف خودرویی درمی‌آید که منافع فراوانی دارد.

البته در پی حکمران خوب بودن گرچه مطلوب است، اما در دل این منطق نوعی ضعف و پارادوکس هم وجود دارد، گویی که مردم و جامعه در پی انتخاب کسی هستند که آنان را هدایت کند، چرا که خود را نیازمند چنین هادی می‌دانند، و اگر چنین باشد، طبعاً آنان در مقامی نیستند که شایسته برای انتخاب کردن چنین فردی باشند، و این فرد به صفت فردی خود واجد چنین جایگاهی خواهد بود و خودش باید داعیه مقام هدایت‌گری را بنماید و مردم هم به او بگردند، و براساس سازوکار انتخاب نمی‌توان هادی را برگزید.

بهترین حکمرانان به لحاظ ویژگی‌های انسانی و شخصی، وقتی در ساختار غیر مناسب قرار گیرند، مثل کاشتن همان بذر در کویر است و چه نمونه‌ای بهتر از امام علی (ع). از این روست که حکمرانی خوب را باید بیش از هر چیز به ساختار اجتماعی و سیاسی خوب تعبیر کرد. در چنین وصفی ساختار اجتماعی مناسب، به گونه‌ای است که استقلال نسبی حوزه‌های مختلف اقتصاد، سیاست، اجتماع و فرهنگ را از یکدیگر شاهدیم. این حوزه‌ها با یکدیگر تعامل سازنده و کارکردی دارند، اما وابستگی و تبعیت کامل میان آنها نیست. فلسفه اصلی حکمرانی در این محیط، کارگزاری و نه هدایت مردم است. اهداف و ارزش‌های حکمرانی و حقوق حاکم از دل جامعه و مردم درآمده و مورد پذیرش عمومی است. مردم از خلال نهادهای خودساخته خویش، بیشترین مشارکت اجتماعی را دارا هستند. قدرت مردم در برابر حکمران بالفعل و قوی است.

حقوق بنیادی افراد، آزادی‌های سیاسی و اجتماعی، آزادی بیان، گردش آزاد اطلاعات و... در حکمرانی خوب رعایت می‌شود و میان خوب بودن حکمرانی با میزان

رعایت این موارد تناسب وجود دارد. در سطح ساخت سیاسی، مهمتر از همه استقلال قوا از یکدیگر و استقلال تام قوه قضاییه و دادگاه‌ها از قدرت است. بدترین ساختارها برای حکمرانی خوب، ساختارهای رانتهی است.

در ساختار غیر مناسب، یا افراد خوب در مقام حکمرانی قرار نمی‌گیرند، یا اگر هم قرار گیرند، و اقدامی در جهت اصلاح ساختار نکنند، کم‌کم تغییر ماهیت می‌دهند و کفایت که به اطرافیان چنین حکمرانانی توجه کنیم.

اما در این میان بهترین حکمران کسی است که بیش از هر چیز در صدد حفظ و ایجاد ساختارهای کارآمد و مناسب باشد. هم‌چنین چنان مغرور و نیز امین باشد که همیشه و در همه حال راه اخذ رأی اعتماد از مردم را به خود باز بگذارد و اگر کوچکترین حسی کرد که مردم (به هر دلیل، ولو غلط) او را نمی‌خواهند، عطای چنین حکمرانی را به لقایش ببخشد، هر چند خود را اصلح بدانند.

در پایان نقل قولی را از توکویل در باره دموکراسی نقل می‌کنم تا به اهمیت تقدم ساختار و حکمرانی خوب بر حکمران خوب بیشتر واقف شویم. وی می‌نویسد: دموکراسی در حکومت افراد لایق‌تر را به تصدی مقامات نمی‌گمارد ولی ثمراتی از حکومت ظاهر می‌گردد که حتی لایق‌ترین حکومت‌های فردی از انجام آن عاجزند.

نقد سازنده در بوته نقد

۲۰ مرداد ۱۳۸۷ - منتشر شده در هفته‌نامه شهروند امروز

به نظرم «نقد سازنده» واژه و اصطلاحی استبدادی است. شاید تعجب کنید، اما با توضیحاتم می‌کوشم این برداشت را بهتر بیان کنم. در مقام روش‌شناسی می‌توان افراد را آموزش داد که چگونه نقد کنند تا بیشترین تأثیر را در مخاطب داشته باشد و به قول معروف چگونه بنویسد، تا نقد او سازنده باشد، اما در مقام صاحب قدرت نمی‌توان خط‌کشی را در دست گرفت و امر و نهی کرد که دیگران براساس آن خط‌کش چگونه نقد کنند که سازنده باشد. هر نوع خط‌کشی برای نقد، حتی اگر به ظاهر معقول هم باشد (بجز محدودیت‌های قانونی، آن هم قانون منصفانه) نتیجه‌ای جز از میان بردن نقد که سلاحی برای اصلاح است ندارد.

نقدپذیری هم از جمله همین واژه انتقاد سازنده است. برخی‌ها در پی آن هستند که افراد را به دو گروه «نقدپذیر» و «نقدناپذیر» تقسیم کنند، همچنان که مقوله نقد را هم به «نقد سازنده» و «نقد غیر سازنده» تقسیم می‌کنند.

در این نوشته می‌کوشم که نشان دهم بکار بردن این اصطلاحات دردی را از مقوله نقد دوا نمی‌کند و چه بسا آن را با مشکلات بیشتری مواجه می‌کند. در این نوشته به نقدهای اجتماعی و نه انتقادهای شخصی و فردی پرداخته می‌شود.

«نقدپذیر» یعنی چه؟ اگر انتقادی را متوجه مسئولی کنیم و او آن را بپذیرد، آیا به معنای آن است که وی نقدپذیر است؟ و اگر نپذیرد به معنای نقدناپذیری وی است؟ اگر چند انتقاد مطرح شود، آیا همه را باید بپذیرد تا نقدپذیر باشد؟ آیا باید همه را رد کند تا انتقادناپذیر باشد؟ اگر تعدادی را پذیرفت و بقیه را نه چطور؟ وقتی کسی انتقادی را می‌پذیرد یا رد می‌کند، معیارش چیست؟ اگر معیارش درک خود اوست، در این صورت اگر به هر دلیلی، انتقادی را نپذیرفت، چگونه می‌توانیم او را متهم به نقدناپذیری کنیم؟ و اگر معیار خود اوست، پذیرفتن هر نوع انتقادی واجد چه ارزشی است که برای آن دیپلم افتخار صادر کنیم؟ بدترین تجربه تاریخی در این زمینه شیوه افراطی نقد‌پذیری یعنی «انتقاد از خود»‌هایی بود که گروه‌های چپ به عنوان یک وظیفه مارکسیستی انجام می‌دادند و کیست که نداند از درون این «انتقاد از خود»‌ها هر چیزی در می‌آمد

جز اصلاح اشتباهات.

اگر ما به کسی انتقاد کنیم و او نپذیرفت، آیا باید او را متهم به نقدناپذیری کنیم؟ از کجا معلوم که انتقاد ما وارد باشد؟ اگر چنین اتهامی را به او بزنیم، آیا این خود نشان از خوی استبدادی ما نیست؟ بعلاوه در بسیاری از امور باید مرز میان اشتباه و انتقاد را مشخص کرد. اگر کسی دو ضرب در دو را برابر پنج بنامد، ما می‌توانیم او را از این اشتباه درآوریم. چون نتیجه را می‌توان به واقعیت خارجی ارجاع داد، واقعیتی که مستقل از ارزش‌های شخصی است. اما اگر درباره موضوعی بحث کنیم که مرتبط با ارزش‌های انسانی و فکری باشد، چنین ارجاعی به واقعیت به سهولت امکان‌پذیر نیست، مثلاً یک فرد غیر مسیحی از یک فرد مسیحی چگونه می‌تواند انتقاد کند که چرا به کلیسا می‌رود؟ روشن است که با مبانی ارزشی یکسان به قضیه نگاه نمی‌شود. و اگر چنین انتقادی صورت گرفت و فرد مسیحی حتی توجهی به آن نکرد، آیا باید او را انتقادناپذیر دانست، و اگر پاسخی داد و انتقادکننده قانع نشد یا نپذیرفت، آیا انتقادکننده را باید محکوم به استبداد رأی کرد؟

برای حل مشکلات فوق، در تمامی این موارد انتقاد را باید به آزادی بیان تحویل نمود. اگر کسی از آزادی بیان دفاع کند، اما هیچ انتقادی را نپذیرد (که حق دارد نپذیرد) اشکالی بر کار او وارد نیست، زیرا کسی را نمی‌توان به پذیرش آنچه که معتقد نیست مجبور کرد و چنین کاری خلاف آزادی انتخاب و بیان است. پس در این صورت بیان انتقاد چه فایده و کارکردی دارد؟ تأثیر انتقاد را لزوماً نباید محدود به اصلاح فرد یا گروهی که هدف انتقاد است محدود کرد. آزادی انتقاد در درجه اول موجب تعاطی افکار و روشن شدن مسیر اجتماعی برای انتخاب آگاهانه‌تر مردم می‌شود. ناظرین و مردم از خلال تعاطی دیدگاه‌های متضاد و حتی متعارض و انتقاد آنان از یکدیگر است که درک بهتری از امور پیدا می‌کنند، و لذا مهم‌ترین هدف از بیان انتقاد، اصلاح طرف انتقاد نیست، بلکه رشد آگاهی‌های اجتماعی سیاسی جامعه و مردم است. و هر کس یا گروهی که بتواند با انتقادهایی که مورد پذیرش عمومی است کفه قدرت را به نفع خود سنگین کند، مآلاً می‌تواند از این طریق و با اتکا به این قدرت، طرف مقابل خویش را برای پذیرش انتقادهای خود خاضع کند، و اگر طرف مقابل چنین خضوعی را نشان نداد، او را از صحنه سیاست کنار بگذارد.

کارکرد دیگر انتقاد، اصلاح فرد منتقد است. هنگامی که من از دیگران انتقاد می‌کنم، به طور طبیعی اندیشه و فهم خود را به محک داوری جامعه می‌گذارم و اگر جلب توجه جامعه برای من مهم باشد، طبعاً از خلال این انتقادهای و واکنش دیگران در برابر آن، دیدگاه‌های من نیز صیقل می‌خورد، و به طور کلی من و فرد هدف انتقاد، و جامعه و مردم ناظر به این تعامل، از طریق خواندن و شنیدن این انتقادهای و پاسخ آنها، اجتماعی می‌شوند و به درک بالاتری از آگاهی اجتماعی می‌رسند.

در مورد بحث نقد و انتقاد باید به نکات دیگری از جمله فرهنگ نقد هم اشاره کرد. متأسفانه در جامعه ما فرهنگ ناخوشایندی نسبت به نقد وجود دارد که گویی تا کسی آداب مفصل نقد را بجا نیاورد، حق انتقاد ندارد. از جمله این آداب این است که هیچ چیز کوچکتر از گل نباید به دیگران گفت. از جمله این آداب که مخمل نقد است، استغفارهای مکرر از برخی اتهامات احتمالی، و نیز قربان صدقه رفتن نسبت به فرد مورد انتقاد که از اصحاب قدرت می‌باشد است، تا مبادا دامن کبریایی اصحاب قدرت را لکه‌دار نمایند. از جمله این آداب بیان مسایل چنان در لفافه‌های تودرتو است، که باید با هزار زحمت منظور اصلی گوینده را دریافت و به قول معروف جان خواننده به لب می‌آید که بعد از مطالعه صغری، کبری چیدن‌های مفصل نویسنده، پی به مقصود وی ببرد.

یکی از بدترین نکاتی که در جامعه ما مطرح می‌شود این است که انتقادهای را نباید علنی بیان کرد، بلکه بهتر است مستقیماً به فرد مورد نظر گفت. در انتقادهای فردی و شخصی، چنین توصیه‌ای بسیار بجاست و باید هم رعایت شود. اگر ما نسبت به افراد خانواده فامیل یا دوستان خود انتقادی داریم ترجیح دارد که به طور خصوصی آن را بیان کنیم تا تأثیرگذاری آن بیشتر شود. این نوع انتقادهای جنبه فردی و شخصی دارد و هدف آن تغییر رفتار فرد است و معمولاً به دلیل اینکه انتقادشونده برداشت سویی نسبت به انتقادکننده ندارد، احتمالاً انتقاد را می‌پذیرد و به آن عمل می‌کند، اما در عرصه اجتماعی و سیاسی، هدف اصلی از انتقاد تغییر رفتار فرد مورد انتظار نیست، بلکه این هدف جانبی نقد است. هدف اصلی اظهار وجود و عرضه خود به جامعه و تأثیرگذاری و تأثیرپذیری از جامعه است و چنین هدفی با بیان خصوصی برآورده نمی‌شود، ضمن اینکه در عرصه سیاسی و اجتماعی، بیان خصوصی انتقاد معنایی متفاوت از این عمل در سطح فردی و شخصی دارد و چه بسا استنباط صحیحی هم از آن نشود.

یکی دیگر از نکاتی که در موضوع نقد و انتقاد باید مطرح کرد، وارد نکردن موضوع انگیزه‌ها در ارزیابی از نقد است. نه به دلیل اینکه وارد کردن انگیزه اشکالی دارد، بلکه از این حیث که ممکن نیست، زیرا کسی از انگیزه منتقدین اطلاعی ندارد، و نمی‌تواند انگیزه‌ها را ثابت کرد. برخی از افراد برای آنکه انتقادها را از خود دور کنند، انتقادها را واجد جنبه شخصی میان منتقد و انتقادشونده معرفی می‌کنند، در حالی که حتی اگر در واقعیت به دلایل شخصی یا حتی کینه و یا حتی منافع شخصی علیه دیگری انتقادی صورت گیرد، این امر دلیلی بر نادیده گرفتن مفاد انتقاد نیست، همچنان که اگر کسی بتواند ثابت کند که صرفاً برای رضایت خدا یا منافع جامعه‌اش انتقاد می‌کند، این نیز دلیلی بر صدق و درستی انتقادها یا او نیست، ضمن اینکه اگر چنین استدلالی پذیرفته شود، کلیه دفاعیات افراد از دیگران نیز مشمول انگیزه‌ها و منافع شخصی تلقی و باطل خواهد شد. بنابراین باید انگیزه را که غیر قابل تعیین است از ارزیابی و اعتبار سنجی نقد خارج کرد و وارد کردن این متغیر در ارزیابی، بیش از هر چیز نشانه ضعف است. البته نام و مشخصات فرد یا گروه انتقادکننده واجد اهمیت خاصی است، زیرا اعتبار نقد و انتقاد برخلاف گزاره‌های علمی وابستگی شدیدی به فرد یا گروه بیان‌کننده آن دارد.

افراط در اعتدال

۷ مهر ۱۳۸۷ - منتشر شده در هفته‌نامه شهروند امروز

وقتی که عرصه سیاست غیر شفاف باشد و در این زمینه نتوان صریح و بدون لکنت زبان سخن گفت، به ناچار برخی از افراد در سنگر کلمات غیر متعین و کلی پناه می‌گیرند تا نه تنها مورد پرسش قرار نگیرند، بلکه از آنجا دیگران را هدف آماج نصایح پدر بزرگانه خود کنند. اعتدال و افراط و تفریط از جمله این سنگرهاست، اعتدال به خودی خود نیز چندان معنای مشترک و بین‌الذهانی ندارد، چه رسد به اینکه این کلمه و اصطلاح در فضای سیال و شناور مفاهیم سیاسی در ایران بکار برده شود، و به قول مولوی هر کسی از ظن خود یار این کلمه می‌شود.

کلمه اعتدال نه تنها اعتباری بلکه از مفاهیم نسبی هم هست. به عبارت دیگر نه تنها اعتدال را باید معنا و قرارداد کرد، بلکه برحسب زمان و مکان افراد مختلف هم مصداق آن تغییر می‌کند. از این حیث بکار بردن این واژه در بیان بسیاری از سیاستمداران بیش از آنکه رهنمودی قابل فهم را ارائه کند، به نوعی بیانی احتجاجی و تبلیغی علیه دیگران است. اعتدال را در بهترین حالت می‌توان با کلمه خوب یا بد مقایسه کرد. وقتی که به دیگران می‌گوییم باید رفتار خوبی پیشه کنند، از یک سو هیچ نکته بدیعی یا نکته‌ای واجد رهنمود عملی ارائه نکرده‌ایم، چرا که همه معتقدند باید رفتار خوب پیشه کرد، آنچه که مهم است، تعیین مصداق رفتار خوب و نیز ارائه معیار روشن و مورد اتفاق برای تمایز قایل شدن میان رفتار خوب و بد است.

اگر توصیه به دیگران برای پیشه کردن رفتار خوب، بدون توافق نسبت به مصداق و معیار شناسائی رفتار خوب، هیچ فایده عملی ندارد، پس چرا برخی افراد هیچگاه این نصیحت را فراموش نمی‌کنند و هر جا که فرصتی دست دهد این توصیه (اعتدال در رفتار) را بیان می‌کنند؟ چند پاسخ برای این پرسش وجود دارد. یکی اینکه خود را نسبت به جلوگیری از ارتکاب خطا از سوی دیگران متعهد و مسئول می‌دانند و با خوش‌نفسی می‌کوشند که مانع آنان از غلتیدن به افراط و تفریط شوند. دوم اینکه نصیحت کردن در بطن خودش واجد نوعی تفوق فکری و اخلاقی قایل شدن از سوی ناصح برای خود نسبت به دیگران نیز هست. بنابراین نصیحت مذکور به طور ضمنی تأیید این سلطه و

جایگاه برتر نسبت به مخاطب نصیحت نیز هست. همچنان که معمولاً پدران، فرزندان خود را نصیحت می‌کنند و نه برعکس. و بالاخره کسی که دیگران را به اعتدال توصیه می‌کند، به طور غیر مستقیم می‌خواهد بگوید که من و رفتار من در نقطه اعتدال قرار دارد و از این طریق برای مخاطب خود تعیین مصداق هم می‌کند، اما چون به لحاظ اخلاقی بیان چین مسأله‌ای پسندیده نیست یا به لحاظ منطقی امکان دفاع معقولانه از رفتار وی وجود ندارد می‌کوشد که در قالب توصیه و نصیحت به رعایت اعتدال آن را بیان کند و از همین دو پاسخ اخیر است که می‌توان به ناخالصی‌های موجود در این نصیحت پی برد. استفاده مکرر و افراطی! از این نصیحت در نهایت موجب می‌شود که نه تنها از برندگی و تأثیرگذاری حتی اندک آن کاسته شود، بلکه چه بسا نتیجه معکوس هم بار بیاورد و مخاطب نصیحت، بلافاصله اعتدال را اسم مستعار توجیه رفتارهای غیر منطقی ناصح بداند و در برابر آن واکنش نشان دهد.

اما اگر اصل و اعتبار این گزاره را از نصیحت‌کنندگان آن منفک و ناخالصی‌های ناصحین را در بیان این توصیه از اصل گزاره جدا کنیم، در این صورت ارزش آن را دارد که به عنوان یک گزاره درست و حتی راهنمای عمل آن را مورد توجه قرار دهیم. در این صورت چندین نکته را درباره آن باید لحاظ کرد. اولین نکته این است که افراط‌گرایی، گرچه خصلت و ویژگی فردی است، اما ریشه در واقعیت بیرونی و ساخت اجتماعی دارد. افراط‌گرایی وقتی رخ می‌دهد که یا هزینه‌های رفتار افراطی بسیار اندک باشد (به نسبت عامل رفتار) یا منافع آن بسیار زیاد باشد. جامعه‌ای که دو قطبی می‌شود و یک طبقه و گروه فقیر و نادار و طبقه دیگر ثروتمند باشند، طبعاً طبقه متوسط آن ضعیف و نحیف و در حاشیه قرار می‌گیرد، طبیعی است که زمینه رفتار افراطی فراهم می‌گردد. در جامعه‌ای که فرآیندهای تشدیدکننده و نه تخفیف‌دهنده، نوع غالب فرآیندهای اجتماعی است، به طور طبیعی شاهد رفتارهای افراطی و تفریطی هم خواهیم بود. در ساختاری که نهادهای حل اختلاف منصف و بی‌طرف وجود نداشته باشد، گریزی از بروز رفتارهای افراطی نیست. بنابراین شرط صداقت این است که قبل از هر نصیحتی به دیگران برای خارج نشدن آنان از جاده اعتدال، لازم است که با ساختارهای اجتماعی که زمینه‌ساز بروز افراط‌گرایی هستند، مبارزه کرد.

نکته دیگر اینکه تعریف از اعتدال نمی‌تواند مجوز انجام رفتار غیر مجاز باشد. به

عبارت دیگر رفتار اعتدالی یا افراطی در ذیل رفتارهای مجاز (اعم از رفتارهای مجاز قانونی یا اخلاقی) قرار می‌گیرد، بنابراین کسی نمی‌تواند با تکیه بر اعتدال و نفی افراط، رفتارهای غیر مجاز خود را توجیه کند. عدم انجام وظیفه و مسئولیت، رفتاری مجاز و پذیرفتنی نیست، از این رو استنکاف از انجام وظیفه را نمی‌توان با قاعده اعتدال توجیه نمود.

گرچه اعتدال امری نسبی است، اما در تعریف عملیاتی آن باید به عرف عقلای جامعه مراجعه کرد، هر کس نمی‌تواند خود را نقطه مرکزی رفتار معتدل معرفی کند و افراد دو سوی خود را افراط‌گرا بنامد چرا که در هر حال عده‌ای یافت می‌شوند که نسبت به او در دوسوی رفتارش قرار می‌گیرند. بنا بر این برای تشخیص مصداق اعتدال باید به عرف عقلای جامعه مراجعه کرد. اهمیت این عرف بویژه در عرصه سیاست در این است که عمل معتدل بهتر می‌تواند مشارکت دیگران را پیرامون خود بسیج کند. این امر به منزله صحت و درستی راه معتدل نیست، و چه بسا گرایش‌های اقلیت (افراطی یا تفریطی) قابل دفاع‌تر باشد، اما تا وقتی که مدافع آنها نتواند مشارکت دیگران را جلب کند، به لحاظ عملی قادر به ایجاد تغییری موثر نیست. با وجود این، در برخی موارد، حرکت‌های خارج از میانگین جامعه به مرور موفق شده‌اند که دیگران را حول خود بسیج کرده و تبدیل به مشی اعتدالی شوند.

نکته دیگر این که هر افراط‌گرایی، در نهایت نوعی تفریط هم در پی خواهد داشت و بر عکس. در نتیجه باید دید که عمل افراطی واکنش به کدام رفتار تفریطی است. هم‌چنین افراط و تفریط در ضدیت با چیزی یا دفاع از چیزی، چه بسا ممکن است به ضد خودش تبدیل شود. رفتار افراطی رژیم گذشته با نهادهای مذهبی، نتیجه‌اش ظهور و قدرتمند شدن این نهادها بود، افراط‌گرایی امروز در خصوص نقش دین و نهادهای دینی، دیر یا زود به ضد خودش تبدیل خواهد شد. بنابراین عمل افراطی، حتی اگر به نتیجه هم برسد، در نهایت به لحاظ دستاوردها نه تنها پایدار نخواهد بود، که نتیجه معکوس هم خواهد داد. و از اینجاست که جامعه با نوعی وضعیت پاندولی مواجه می‌شود. این شعر ا.ا.ج. کلاو معرف خوبی از این وضعیت متناقض است:

زیر ردای بلند آسمان از

همه آدم‌ها

آنانی نومیدترینند که
 زمانی بیشترین
 امید را داشتند،
 بی‌اعتقادترین‌هایی که
 بیشترین اعتقاد را
 داشتند.

اگر به طور معمول در عرصه علم و دانش و حتی هنر، خروج از معیارهای مورد پذیرش دانشمندان و هنرمندان منشاء تحولات علمی و فن‌آوری‌های نو بوده است، اما در عرصه سیاست این قاعده بسیار پرهزینه و چه بسا کم‌اثر و یا حتی در مواردی با نتایج معکوس است. دلیل آن نیز در تفاوت ماهیت این عرصه‌ها با یکدیگر است. علم و دانش و هنر، لزوماً نیازمند مشارکت عمومی و حتی پذیرش ابتدایی آن از جانب مردم نیست، وقتی تئوری نسبت ارابه می‌شود، درستی و غلطی آن ربطی به پذیرش و عدم پذیرش من و شما ندارد، هنر نیز کمابیش و حداقل در مرحله خلق آن چنین وضعی را دارد. و پس از خلق اثر هنری است که نگاه دیگران نسبت به آن اهمیت می‌یابد، اما در سیاست و عمل اجتماعی، مشارکت دیگران و در نتیجه ضرورت همراهی و همدلی آنان با عمل مذکور، شرط ضروری برای تأثیرگذاری و نتیجه‌بخشی آن عمل است.

آنچه که گفته شد بدین معنا نیست که باید همیشه و در همه حال در پی عرف و متوسط رفتار اجتماعی بود که اگر چنین باشد، طبعاً هیچ تحولی را شاهد نخواهیم بود. اگر این استدلال درست باشد، پیامبران را باید افراد غیر اعتدالی نامید، چرا که هنگام بعثت و ابلاغ پیام از سوی آنان، معمولاً با مخالفت اکثریت مواجه بودند، و فقط در اثر ممارست در تبلیغ بود که در برخی موارد موفق شدند دیگران را به سوی خود جذب کنند. بنابراین اعتدال به عنوان یک ارزش و معیار راهنما، وقتی پذیرفتنی است که کلیت محیط اجتماعی واجد حداقل‌های لازم باشد، و الا در زمان جاهلیت عرب یا قیام موسی (ع)، برای نجات بنی‌اسرائیل، چه جایی برای بروز رفتار اعتدالی به نحوی که مورد پذیرش عرف عقلا باشد، وجود داشت؟

بنابراین اعتدال و مشی اعتدالی بیش از آنکه مستمسکی برای مجادلات سیاسی باشد تا عده‌ای تفریطی، خود را در قالب اعتدالی جا کنند، موضوعی است برای بحث و

گفتگو پیرامون علت وجود میزان فاصله یک مشی مشخص از عرف عقلا و یا میانگین رفتار مردم ، و سپس تحلیل این نکته که آیا چنین فاصله‌ای در خط‌مشی مذکور قابل دفاع یا مثمر‌تر هست یا باید در آن تجدیدنظر کرد؟ فاصله مذکور در شرایط عادی نباید از میانگین مورد پذیرش عرف عقلای جامعه آن قدر زیاد باشد که چسبندگی خود را با آنها از دست بدهد و به پدیده‌ای جدا از جامعه تبدیل گردد.

تکرار یک شعار در دو قرن

(به مناسبت سالروز تصویب قانون اساسی)

۱۳ آذر ۱۳۸۷ - منتشر شده در روزنامه اعتماد ملی

۱۲ آذر سالروز تصویب قانون اساسی است. قانون اساسی هر کشوری میثاق عمومی مردم برای تعیین حقوق افراد و دولت و رابطه میان آنهاست. شاید برای برخی افراد مفاد اصول و محتوای قانون اساسی و پرداختن به آنها مسأله اصلی باشد. البته این موضوع مهم است، اما اهمیت اصلی را در شرایط کنونی ندارد. زیرا دو اصل دیگر مقدم بر محتوا و مضمون و اصول قانون اساسی وجود دارد که ابتدا باید درباره آن دو اصل درک و تفسیر روشنی داشت.

اصل اول، ارجاع به آرای عمومی برای قانونی شدن متن و محتوای قانون اساسی است. به عبارت دیگر منشاء قانون اساسی هر چه می‌خواهد باشد، اما اعمال و رسمیت یافتن آن برای اجرا منوط به توافق اکثریت مردم، آن هم مردم ایران و نه دیگر ملل است. هر کسی با هر گرایشی که تابعیت ایران را دارد، حق مخالفت و موافقت با این قانون را داشته است. و اجرایی و قانونی شدن این قانون به عنوان میثاق میان مردم از یک سو و میان مردم و دولت از سوی دیگر با رأی اکثریت شرکت‌کنندگان محقق می‌شد. بنابراین هر وضعیتی که پس از رسمیت یافتن این قانون، به وجود آید که نافی این اصل باشد، به منزله ضدیت با بنیان قانون اساسی است. این وضعیت چه به صورت رسمی بیان شود یا به صورت ضمنی اجرا گردد، نتیجه آن در هر حال نقض بنیان این قانون است. این اصل همان بنیان مردم‌سالاری و جمهوریت است که شعار محوری انقلاب بوده است.

اصل دوم، حاکمیت قانون است. حاکمیت قانون به معنای نفی اراده‌های شخصی و نهادی در اجرا یا عدم اجرای قانون است. اگر با هر توجیهی برخی اراده‌های شخصی و نهادهای فوق قانون تعریف و عمل شود، این امر به منزله نفی اعتبار قانون است. در چنین محیطی قانون و قانون‌نویسی فقط وظیفه‌ای صوری و باری به هر جهت و صرفاً از باب رفع تکلیف است. گزارش دادن از اینکه چه تعداد قانون و در چه زمینه‌ای و با چه مضمونی نوشته‌ایم، دردی از جامعه را دوا نمی‌کند. مرجعی که قانون می‌نویسد لزوماً

باید پیگیر اجرای آن نیز باشد. بی‌توجهی به پیگیری در اجرای آن مثل انداختن پول در صندوق‌های صدقات برای کمک به محرومین و نیازمندان است، اما اگر بدانیم که پولی که برای کمک به نیازمندان می‌دهیم، از سوی عده‌ای صرف امور شخصی می‌شود، در این صورت نه تنها وظیفه خود را در کمک به آنان انجام نداده‌ایم، بلکه در مصرف بیهوده این پول‌ها نیز شریک و مسئول هستیم.

اکنون که در آستانه گذشت سه دهه از تصویب قانون اساسی هستیم، حاکمیت قانون بیش از هر دوره دیگری با چالش مواجه شده است. مرکز پژوهش‌های مجلس گزارشی از روند اجرای قوانین مصوب مجلس هفتم را ارایه کرده است که نشان‌دهنده فقدان حاکمیت قانون است و متأسفانه در دولت اخیر برای اولین بار شاهد بودیم که چند ماه پیش بالاترین مقام اجرایی نیز به صراحت بر این سیاست تأکید کرد.

گزارش مذکور نشان می‌دهد که ۴۵ مورد از قوانین مهلت دار مجلس هفتم تاکنون عمل نشده است، بیش از این تعداد نیز در خارج از مهلت مقرر اجرا شده و فقط به ۱۳ مورد در زمان تعیین شده عمل شده است! و طبعاً با عدد و رقم و تعداد نمی‌توان واقعیت امر را روشن کرد، چرا که عدم اجرای یک قانون مثل قانون بودجه، اهمیتی برابر عدم اجرای صدها قانون در زمینه موافقت‌نامه‌های دوجانبه با کشورهای دیگر دارد. و به احتمال قوی قوانین اجرا نشده بیشتر از نوع قوانین مهم است. حتی اگر یک قانون هم عالمماً و عامداً اجرا نشده باشد، این امر به منزله فقدان حاکمیت قانون است، چه رسد به اینکه بخش مهمی از قوانین اجرا نشود یا در خارج از موعد آن اجرا شده باشد و این ارقام را باید در کنار مواردی قرار داد که قانون به صورت ناقص و غلط اجرا شده و یا اصولاً چیزهایی اجرا شده که قانون آن تصویب نشده است!! این گزارش در حالی است که بخشی از دوره آن مجلس مطابق با حضور دولت پیشین بود که طبعاً ملتزم‌تر به اجرای قانون بود.

مسئولیت این وضع متوجه چه شخص یا نهادی است؟ گرچه به معنای کلی همه افراد و نهادهای حکومتی در این وضع مسئولیتی را بر دوش دارند، اما وظیفه مرجع قانونگذار بیش از همه افراد و نهادهای حکومتی است. مرجعی که قانون را تصویب می‌کند، ابزار نظارتی بر اجرای آن را هم دارد، و اگر چنین کاری را انجام نمی‌دهد، به منزله بی‌اعتقادی خودش به انجام وظیفه قانونگذاری‌اش است، تأسف آورتر از همه اینکه

چنین گزارشی منتشر می‌شود، اما هیچ واکنشی برانگیخته نمی‌شود، گویی همه پذیرفته‌اند که این وضع طبیعی و قابل انتظار است. ظاهراً این موضوع به خصلت عمومی ما تبدیل شده است که تأکید را بر تولید می‌گذاریم، اما مراقبت و نگهداری در قاموس ما نیست، مثل مردمی که فرزند می‌آورند، اما نگهداری و تربیت آنان برایشان اهمیتی ندارد. در سطح شهر و کشور هم این را می‌بینیم، خیابان احداث یا آسفالت جدید ریخته می‌شود و هزینه نسبتاً گزافی هم برای آنها پرداخت می‌شود، اما نگهداری و تعمیر یا رفع چاله و چوله و پستی و بلندی‌های ایجاد شده بعدی به ندرت در دستور کار نهاد یا مرجعی قرار می‌گیرد. چون احتمالاً لکه‌گیری و تعمیرات را نمی‌توان به عنوان یک موضوع جالب در گزارش عملکرد ارایه و احیاناً با قیچی کردن نوار آن را افتتاح کرد، در حالی که ریختن آسفالت جدید متفاوت است و به چشم می‌آید. مجلس هم در نوشتن قانون و ثبت و ضبط آن برای افکار عمومی و احیاناً تاریخ پیشقدم می‌شود، اما کار چندانی به اجرایی شدن آن ندارند، گویی که وظیفه مجلس تا همین مرحله است و پس از این دیگر عهده‌دار مسئولیتی نیست.

به نظر می‌رسد که گزارش مرکز پژوهش‌ها در خصوص قوانین مصوب و روی زمین مانده بخش کوچکی از واقعیت موضوع قانون‌نویسی و حاکمیت قانون در ایران است، چرا که این گزارش معمولاً به گزارش‌های رسمی و اسناد مکتوب استناد می‌کند، اما شکاف عظیمی میان اصل و واقعیت ماجرا با آنچه که در عمل رخ می‌دهد وجود دارد. فقدان حاکمیت قانون به لحاظ خسارت‌ها و عدم‌النفع‌هایش یکی از پرهزینه‌ترین تخلفات برای جامعه است. گزارش مذکور کوشیده است که توجه را به میزان خسارت ناشی از عدم اجرای قانون برگزاری مناقصات جلب کند، بدون اینکه قادر باشد عدد و رقمی در این زمینه ارایه کند. تردیدی نیست که حجم خسارت‌های ناشی از این مشکل در کشور چنان زیاد است که اگر مرجعی مستقل می‌توانست آن را برآورد و اعلان کند، دود از کله همه کسانی که آن را می‌شنیدند، بلند می‌شد.

۱۲ سال پیش که دوم خرداد آغاز شد، یکی از شعارهای محوری و مهم آن جنبش، دفاع از حاکمیت قانون بود، و دستاوردهای این شعار در چهار سال اول اصلاحات فراتر از آن بود که در ابتدا به ذهن برخی می‌رسید. اما متأسفانه عدول و بازگشت از این شعار چنان شد کار را به امروز و دولت کنونی رسانده است، و تصور می‌کنم که اگر قرار باشد

رییس جمهوری خیرخواه برای کشور و ملت پا به عرصه میدان بگذارد، از میان سه شعار عمده‌اش، حاکمیت قانون، حتماً در رأس آنها خواهد بود، و دو شعار دیگر هم باید به نحوی باشد که مقوم این شعار باشد. در ابتدای قرن بیستم که انقلاب مشروطیت آغاز شد، شعار محوری آن انقلاب نیز قانون بود، در پایان قرن بیستم هم در جنبش دوم خرداد، این شعار مجدداً مطرح شد، چرا که مشکل حل نشده بود، و اکنون در دهه اول قرن بیست و یکم باز هم باید این شعار را مطرح کرد، امیدوارم فرزندان ما در اواسط یا پایان قرن دیگر مجبور نباشند که چنین شعاری را بدهند. آیا ممکن است؟

شرط‌های لازم وحدت

آبان ۱۳۸۸ - منتشر شده در ماهنامه صنعت و توسعه

این رسم دیرین ماست که هر موقع اختلافات اوج گرفته و علنی می‌شود و از اعماق جامعه فوران می‌کند، فوراً فریاد وحدت وحدت‌مان بلند می‌شود و هر کسی به فراخور جایگاه خود دیگران را دعوت به وحدت می‌کند، «وحدتی» که بیشترین اختلاف درباره معنا و مفهوم و حدود و ثغور آن است و اگر نیک بنگریم دعوی اصلی درباره همین مضمون وحدت و راه‌های تحقق آن است، از این رو است که دیگر نمی‌توان کسی را در این زمینه به وحدت فراخواند!! اما اشکال فراخوان به وحدت بیش از این است که گفته شد، زیرا منادیان وحدت با تصویری که از جامعه پیشامدرن دارند، اعضای جامعه مدرن را به وحدت فرامی‌خوانند، وحدتی که منافی ذات چنین جامعه‌ای است و در صورت تحقق آن، جامعه درجا زده و به قهقرا خواهد رفت. در جامعه سنتی «وحدت» معنای نسبتاً روشنی داشت، وحدت به معنای هم‌شکلی تمام عیار از حیث رفتاری، گفتاری و فکری بود که در سطح سیاسی نیز باید گرداگرد رییس قبیله حلقه می‌زدند، هرگونه تفاوت و تمایزی طرد می‌شد و محکوم بود. اما چنین وحدتی در جامعه مدرن نه ممکن است و نه مفید. زیرا در جامعه مدرن انسجام و هماهنگی اجتماعی حول و حوش تمایزات و تفاوت‌ها و نه تشابهات شکل می‌گیرد، در این جامعه تمایزات نقشی مثبت و کارکردی دارند، و مثل ماشینی هستند که هر کدام از اجزای آن تفاوت دارند اما نقش ویژه‌ای را در بقا و حیات دستگاه عهده‌دار هستند و همین کارکرد مبنای وحدت میان آنهاست، و طبیعی است که وجود این تمایزات و تفاوت‌ها در جامعه، تاحدی منشا تعارضات و درگیری و منازعه نیز می‌شود و در نتیجه جامعه مدرن جامعه‌ای در حال تحول است که با تعارضات و کشمکش‌های متعدد همراه است. اما این کشمکش‌ها و تعارضات فقط تا حدی است که کلیت جامعه را با خطر مواجه نمی‌کند، به عبارت دیگر طرفین کشمکش در چارچوب کلی منافع ملی و قانون به اشتراک نظر می‌رسند. دقیقاً مثل دو تیم ورزشی که علی‌رغم تمامی رقابت‌ها و چالش‌ها در ذیل قانون ورزشی موجود و داوری مستقل و بی‌طرف با یکدیگر رقابت حادی را پیشه می‌کنند.

مبنای وحدت در جامعه مدرن در امور داخلی قانون و مرجع بی‌طرف رسیدگی‌کننده

به آن است. در این جامعه منشا قانون، خواست عمومی جامعه است که از طریق نمایندگان مردم که به صورت دموکراتیک انتخاب می‌شوند، تدوین می‌گردد و اجرای این قانون از دو طریق تضمین می‌گردد. اجرای قانون از دو طریق رسمی و اجتماعی محقق می‌شود. دستگاه قضایی و قاضی مستقل، مرجع تضمین‌کننده رسمی اجرای قانون هستند، و رسانه‌های آزاد و نهادهای مدنی مرجع اجتماعی تضمین اجرای این قانون هستند. مبنای وحدت در روابط بین‌الملل نیز دفاع از منافع ملی است. مفهوم و ابعاد منافع ملی نیز در یک جامعه توسعه یافته از خلال بحث و گفتگوی آزاد مردم شکل می‌گیرد و ضمانت اجرای رعایت این منافع نیز همان رسانه‌ها و نهادهای مدنی هستند. بنابراین فرض تحقق وحدت در جوامع جدید، وجود آزادی و حاکمیت قانون است، آزادی شرط لازم تحقق این وحدت است، زیرا با پذیرش تمایزات و تفاوت‌ها میان افراد جامعه و طبیعی و ضروری دانستن این تفاوت‌ها، فقط در یک فضای آزاد است که هر یک از افراد متفاوت جامعه می‌توانند جایگاه واقعی خود را در جامعه پیدا کرده و با یکدیگر به وحدتی ارگانیکی برسند. حاکمیت قانون نیز دیگر شرط لازم تحقق وحدت است، زیرا ضوابط رقابت و نیز حد و حدود تعارضات میان منافع و گروه‌های مختلف در ذیل چارچوب قانون قابل کنترل است، و حاکمیت قانون هم بدون استقلال قاضی و دادگستری معنا ندارد.

به هر میزان که اجزای این دو شرط غایب باشد، وحدت به معنای تشابه و تبعیت و یکسانی تفسیر می‌شود که با جوامع سنتی انطباق دارد و به تعبیر جامعه‌شناسی وحدت مکانیکی است و در جوامع مدرن نه تنها کارایی ندارد بلکه برای جامعه چون سم است. یکی از اصلی‌ترین دلایل به بن‌بست رسیدن جوامع کمونیستی و فجایعی که در این جوامع رخ داد، ناشی از درکی بود که سردمداران این جوامع از مفهوم وحدت به معنای تشابه و یکسانی داشتند، و وحدت را به معنای تبعیت از رهبری حزب کمونیست و به طور مشخص‌تر، رهبر حزب کمونیست و نیز یکسانی تحلیل و فکر و حتی تشابه در لباس پوشیدن و عادات و رسوم می‌دانستند، و بدترین نوع آن از سوی پل‌پوت و خمرهای سرخ در کامبوج اجرا شد که میلیون‌ها نفر قربانی این سیاست شدند. البته تعارض سیاست‌های خمرهای سرخ از تعارض سیاست‌های اتحاد جماهیر شوروی و چین کمتر بود، زیرا احزاب کمونیست شوروی و چین وحدت مذکور را می‌خواستند و در عین

حال خواهان رفتن به فضا و توسعه فنی و صنعتی هم بودند و این دو جمع ناپذیر بود، در حالی که خمرهای سرخ می‌خواستند همه را به عصر کشاورزی و کمون اولیه برگردانند که با وحدت مکانیکی سازگاری داشت اما با چرخ زمان تطابق نداشت.

چرا امروز در جامعه ما استغاثه‌های وحدت‌بخش شنیده می‌شود؟ شاید اینان در سودای بازگشت به دوران سکوت و رخوت هستند، در حالی که منشا حاد شدن تعارضات کنونی همان سکوت‌های بره‌وار است که تعارضات و تفاوت‌ها را عمیق‌تر کرد، بدون آنکه امکان درک و تفاهم متقابل و وحدت‌بخش را فراهم کند. بنابراین هرگونه کوششی برای بازسازی وحدت مکانیکی، نه تنها آب در هاون کوبیدن است، بلکه برگردان عقربه‌های زمان به عقب است، که نهایتاً یا موفق نمی‌شود و یا اگر هم موفقیتی داشت، تعارضات را تجمیع کرده و در آینده به صورت انفجاری‌تری بروز می‌دهد.

پس برای رسیدن به وحدت چه باید کرد؟ ۱- پذیرش اصل تفاوت و احترام گذاشتن به اینکه دیگران متفاوت از ما، فکر و رفتار و احساس می‌کنند و این حق آنان و ضرورت جامعه مدرن است. ۲- برای آنکه این تفاوت‌ها به گسیختگی و تعارض‌های غیر قابل حل تبدیل نشود، باید قانون را مبنای مشترک قرار داد، قانونی که به وسیله نمایندگان مردم و فارغ از هرگونه محدودیتی تدوین و تصویب شود، و این نمایندگان هم باید معرف کلیت گرایش‌های عمومی مردم باشند، و به صورت آزاد انتخاب شوند. ۳- اجرای چنین قانونی باید از طرف دستگاه قضایی مستقل و نهادهای مدنی و در فضای آزاد تضمین گردد. ۴- در عرصه خارجی نیز دفاع از منافع ملی مبنای وحدت است منافی که از یک سو به وسیله قانون تعیین می‌شود و از سوی دیگر تعاطی آزاد افکار عمومی محدوده و مصداق‌های آن را تعیین می‌کند. تحقق وحدت در جامعه مدرن با شیوه‌های ریش سفیدی و کدخدانسی و پشت درهای بسته و با هدف سهم‌خواهی جایگاهی ندارد.

بدترین زمینه برای شکل‌گیری ریا**۶ خرداد ۱۳۸۹ - منتشر شده در روزنامه شرق**

می‌گویند کناسی (کسانی که در گذشته چاه‌های فاضلاب را تخلیه می‌کردند) از بازار عطاران عبور می‌کرد که بوی عطر به مذاق او سازگار نیفتاد و حالش بهم خورد. کسی که شغلش کناسی باشد، پس از مدتی حس بویایی او چنان به بوی محیط عادت می‌کند و با بوهای دیگر بیگانه می‌شود که در بازار عطاران غش کرده و حالش بهم می‌خورد. واقعیت این است که ما در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که فضای رفتاری آن آکنده از برخی خصایل منفی از جمله «ریا»ست و اگر به دلیلی این امکان برای ما فراهم شود که در جوامع دیگری که فاقد این ویژگی منفی هستند، قرار بگیریم و بخواهیم زندگی کنیم، احتمالاً ارتباطات اجتماعی ما دچار اختلال می‌شود و قادر به ایجاد ارتباط با دیگران نخواهیم شد.

اینکه ما به فکر جلوگیری از خسارات زلزله احتمالی در تهران بیافتیم، می‌تواند نشان از آینده‌نگری و مسئولیت‌پذیری باشد، مشروط بر اینکه همزمان اقداماتی را برای جلوگیری از پدیده‌هایی انجام دهیم که رخدادن آنها قطعی بوده و هر روز خسارات فراوان‌تری از زلزله ۷ یا حتی ۸ ریشتری وارد می‌کند و یکی از پدیده‌ها، «ریا» است که مثل آتش به جان خرمن دین و اخلاق و ملک و مملکت می‌افتد.

ریا به شکل‌های گوناگون متجلی می‌شود، و بحث درباره علل و عوامل بروز ریا در جامعه، در قالب یک یادداشت نمی‌گنجد، از این رو به طرح یکی دو زمینه که مشوق رفتار ریاکارانه است اکتفا می‌شود. مبنای غالب رفتار آدمی، جلب منفعت و دفع ضرر است، اما تا هنگامی که نفع و ضرر هر عملی بر مدار عقلایی قرار داشته باشد، طبعاً ریا شکل نمی‌گیرد، اما هنگامی که نفع و ضرر از این مدار خارج شد، به هر میزانی که از این مدار دور باشد، ریاکاری نیز رواج می‌یابد. برای نمونه اگر یک ورزشکار خوب بازی کند یا مربی موفقی داشته باشیم، طبعاً براساس عقل و منطق، آنان شانس بیشتری برای انتخاب در تیم ملی دارند و به طور عادی دریافت مادی بیشتری هم نصیبشان می‌شود. اما اگر ملاک ارتقای آنان و پرداخت منفعت اموری غیر ورزشی و مثلاً دینی باشد، در این صورت خواهیم دید که برخی از آنان برای کسب جایگاه بالاتر و در نتیجه منفعت

بیشتر، متولیان هیأت‌های مذهبی می‌شود، در حالی که تناسب چندانی میان واقعیت وجودی آنان و آنچه که به آن تظاهر می‌کنند وجود ندارد. وقتی که شیوه عیارسنجی هر رفتاری مخدوش شود، ریاکاری رفتار غالب می‌شود. از امام علی (ع) پرسیدند که بهترین شاعر عرب کیست، امام به درستی و دقت پاسخ داد، گرچه آنان در یک میدان مسابقه نداده‌اند که بتوان یکی را بر دیگری برتری داد، اما اگر چاره‌ای در انتخاب نباشد، امرالقیس آن پادشاه گمراه و تبه‌کار، بهترین شاعر عرب است. به عبارت دیگر امام در تعیین بهترین شاعر به ملاک‌های ایمان و کفر، تعهد و بی‌تعهدی آنان اشاره‌ای نمی‌کند، و اگر می‌خواست به بهترین شاعر جایزه دهد، لزوماً یکی از شعرای طرفدار خود را به عنوان شاعر برتر انتخاب نمی‌کرد یا امرالقیس را هم از شاعری خلع نمی‌کرد و نام او را از میان شعرای عرب خط نمی‌زد، اگر چنین می‌کرد، هر بی‌مایه‌ای برای کسب برتری و رسیدن به جایگاهی که شایسته او نیست به مدیحه‌سرایی امام مشغول می‌شد و ریاکاری اوج می‌گرفت، همچنان که شعرای درجه چند در دربار غزنویان که مدح سلطان محمود را می‌گفتند نفع مادی می‌بردند، اما فردوسی از این نفع مادی محروم بود، و شعرای دربار بودند که مروج ریا و ریاکاری و دروغ و نیرنگ می‌شدند و فردوسی در جهتی دیگر حرکت می‌کرد.

با طرح مثالی دیگر به فهم بهتر مسأله کمک می‌کنم. اگر کسی مالیات ندهد یا چراغ قرمز را رد کند، حکومت با تعیین جریمه مالی یا زندان او را مجازات می‌کند. هم‌چنین اگر کسی از نظر پرداخت مالیات یا رعایت مقررات رانندگی رفتار قانون‌مند و محترمانه‌ای داشته باشد، مورد تشویق قرار می‌گیرد. اما در هر دو حالت شیوه تنبیه یا تشویق معقول است (مثل گرفتن یا پرداختن پول)، اما اگر کسی مالیات ندهد، هیچگاه مدرک دانشگاهی او یا نمره درسی‌اش را کم نمی‌کنند، زیرا مدرک و نمره معرف چیزی (دانش) در وجود شخص است که با وجود آن در فرد نمی‌توان این مدرک را باطل یا نمره را کم کرد. همچنان که اگر کسی در پرداخت مالیات خوش حساب باشد، نمی‌توان به عنوان تشویق، به او مثلاً یک مدرک دکترای پزشکی داد!! اگر چنین وضعی رخ دهد، رفتار ریاکارانه برای کسب موقعیتی که فرد در شرایط عقلایی نمی‌تواند به آن برسد، آغاز می‌شود.

نکته دیگر تمایز قایل نشدن میان رفتار و عقیده است. مثلاً وقتی که حکومت اعلام

می‌کند که از چراغ قرمز رد نشوید، در غیر این صورت مجازات خواهید شد؛ فقط درصدد ارایه الگوی رفتاری مناسب در جامعه است تا نظم اجتماعی حفظ شود. در اینجا اگر یک نفر اصلاً اعتقادی به توقف پشت چراغ قرمز نداشته باشد، اما در عمل این دستور را رعایت کند، هیچگاه جریمه نخواهد شد و برعکس اگر کسی صد درصد به این قاعده عقیده داشته باشد، اما به هر دلیلی از آن تخطی کند جریمه می‌شود. البته جامعه مطلوب، جامعه‌ای است که مردم هم معتقد و هم ملتزم به این قاعده باشند. ولی در هر حال حکومت در این مرحله فقط به التزام عملی کار دارد، و نزد مردم تحکیم اعتقاد از مسیر دیگری شکل می‌گیرد. اما اگر در یک جامعه دیدیم که برای اعتقادات مردم هم امر و نهی تعیین شود، این وضع بی‌تردید منشاء شکل‌گیری گسترده ریا خواهد بود.

این روزها چون بحث حجاب مجدداً مطرح شده است، با مثالی از حجاب به فهم مطلب کمک خواهد شد. رعایت حدی از پوشش (اعم از پوشش زن یا مرد) برحسب هر جامعه‌ای مساله‌ای ضروری و قانونی است. حدود این حد، معطوف به رعایت و حفظ نظم و عفت عمومی است که در جوامع مختلف متفاوت است. تعیین این حد ربطی به عقاید افراد ندارد. مثلاً در بسیاری از کشورها اگر فرد یا افرادی نزد خود معتقد باشند که لخت بودن در خیابان مشکلی ندارد، صرفاً یک عقیده است، پلیس کاری به این عقیده ندارد، اما به دلیل قانون و رعایت نظم یا عفت عمومی، افراد لخت را دستگیر و مجازات می‌کنند. تعیین چنین حدی برحسب مقتضیات جامعه ایران نیز امری پذیرفتنی و معمول است. اما اگر این حد و حدود به نحوی تعریف شود که عقیده فرد را هدف قرار دهد، و بخواهد با آن اندیشه و فکر خاصی را تحمیل کند، در این مرحله شاهد بروز ریا خواهیم شد، و افراد خواهند کوشید که برای گریز از هزینه‌های در نظر گرفته شده، خود را طوری معرفی کنند که نیستند. بدترین حالتی که مشوق ریا خواهد شد، وقتی است که هم میان عقیده و عمل تمایز قایل نشویم، و هم برای رفتارهای مردم هزینه و فایده غیر معقول در نظر بگیریم. مثل آنکه از یک طرف ضرورت حفظ حجاب را فراتر از نظم اجتماعی و عفت عمومی تعریف کنیم، و از سوی دیگر برای مقابله با تخطی‌کنندگان از دستورات صادره، نمره‌های درسی آنان را کم یا زیاد کنیم!؟

فعالیت یافتن رویش مهم است

۱۵ تیر ۱۳۸۹ - منتشر شده در روزنامه شرق

هر نیروی سیاسی از جمله اصلاح‌طلبان، در فرآیند شکل‌گیری و حیات خود، با ریزش و رویش‌های متعددی مواجه می‌شوند. سه عامل مهم در این مسأله مؤثر است. اولین عامل، عملکرد درونی گروه است. عامل بعدی نیز عملکرد جناح‌های مقابل است و بالاخره عوامل محیطی غیر از گروه‌های سیاسی نیز بر این موضوع تأثیر دارد. اگر حزب و گروه سیاسی را بنگاه تولید و عرضه کالای سیاسی بدانیم، در این صورت ریزش و رویش را می‌توان با چگونگی تقاضای بازار برای یک کالا مقایسه کرد. مثلاً همین خودکاری که در دست من است. من و دیگران وقتی خودکار را می‌خریم که بخواهیم متنی را بنویسیم و طبعاً باید سواد داشته باشیم. هم‌چنین به هر میزان امور روزانه ما با نوشتن بیشتر مربوط، و جامعه باسوادتر باشد، مصرف خودکار و تقاضا برای آن هم بیشتر است. اما این‌که من چه نوع خودکاری می‌خرم در درجه اول بستگی به کیفیت و قیمت عرضه‌کننده دارد. هر کالایی که قیمت آن کمتر و کیفیت آن بهتر باشد، آن را می‌پسندم. اما این بدان معنی نیست که همه مردم یک نوع خودکار مصرف می‌کنند، زیرا برحسب توان مادی خریدار و عوامل دیگر، کیفیت و قیمت یک کالا برای افراد مختلف تا حدودی متفاوت است. بنابراین رقابت میان عرضه‌کنندگان کالا، نقش مهمی در انتخاب من و شما دارد. یکی از نکات مهم در خرید کالا، برند یا اعتبار قبلی تولیدکننده است. برخی مارک‌ها هستند که به دلیل تجربه قبلی، صاحب اعتبار هستند و همین مسأله برای رغبت مردم به خرید آن کافیست، مگر این‌که این اعتبار به مرور زایل شود. عوامل محیطی هم خیلی مؤثر است. فرض کنید که در یک منطقه سردسیر زلزله بیاید. روشن است که پس از زلزله تقاضا برای کالایی چون لباس گرم و سوخت و وسایل گرم‌کننده و سرپناه مثل چادر، به طور سرسام‌آوری بالا می‌رود. در مقابل ارزش مبادله‌ای کالایی مثل لوستر به حداقل می‌رسد. بنابراین عرضه‌کننده کالا و در اینجا حزب و گروه سیاسی، باید یک نگاه به درون خود داشته باشد که کالای خود را با حداقل قیمت و بسته‌بندی و کیفیت مناسب عرضه کند، یک نگاه هم به رقبا داشته باشد که چه کارهایی را برای جذب بازار مردم انجام می‌دهند، و سرانجام یک نگاه هم به

محیط و تغییرات ذائقه، مد و عوامل محیطی داشته باشد. البته این مجموعه در شرایطی کارکرد کامل و مطلوبی دارد که چند مشخصه وجود داشته باشد. شفافیت، اطلاع‌رسانی آزاد، حاکمیت قانون و مقررات بی‌طرفانه، آزادی عرضه کالا برای همه، حق انتخاب آزاد و... به هر میزان که این شرایط وجود داشته باشد، بازار از جمله بازار سیاسی رقابتی‌تر و کامل‌تر می‌شود و کالای سیاست هم ارزان‌تر و با قیمت مناسب‌تری به دست مردم می‌رسد و مطلوبیت بیشتری برای جامعه ایجاد می‌کند و در غیاب این شرایط، نتیجه عکس می‌شود.

با این مقدمه به وضعیت ریزش و رویش گروه‌های اصلاح‌طلب می‌پردازیم. در سال ۷۶ به دلایل پیش‌بینی نشده که مشخصه وجودی جوامع نسبتاً بسته است، رویش زیادی به سوی اصلاح‌طلبان را شاهدیم. این رویش ناشی از چند عامل بود. از یک سو کالای رسمی سیاست موجود در بازار اعتبار خود را از دست داده بود، ولی عرضه‌کنندگان آن به دلیل بسته بودن فضا چندان متوجه نبودند و تصور می‌کردند که تقاضا برای کالای سیاست آنان در چارچوب گذشته شکل می‌گیرد و هر کسی از سوی حکومت نامزد باشد، مردم باید آن را انتخاب کنند و گریز دیگری ندارند. اما تشنگی جامعه برای انتخاب مارک جدید نادیده گرفته شده بود. اصلاح‌طلبان طی ۸ سال در آزمایشگاه‌های تحقیقاتی خود مشغول کار بر روی مدل جدیدی از کالای سیاست با بسته‌بندی شکل و بازاریابی مناسب بودند و هنگامی که این فرصت پیش آمد، آن را عرضه کردند. در حالی که این عرضه را فقط در حد تست بازار می‌دانستند، اما سرنوشت به گونه‌ای دیگر رقم خورد و رویش بی‌سابقه‌ای را شاهد بودند. رویش‌های ناگهانی به همان اندازه که ناگهانی می‌آیند، ممکن است ناگهان هم حذف شوند، مگر آن که صاحبان بازار تمهیداتی را برای رسوب و تثبیت این رویش در نظر بگیرند. در غیر این صورت رویش مذکور حالت مد پیدا می‌کند که در مقطعی اقبال سریع و در مقطع دیگر ادبار سریع را شاهدیم.

اما اصلاح‌طلبان در نگهداری و تثبیت این رویش بی‌نظیر سهل‌انگاری کرده و دچار چند خطای مسلم شدند. به دست آوردن بازار یک کالا و نیز کسب اعتبار و اعتماد کار سختی است، اما این اعتماد و بازار، تضمینی و دائمی نیست و چه بسا ممکن است با چند خطای پیاپی، کل اعتبار از میان برود. لذا حفظ اعتماد و بازار، سخت‌تر از به دست آوردن اولیه آن است. به ویژه آن که این بازار در شرایط رقابتی به دست نیامده بود، و هنوز هم گروه‌های

زیادی از حضور در این بازار غایب بودند. به علاوه رویش مذکور صرفاً به صورت یک اتفاق پدید آمد و مخالفان آن در مواجهه با این وضع غافلگیر شدند و باید برای جلوگیری از پاتک مخالفان هم تمهیداتی اندیشیده می‌شد. هم‌چنین ساختارهای اجتماعی (عوامل محیطی) می‌توانست به گونه‌ای باشد یا بشود که مجدداً وضعیت را به حالت سابق برگرداند. اگر بخواهیم به طور مشخص‌تری هم اظهارنظر کنیم، باید بگوییم که اصلاح‌طلبان به دلیل بی‌توجهی به عوامل محیطی و ساختار اقتصادی (درآمدهای نفتی و تزریق و حفظ آن برای خزانه دولت و...) و نیز بی‌توجهی به عوامل بازار سیاست (کوتاه‌نیامدن از حاکمیت قانون و قواعد بی‌طرفانه) و هم‌چنین بی‌توجهی به وحدت و انسجام نیروها (در انتخابات شورای شهر دوم و نیز ریاست جمهوری ۸۴)، دچار ریزش‌های مهمی شدند و این وضع به طور مشخص محصول دور دوم ریاست جمهوری آنان در سال‌های ۸۰ تا ۸۴ است. البته در انتخابات سال گذشته این وضع تغییر نسبی کرده و بخشی از اعتبار از دست رفته بازگشته است، اما اکنون مشکل دیگری وجود دارد. وجود تقاضا برای یک کالا (حتی کالای خوب و مطلوب و ارزان)، لزوماً به منزله تضمین فروش آن نیست. این کالا باید بتواند خود را عرضه کند و خریدار هم قادر باشد آن را بدون خطر و هزینه اضافی خریداری کند. اگر اتومبیل بنز بهترین اتومبیل و تقاضا برای آن در حد بالا باشد و مردم هم به آن اعتماد کافی داشته باشند، ولی اجازه ورود و عرضه آن در داخل کشور نباشد، نتیجه چندان برای فروش آن نخواهیم داشت. این بدان معنا نیست که در غیاب بنز در بازار کشور، تقاضا برای پیکان دائمی خواهد شد، اما بازاریابی و ورود به بازارها هم اهمیت خاص خود را برای هر تولیدکننده‌ای دارد. اگر سازنده پیکان تصور کند که با آمدن بنز، کرکره کارخانه را باید پایین بکشد و راهی گورستان شود، طبعاً تمام توان خود را در جلوگیری از ورود بنز به کار می‌برد. البته دلایلی هم برای جلوگیری از ورود بنز خواهد داشت، مثل بیکاری کارگران بزرگ‌ترین کارخانه و... اما هنگامی که به این نتیجه برسد که وضعیت صفر و یک نخواهد بود، مواضع آنان تغییر می‌کند. به همین دلیل هم پژو را سازنده پیکان وارد بازار کرد و جانشین خودروی قبلی نمود. بنابر این رویش‌های سیاسی مردم به سوی یک نیرو یک بحث است و به فعلیت درآوردن آن بحث دیگری است که اگر محقق نشود، این رویش‌ها دیر یا زود به سوی گروه‌های دیگری جلب می‌شوند که قادرند آنان را فعلیت بخشند.

ویژگی معنابخشی رسانه

۲۶ تیر ۱۳۸۹ - منتشر شده در روزنامه شرق

خواست تأسیس رسانه‌های آزاد، یکی از مهم‌ترین درخواست‌ها و مطالبات در جوامع غیرآزاد بوده است و تا وقتی که چنین جوامعی باشند، به همان نسبت هم این درخواست پیوسته مطرح خواهد بود. مهم‌ترین دلیل این درخواست، کوشش برای لغو سانسور و در نتیجه اطلاع‌رسانی واقعی و شفاف بوده و تجربه هم نشان داده است که هیچ جریان یا جنبش سیاسی، بدون داشتن رسانه‌ای که طرفدارش باشد، قادر به پیروزی نیست. البته رسانه این جنبش‌ها لزوماً از نوع رسانه‌های رسمی و حاکم نیست همچنان که در زمان انقلاب رسانه‌های دو طرف از دو جنس مختلف بود. در این یادداشت این سوال را مطرح می‌کنم که آیا ضرورت داشتن رسانه مستقل وجود دارد یا خیر؟ و اگر بلی، راه‌اندازی چه نوع رسانه‌ای در اولویت چنین جنبش‌هایی خواهد بود؟

اگر به پنج دهه پیش برویم، یا تمام رسانه‌های رسمی کاملاً در اختیار حکومت بود یا نظارتی تام بر آنها داشت و رسانه‌هایی که در اختیار منتقدین بود بسیار ناچیز می‌نمود و در بسیاری موارد نزدیک به هیچ بود و در مواردی محدود، اگر هم یکی دو نشریه مستقل پیدا می‌شد شدیداً تحت کنترل و نظارت حکومت بودند. حکومت‌های جوامع بسته از هیچ چیز به اندازه یک رسانه آزاد ترس و وحشت نداشته‌اند، زیرا تصور می‌شد که هزینه‌های آگاهی مردم از آنچه که در این حکومت‌ها می‌گذشت، سنگین بود. در این جوامع حقایق سانسور می‌شد، اگر هم حقیقتی درز می‌کرد، به دلیل فقدان رسانه انتشار عمومی نمی‌یافت و چه بسا ماه‌ها و سال‌ها طول می‌کشید که آگاهی از آن حقیقت جنبه عمومی پیدا کند. به همین دلیل هم معنای زمان متفاوت بود و سرعت زمان کندتر! از آن چیزی بود که امروز درک می‌کنیم. چهار دهه پیش در ایران ما، تبعات داشتن یک دستگاه استنسل که قدرت تکثیر نوشته را داشت، کمتر از داشتن یک اسلحه نبود و دانشجویان باید با هزار زحمت اطلاعیه‌هایی را می‌خواندند که به صورت دست‌نویس، وقایع ماه‌ها پیش را توضیح می‌دادند. روشن است که در آن شرایط، شکستن سد سانسور و عبور از آن گامی مهم و ضروری تلقی می‌شد.

اما در حال حاضر چه؟ سال‌هاست که اینترنت، موبایل و ماهواره نقش مثلث هجومی

و مکمل یکدیگر را در شکستن سنگرهای بتنی سانسور ایفا کرده‌اند. به همین دلیل است که کوچکترین اتفاقات با سرعت باورنکردنی با جزئیات تصویری پخش می‌شود (نمونه امروزی آن اتفاقات بازار در روزهای گذشته است) و حتی می‌توان گفت به علت عدم نظارت قانونی بر این رسانه‌ها، واقعیت‌ها بعضاً دچار بزرگ‌نمایی یا حتی خلاف واقع می‌شوند. اگر در گذشته حکومت‌ها در جوامع بسته نان سانسور را می‌خوردند و از انتشار حقایقی که علیه خودشان بود جلوگیری می‌کردند، الآن چوب این وضع را می‌خورند، زیرا بسیاری از اتفاقات ناخوشایندی هم که رخ می‌دهد و احتمالاً مسئولیت مستقیم آن متوجه چنین حکومت‌هایی نیست، به سرعت به پای آنها نوشته می‌شود و چون راهی هم برای کشف حقیقت وجود ندارد، این حکومت‌ها در این موارد هم محکوم تلقی می‌شوند.

بنابراین اکنون چیزی به عنوان سانسور مشابه و به شدت آنچه که در گذشته بوده وجود ندارد. البته هنوز هم اخبار و اطلاعاتی هست که مانع درز یافتن آنها می‌شوند، اما با کوچکترین انتشاری، به سرعت نشر همگانی خواهد یافت. با این برداشت، کوشش برای شکستن سد سانسور چه معنایی خواهد داشت؟ آیا گروه‌های سیاسی با داشتن یک رسانه آزاد در فراتر از مرزهای نظارتی، گامی بزرگ به پیش برخواهند داشت؟ اگر نه، در این زمینه چه اقدامی باید کرد؟ مسأله رسانه‌ها در شرایط کنونی چیست؟ در پاسخ باید گفت اگرچه سانسور تا حدی مسأله باقی مانده است، اما اهمیت آن بسیار کمتر از گذشته است، به ویژه ماهواره‌ها به علت ماهیت عمومی‌تر بودنشان این سد را شکسته‌اند. اگرچه ضریب نفوذ اینترنت در ایران کم است (حداقل اینترنت پر سرعت خیلی کم است)، اما مهم این است که بخش رو به رشد و توانمند و نخبه کشور به آن دسترسی دارند و اخبار و اطلاعات دریافتی از آن را به سرعت به دیگران منتشر می‌کنند. به علاوه تلفن همراه دوربین‌دار موجب گشته که هر فرد یک خبرنگار شود و تهیه فیلم و خبر و انعکاس آن ولو به صورت ابتدایی رواج پیدا کند. اتفاقات سال گذشته نمونه روشن این وضع هستند که بدون رسانه‌های جدید، هیچگاه چنین ابعادی پیدا نمی‌کرد. بنابراین کوشش برای داشتن رسانه مستقل خبری خارج از نظارت رسمی گرچه مؤثر است، اما چنان نیست که در ابتدا تصور می‌شود. به ویژه آن که این نوع رسانه‌ها معمولاً رنگ و بوی ایدئولوژیک و غیرحرفه‌ای پیدا می‌کنند و به سرعت کم‌اثر می‌شوند. البته رسانه

تحلیلی وضع متفاوتی دارد که آن نیز از طریق اینترنت جوابگوست و معلوم نیست که متناسب با صرف وقت و هزینه‌های کلان، دستاورد مورد انتظاری داشته باشد.

آنچه که امروز بیش از گذشتن از سد سانسور اهمیت دارد، رسمیت داشتن است. رسمیتی که مجرای ورود آن حضور رسانه‌ای است و چنین رسمیتی معنای خاص خود را دارد. اجازه دهید مثالی زده شود. درباره تعطیلات دو روزه هفته گذشته، انواع و اقسام اطلاعات و تحلیل منتشر شد و کمابیش نیز اکثر مردم از آن مطلع شدند، چون با زندگی روزمره آنها مرتبط بود. اما در این میان فقط یک جمله ساده بیش از همه این اخبار و تحلیل‌ها اهمیت یافت و آن جمله‌ای بود که گزارشگر مسابقه فینال جام جهانی پس از بیان مخالفت دولت اسپانیا با درخواست مردم برای تعطیلی یک روزه به مناسبت پیروزی تیم کشورشان در مسابقات گفته شد. وی به طعنه جمله‌ای گفت به این مضمون که حتماً دولت اسپانیا نمی‌دانسته که تعطیل کردن کشور کار ساده‌ای است. اگر خواننده، این جمله بسیار ساده و ابتدایی را با انواع و اقسام تحلیل‌ها و اطلاعات مفید و پیچیده‌ای که در این زمینه و از رسانه‌های غیررسمی ارایه شد مقایسه کند، متوجه می‌شود که تفاوت آنها در به رسمیت شناخته شدن ضمنی این جمله به واسطه بیان از رسانه‌ای رسمی است و این جمله واجد اهمیتی می‌شود که برخی افراد از این وجه ناراحت هستند و می‌کوشند که چنین رسمیتی به ایده‌ها و نظرات داده نشود. کارکرد رسانه‌ها فقط اطلاع‌رسانی و بیان حقیقت نیست، نوعی معنا بخشیدن به خبر و تحلیل منتشر شده نیز هست. اگر هر رسانه‌ای بتواند کارکرد اول یا اطلاع‌رسانی درست را محقق کند، لزوماً نمی‌تواند هر معنایی را بر خبر و تحلیل بیان شده خود بیوشاند. بنابراین به نظر بنده مسأله امروز ما در عرصه رسانه بیش از آن که پیام آگاهی‌بخش آن باشد، معنابخشی به پیام است و قبل از هر چیز باید معلوم شود به چه معنایی نیازمندیم و چه رسانه‌ای می‌تواند معنای مورد نظر ما را به پیام ببخشد. اگر فرصتی دست داد، در این مورد هم نظر خودم را خواهم گفت. مختصر عرض کنم که این معنا دقیقاً با نوع راهبرد سیاسی در ارتباط است.

بحث مزمن جرم سیاسی

۲۲ آبان ۱۳۸۹ - منتشر شده در روزنامه شرق

این هم از نکات جالب جامعه ما است که می‌توانیم ده‌ها سال و حتی یک قرن درباره موضوعی بحث کنیم، اما هیچ‌گامی برای حل آن برداشته نشود، و طبعاً این بحث‌ها تکراری و ملال‌آور خواهد بود از جمله این موضوعات، جرم سیاسی است که از آغاز تا پایان قرن بیستم موضوع بحث بود و دهه اول قرن بیست و یکم نیز همان مباحث ادامه دارد! و این یادداشت هم به نحوی ادامه و تاییدی بر همین وضع است، هرچند می‌کوشم که محل اختلاف واقعی را روشن کنم.

قبل از طرح مسأله، باید بگویم که بنده به صورت اصولی با تفکیک جرایم مطبوعاتی و سیاسی از سایر جرایم مخالفم و تا کنون نیز بارها آن را گفته‌ام. در یک جامعه سالم که استقلال قضایی کامل است، چنین تفکیکی بی‌هوده است. زیرا در نظام قضایی مستقل برای قاضی تفاوتی نمی‌کند که به جرم یک روزنامه‌نگار رسیدگی می‌کند یا یک سیاستمدار یا یک فرد عادی؛ همه آنان تحت حمایت قانون محاکمه خواهند شد و هیچ قدرتی هم نمی‌تواند بر قاضی اعمال نفوذ کند. اما چرا در ابتدای انقلاب تدوین‌کنندگان قانون اساسی رسیدگی به جرایم مطبوعاتی و سیاسی را متمایز از سایر جرایم نمودند و چند مشخصه علنی بودن و حضور هیأت منصفه و منع رسیدگی در دادگاه‌های خاص را برای آن ضروری دانستند؟

تدوین‌کنندگان قانون اساسی برحسب درک سیاسی از یک قرن گذشته کشور و نیز تجربه شخصی خودشان در رژیم پیشین، به روشنی می‌دانستند که برای حفظ حقوق عامه مردم و تضمین فعالیت روزنامه‌نگاری و سیاسی در جامعه، چاره‌ای ندارند جز اینکه این چند قید را اضافه کنند. علنی بودن دادگاه از تبدیل کردن رفتارهای عادی به اتهام و جرم، جلوگیری می‌کند. ضمن اینکه برخلاف جرایم عادی حق مردم است که از مفاد چنین دادگاه‌هایی اطلاع یابند، چون دعوی شخصی و میان دو نفر نیست، بلکه به سرنوشت جامعه مربوط است. تدوین‌کنندگان قانون اساسی که عموماً در زمان شاه زندان‌رفته هم بودند به خوبی می‌دانستند که اگر دادگاه‌های آنان علنی بود، به احتمال فراوان حکومت شاه حاضر نمی‌شد که آنان را محاکمه کند، چون اتهامات وارده علیه

آنان نه تنها از نظر مردم مذموم نبود، که مقبول هم بود، به همین دلیل زندان‌رفته‌ها مقبول جامعه بودند و نه مطرود. علنی بودن رسیدگی موجب می‌شد که آیین دادرسی نیز رعایت شود و اگر زندانی شکنجه یا حقوق او تضییع شده شود می‌تواند در دادگاه اعلان کند و این به نفع رژیم نبود. رژیم شاه حتی در یکی دو مورد که فکر می‌کرد به لحاظ تأثیرگذاری بر افکار عمومی، علیه متهمان دلایل موجهی دارد و نزد مردم پیروز دادگاه خواهد بود، دادگاه را علنی کرد، ولی باز هم پشیمان شد، چه رسد به اینکه بخواهد دادگاه‌های سیاسی را علنی کند.

حضور هیأت منصفه هم از این جهت بود که تطبیق فعل ارتكابی با جرم به سلیقه یک نفر (قاضی) محول نشود، بلکه هیأت منصفه به نمایندگی از وجدان عمومی جامعه وظیفه این تطبیق را عهده‌دار باشد، و این نهاد به نحوی مکمل اصل علنی بودن این دادگاه‌ها بود. ضرورت رسیدگی در محاکم عمومی دادگستری نیز از این رو بود که آنان درد محاکمه در دادگاه‌های خاص مثل دادرسی ارتش شاه را چشیده بودند و لذا رسیدگی به اتهامات فوق را در محاکم عمومی ضروری کردند.

در مقایسه با جرایم مطبوعاتی و سیاسی، باید پذیرفت که تعریف جرایم مطبوعاتی تا حدی روشن است (البته تا حدی). و این تعریف در قانون مربوط آمده است. اما جرایم سیاسی تا حدود زیادی می‌تواند کشدار باشد که این یادداشت در مقام پرداختن به این مسأله نیست. اما در هر صورت جرایم مطبوعاتی و سیاسی جرمی اضافه بر جرایم عادی نیستند که منتظر تعیین چنین جرایمی باشیم که اگر چنین نبود قوانین لازم برای جرم‌انگاری فعالیت‌های سیاسی از سالها و حتی دهه‌ها پیش تدوین شده بود! آنچه که در مورد آنها با جرایم عادی تفاوت دارد، فقط آیین دادرسی آنهاست. اگر به احکام صادره علیه مدیران مسئول یا روزنامه‌نگاران که در دادگاه‌های مطبوعاتی محکوم شده‌اند نگاه کنیم، روشن است که مواد قانونی که به آنها استناد می‌شود، همان جرایم مذکور در قانون مجازات اسلامی و سایر قوانین جزایی است، تشویش اذهان عمومی، ایراد تهمت به مسئولین، تبلیغ علیه جمهوری اسلامی، اشاعه فحشا از طریق انتشار عکس و مطلب و سایر موارد. اینها همگی جزو قوانین جزایی است که هر فرد عادی یا روزنامه‌نگار یا مدیر مسئول هم می‌تواند آن را انجام دهد، اما رسیدگی به این اتهامات برای افراد مطبوعاتی تابع تشریفات خاص خود است. بنابراین وقتی گفته می‌شود که باید قانون رسیدگی به

جرایم سیاسی تدوین شود به آن معنا نیست که جرایم جدیدی خلق و ابداع شود، بلکه جرایم سیاسی هم همین جرایم موجود هستند، فقط باید تابع آیین دادرسی ویژه خود باشند که علنی بودن و حضور هیأت منصفه و رسیدگی در محاکم عمومی چند مشخصه اصلی آن است.

در رسیدگی به هر جرمی، رعایت آیین دادرسی بسیار اساسی است. در واقع اهمیت آن به حدی است که کوچک‌ترین خللی در روند قانونی این رسیدگی، می‌تواند موجب نقض حکم شود. بنابراین بدون وجود و رعایت کامل آیین دادرسی نمی‌توان در زمینه جرایم مطبوعاتی و سیاسی حکمی صادر کرد، همچنان که مدتی پیش که زمان قانونی قانون آیین دادرسی به سر آمده بود، این شبهه جدی وجود داشت که در مدتی که فاقد قانون آیین دادرسی هستیم، رسیدگی به هیچ اتهامی متصور نیست. مثل آن است که در غیاب ظرف، بتوان مایعی را حفظ کرد. هرچند عرفاً چنین شبهه‌ای رعایت نمی‌شود. زیرا اصل حفظ امنیت و نظم اجتماعی مقدم بر سایر امور است، ولی تداوم ده‌ها ساله خلاء آیین دادرسی در اتهامات سیاسی را نمی‌توان با این منطق توجیه کرد و به چنین اتهاماتی رسیدگی کرد، حتی اگر هم چنین توجیهی انجام شود (همان طور که در سخنان برخی مسئولین محترم قضایی آمده است) حداقل دو رکن این رسیدگی‌ها را که علنی و عمومی بودن دادگاه است رعایت کنیم تا معلوم شود که قصد ناخوشایندی در عدم رسیدگی به این نوع اتهامات وجود ندارد. اگر دادگاههای سیاسی نداشته باشیم از چند حالت خارج نیست، یا به منزله این است که فعالیت سیاسی در کشور وجود ندارد، یا این که سیاستمداران کشور تماماً در چارچوب قانون عمل و فعالیت می‌کنند!! یا این که رسیدگی به این اتهامات در دادگاههای سیاسی نادیده انگاشته شده است. اگر حالت دیگری متصور است لطفاً بیان شود.

پیوست دوم

۱۰۱ راهکار

برای یادداشت و سرمقاله نویسی

ایرج رستگار

۱۰۱ راهکار برای یادداشت و سرمقاله‌نویسی

راهکارهایی که در ادامه برای سرمقاله‌نویسی و یادداشت‌نویسی ارائه می‌شود حاصل اندیشه‌ها و تجربه‌های استادان دانشگاه و سرمقاله‌نویسان^۱ مطرحی هم‌چون ریچارد آرگود،^۲ نانسی کیو. کیف،^۳ فرانسیس ال. پاش،^۴ جی بوک من،^۵ جرج بی. پایل،^۶ پل گرین‌برگ،^۷ مگ دونی،^۸ رونالد دی. کلرک،^۹ لیرد بی. آندرسون،^{۱۰} سوزان آلبرایت،^{۱۱} لی نل جی. برکت^{۱۲} و گفت‌وگو با عباس عبدی و دیگر پژوهش‌های نگارنده^{۱۳} است.

۱- سرمقاله‌یی که دارای چارچوب منطقی‌ست باید حرفی برای گفتن داشته باشد و خط‌مشی مشخصی را دنبال کند. بنابراین مسامحه‌کاری نکنید. سرمقاله را سرسری نگیرید آن‌گاه دست به قلم ببرید که مطمئن باشید حرفی برای گفتن دارید.

۲- بر روش‌های متنوع و متفاوت تکیه کنید.

۳- کوشش کنید واضح، قابل لمس، مستند و با تکیه بر ویژگی‌های مکان و زمان مشخص و با زبان آن ناحیه مطلب بنویسید.

۴- در مورد سرمقاله‌های تان فکر کنید، کارهای تان را به مثابه یک شغل پردردسر ننگرید. به ایده‌های تان اجازه‌ی فرار ندهید.

۵- خطابه‌سرایی نکنید. هنگام نوشتن تصاویر واقعی را ارائه دهید و در مورد شخصیت‌ها اغراق نکنید.

1- Beyond Argument: A Handbook For Editorial Writers. Edited by Maura Casey and Michael Zuzel, 2007.

2- Richard Aregood.

3- Nancy Q. Keefe.

4- Francis L. Patsch.

5- Jay Bookman.

6- George B. Pyle.

7- Paul Greenberg.

8- Meg Downey.

9- Ronald D. Clark.

10- Laird B. Anderson.

11- Susan Albright.

12- Lynnell J. Burkett.

- ۶- دقت کنید، نوشتن زمانی ارزش واقعی خود را به دست می‌آورد که همواره آن را بازبینی و بازنویسی کنید. بنابراین هیچ نظری را کوچک نپندارید. سرمقاله‌های تان را از نعمت شنیده شدن و دیده شدن توسط دیگران محروم نکنید. این عمل به شما کمک می‌کند تا همواره سرمقاله‌ها را مورد تجدیدنظر قرار دهید.
- ۷- با احساس بنویسید و با دلیل آن را ویراستاری کنید.
- ۸- موضوع سرمقاله را ارزیابی کنید و تا می‌توانید اطلاعات به دست آورید. ولی خواننده را با اطلاعات اضافی کلافه نکنید.
- ۹- زمان نوشتن را مشخص کنید، این زمان را حتی از زمان فکر کردن روی موضوع سرمقاله منفک سازید. خود را ملزم کنید تا همیشه وقتی از شبانه‌روز را برای اندیشیدن بگذارید.
- ۱۰- روی مسائل و نکات مهم سرمقاله تمرکز کنید و موضوعات کم‌اهمیت را به آینده موکول نمایید.
- ۱۱- هرگز در غلط‌گیری نوشته‌های خود تردید نکنید حتی در مواردی که ضرورت خاصی ایجاد نمی‌کند. آمادگی داشته باشید که همیشه سرمقاله‌ی کامل شده را به عنوان یک چرک‌نویس تلقی کنید.
- ۱۲- هر چیزی در زندگی پتانسیل یک دانه را دارد به ایده‌های خود اهمیت دهید. آن‌ها را به رشته‌ی تحریر درآورید و ارزیابی کنید ولی روی شخصیت و زندگی افراد زیاد تأکید نکنید و در حوزه‌ی مسائل خصوصی آنان وارد نشوید.
- ۱۳- به تیترو عنوان سرمقاله‌ی خود بسیار اهمیت دهید. این مسأله همان قدر مهم است که محتوای سرمقاله دارای اهمیت است.
- ۱۴- سوژه‌ها را براساس دیدگاه‌های خودتان بیرورنانید و آن‌ها را با مفاهیم و اندیشه‌های متعالی با دیدگاه‌های گوناگون گره بزنید. سرمقاله‌تان را در منطقه، جامعه، یا کشوری بنویسید که دیدگاه‌های شخصی شما را انعکاس دهد و محصول تجربه‌ی انحصاری، شناخت، خردمندی و اندیشه‌ی شما باشد.
- ۱۵- شادمانه‌نویسی در سرمقاله‌ها را از یاد نبرید. جذابیت‌ها و کنش‌های عاطفی و روانی را در قالب سرمقاله به خوانندگان تان منتقل کنید.
- ۱۶- با هدف و انگیزه‌ی ایجاد یک شاهکار دست به قلم ببرید. خویشتن خویش را وقف نوشتن سرمقاله کنید. باور کنید می‌توانید یکی از مطرح‌ترین سرمقاله‌نویسان دنیا شوید ولی هیچ‌گاه سرمقاله را با این استدلال که اگر من ننویسم دیگران خواهند نوشت، به رشته‌ی تحریر در نیاورید.

- ۱۷- مقالات، مطالب و موضوعات نویسندگان مورد علاقه‌ی خود را بخوانید و آن‌ها را به ذهن بسپارید.
- ۱۸- نوآور باشید و از کارتان لذت ببرید. اگر چنین احساسی ندارید، شک نکنید که احتیاج به خودبازبینی دارید.
- ۱۹- سرمقاله‌هایی را که صرفاً بسط خبری‌ست، فراموش کنید. سرمقاله باید متفکرانه بوده و واقعیت‌ها را همانند دکل کشتی نشان دهد. تمام ساختار سرمقاله باید سازمان دهنده‌ی عنصر تفکر باشد. آن‌چنان با یقین بنویسید که خواننده حتّاً اگر موافق مطلب شما نیست در اشراف و اعتقاد شما بر مسائل اذعان و اعتراف کند.
- ۲۰- برای مسائل محلی، اولویت قائل شده و در مورد آن‌ها راهکارهای اندیشه‌مندانه ارائه دهید.
- ۲۱- هرگز از دروغ، سرهم‌بندی و فریب استفاده نکنید. ادب نوشتاری، کمال سرمقاله است و راستی نشانه‌ی سلامت آن، عروس نوشته‌ها، نوشته‌ی پاک است و پرستار این عروس، ذهن سالم. مهم‌ترین قانون سرمقاله‌نویسی این است: احترام به همه.
- ۲۲- سرمقاله‌نویس بدون داشتن دید و تحلیل کلان هویت ندارد. باید افق دید داشت مهم غلط یا درست بودن آن نیست مهم وجود آن است.
- ۲۳- سبک‌های داستان‌نویسی را مورد مطالعه قرار دهید.
- ۲۴- هرگز خودتان را در تشریح مسائل متوقف نکنید. اگر چنین امکانی فراهم نیست و باید پیرامون مسأله‌ی مبهم بحث کنید می‌توانید با اشاره‌هایی خاص در مورد آن اظهارنظر کنید. در غیر این صورت مسأله‌ی مبهم را حذف، یا به وقتی دیگر واگذار کنید.
- ۲۵- بارهای اضافه را بیرون بریزید؛ بار اضافه حرکت کاروان را کند می‌کند. عبارت‌های اضافه را از نوشته‌های خود حذف کنید. کوتاه و پرمعنی بنویسید. عبارت‌های بی‌معنی را کنار بگذارید. البته نه به حدی کوتاه که مطلب را نرسانید.
- ۲۶- بهترین سرمقاله‌ها، مفاهیمی را که خواننده می‌داند برایش برجسته، قاعده‌مند و آشکار می‌کند از سوی دیگر سرمقاله‌نویس باید قادر باشد تا دانش تولید شده در جامعه را عملیاتی کند و خواننده را در موقعیت عملیاتی شدن آن دانش قرار دهد. به عبارت دیگر عمومی کردن دانش و مشکلات.
- ۲۷- نامفهوم و گنگ ننویسید. شفاف‌نویسی را تمرین کنید.
- ۲۸- شعر بخوانید، مهم نیست از چه نوعی، شعری که شما را راضی کند شعر گوش شما را پرورش می‌دهد. جان شما را حیات می‌بخشد و به نوشته‌هایتان روحیه‌ی زندگی عطا می‌کند. مهم‌تر از همه آن‌که چون موزون است، نوشتار شما را موزون می‌سازد.

- ۲۹- فراموش نکنید سرمقاله‌نویسانی که با علاقه و دوستانه به مسائل جهانی و جهانیان می‌نگرند، درمی‌یابند که گویی جهان نیز علاقه‌مند است تا مطالب آن‌ها را بشنود. بنابراین جهانی و انسانی فکر کنید.
- ۳۰- پذیرفته نشدن سرمقاله‌یی را که نوشته‌اید، یک آموزش بدانید. زیرا سرمقاله‌نویسی همانند راه رفتن است ابتدا باید خزید، چهار دست‌وپا رفت، ایستاد، آن‌گاه قدم برداشت و در این گذار چندین و چندبار زمین خورد.
- ۳۱- سعی کنید قدرت توجه و تمرکز خود را بر روی سوژه‌ها تقویت کنید و حوزه‌ی مطالعاتی و تخصصی خاصی را برای خود برگزینید.
- ۳۲- سرمقاله خوب قادر است بر نگاه خوانندگان نسبت به قدرت تأثیر بگذارد.
- ۳۳- شما می‌توانید هزاران سرمقاله با موضوعات مختلف بنویسید، اما مطلوب آن است که اگر تمام آن‌ها بررسی شوند گویای یک یا چند پیام واحد باشند.
- ۳۴- برای گریز نکردن ایده‌ها همواره دفترچه‌ی یادداشتی با خود به همراه داشته باشید.
- ۳۵- خبرنگاری ضرورت سرمقاله‌نویسی نیست، اما کوتاه‌ترین، اصلی‌ترین و تخصصی‌ترین مسیر برای رسیدن به قلمرو روزنامه‌نگاران حرفه‌یی است.
- ۳۶- سرمقاله‌نویس حرفه‌یی خطوط قرمز موجود در جامعه را به لحاظ صوری و شکلی رعایت می‌کند ولی از نظر محتوایی از آن‌ها رد می‌شود.
- ۳۷- رخ داده‌هایی که رخ داده، وقایعی که در حال وقوع است و رویدادهایی که روی خواهد یافت، سوژه‌هایی هستند که سرمقاله‌نویسان نسبت به آن‌ها اظهارنظر می‌کنند. اما از این میان اظهارنظر نسبت به رویدادهایی که روی خواهد یافت، نسبت به دو مورد دیگر به گونه‌یی فنی‌تر و تخصصی‌تر است. راز پیش‌بینی‌های درست سرمقاله‌ها در ماهرانه عنوان کردن آن‌ها نهفته است. خود را به واژگانی هم‌چون ممکن است، احتمال دارد، به نظر می‌آید، در صورت خواست اراده‌های معطوف به قدرت و ... مسلح کنید و سپس درباره‌ی آینده اظهارنظر کنید. هیچ‌گاه با قطعیت از فردا سخن نگوئید.
- ۳۸- زیبایی مفهوم و شیوه‌ی بیان، رخ داده‌های احساسی در درون خواننده ایجاد می‌کنند. احساس خوب لذت بردن از متن و رسیدن به سرمستی درونی. برای رسیدن به چنین نوشتاری به این موارد توجه کنید: خواندن متن‌های زیبایی که با آن‌ها احساس نزدیکی می‌کنید، گسترش دایره‌ی واژگان، بهره‌گیری از نقل‌قول‌ها، شعر، طنز، امثال و حکم، خاطره، رعایت دستور زبان، توجه به رسم‌الخط واحد نشریه و مستندنویسی.
- ۳۹- ساده بنویسید. گاهی اوقات پیچیده کردن یک موضوع، واکنش دفاعی برای پنهان ساختن کم‌توانی یا نداشتن توانمندی در حل مسأله است. نوشته‌ی ساده، روان و

پرمحتوا، طبله‌ی عطار است و متن پرطمطراق و پیچیده اما گنگ و خالی از معنا، طبل غازی.

۴۰- سرمقاله‌ی خوب، از متن و معنای منسجم، متوازن و یکپارچه برخوردار است. به عبارت دیگر انسجام ارتباطی اجزاء با یکدیگر از جمله متن با سوژه و مفهوم ضروری است.

۴۱- برای تیتراژ زدن سرمقاله به این نکات توجه کنید: کوتاهی و اختصار، خودداری از بهره‌گیری حروف اضافه در ابتدای تیتراژ، استفاده نکردن تیتراژهای پرسشی، پرهیز از واژگان تکراری، انتخاب فعل مناسب، در برداشتن چکیده‌ی مهم‌ترین پیام، بهره‌گیری از عبارات متداول، خودداری از شکستن واژه‌ها، ضرب آهنگ قوی، روانی و سادگی، فونت زیبا، واژه‌های هماهنگ، استقلال از متن، صداقت مفهومی، وضوح و روشنی، پرهیز از توهین و به کار نبردن پیام‌های منفی.

۴۲- مهم نیست سوژه را چگونه و از کجا انتخاب می‌کنید، ولی بسیار مهم است که در آن حوزه پس‌زمینه‌ی ذهنی و تحلیلی داشته باشید.

۴۳- ممکن است سوژه‌ی شما قدیمی باشد. مسأله‌ی نیست. مهم این است که بتوانید با زاویه‌ی دید تازه به گونه‌ی بی‌آن بپردازید که افق دید جدیدی به روی خواننده باز کند.

۴۴- هنر یک سرمقاله‌نویس عمومیت دادن به یک سوژه‌ی خاص است. به گونه‌ی بی‌که تمامی مخاطبان، آن موضوع را مسأله‌ی خود بدانند

۴۵- به دانش خود عمق و به تجربیات‌تان وسعت بخشید. اعتبار، وزن و جایگاه خود را در جامعه بسنجید و بر همان اساس بنویسید به گونه‌ی ننگارید که ناچار به عذرخواهی شوید.

۴۶- به فهم مخاطب احترام بگذارید و او را آگاه بدانید.

۴۷- هدف سرمقاله را مشخص و تلاش کنید در طول نگارش متن از آن دور نشوید.

۴۸- روابط عمومی‌تان را افزایش دهید. گفت‌وگوی دو یا چندسویه با مخاطبان را به هر شکل چه الکترونیکی چه کاغذی یا حضوری و تلفنی از دست ندهید و برای پیام‌های دریافتی اهمیت قائل شوید.

۴۹- درباره‌ی بخش‌های مختلف سرمقاله‌تان از سوژه و تیتراژ متن و نتیجه‌گیری، نظر همکارانتان را جویا شوید. بزرگترین محدودیت برای شما داشتن دیدگاه‌ها و نگرش‌های کلیشه‌ای و تعصب‌آمیز است. همیشه آماده‌ی شنیدن باشید خصوصاً صدای مخالفان عقایدتان.

۵۰. خود را در جایگاه مخاطب بگذارید و باور کنید که در مطلوب‌ترین حالات فقط بخشی از حقیقت در دست شماست.
۵۱. یادتان نرود شما سرمقاله‌نویس هستید نه حاکمی که امر کند و دیگران سر تعظیم فرود آورند.
۵۲. همواره آماده‌ی نقد شدن باشید. فضای سایبر امکان بسیار خوبی برای نقد شنیدن است خود را از آن صداها محروم نکنید.
۵۳. به اصول اخلاقی پایبند باشید و بدانید که غرور و تکبر شما را به حاشیه می‌کشاند.
۵۴. اگر سرمقاله‌یی که نوشته‌اید خودتان را راضی نکرد قطعاً بدانید که دیگران را هم راضی نخواهد کرد. از چاپ آن پرهیز کنید.
۵۵. مردم سرمقاله‌های خوب را می‌شناسند. از میزان ارتباط و بازخوردهایی که دریافت می‌کنید، کیفیت کارتان را ارزیابی کنید.
۵۶. فراموش نکنید: قرار نیست تک سرمقاله‌ی شما تغییرات بنیادین ایجاد کند.
۵۷. هر سرمقاله، سرمقاله‌ی دیگر شما را تکمیل می‌کند و هر سرمقاله‌نویس کار سرمقاله‌نویس دیگر را. پس نگران نتیجه نباشید همین‌که نوشته‌اید پیروزید.
۵۸. بنیان‌های اصلی هر سرمقاله نگرش‌های منطقی حاکم بر آن است.
۵۹. یک سرمقاله‌نویس حرفه‌یی سرمقاله‌ی بی‌نام نمی‌نویسد زیرا گمنامی مجوز بی‌مسئولیتی است.
۶۰. فقط به خاطر اقتصاد همکار یک رسانه نشوید.
۶۱. ساختار و شخصیت جامعه خود را بشناسید و تنوع دیدگاه‌ها را با توجه به سن، جنسیت، موقعیت سیاسی، اجتماعی و جغرافیایی بررسی کنید.
۶۲. به خاطر داشته باشید همزمان که جامعه نسبت به موضوعی مشتاق است ممکن است شما از آن موضوع خسته شده باشید. دریچه‌یی جدید برای ورود به بحث بیابید.
۶۳. عدالت در نوشتار را اصل بدانید. سرمقاله‌نویس باید این زمینه را داشته باشد که بی‌عدالتی او را به گریستن وادارد.
۶۴. خطوط قرمز کشور را بشناسید و به گونه‌یی بنویسید که همیشه بنویسید.
۶۵. یادتان نرود شیوه‌ی رویارویی با خطوط قرمز مهم تر از حذف آن هاست.
۶۶. بدانید برای چه هدفی می‌نویسید. سیاست راه پرخطری است ابتدای راه به عواقب آن بیندیشید و تکلیفاتان با خودتان روشن باشد.

- ۶۷- بکوشید بیش از آن که به روزنامه‌تان متعهد باشید به خوانندگان‌تان تعهد داشته باشید.
- ۶۸- شاید در آینده نسبت به سرمقاله‌بی که نوشته‌اید، انتقاد داشته باشید و آن را نقد کنید، اما در ظرف زمان و مکان حال باید نسبت به آن چه می‌نویسید، ایمان داشته باشید. بنابراین هرگاه نسبت به موضوعی تردید داشتید، از نوشتن خودداری کنید.
- ۶۹- سرمقاله به همان نسبت که اطلاع‌دهنده است، تعهد دارد که آگاهی بدهد و خواننده را به شور وادارد و احساس‌آفرین باشد.
- ۷۰- سال روزهای تاریخی پتانسیل قوی برای به روزسازی دارند. از کنار آن‌ها به سادگی رد نشوید. سوژه‌های مطلوبی در دل آن‌ها نهفته است که توان شورآفرینی دارند.
- ۷۱- تجارب شخصی پتانسیل خوبی برای سوژه شدن دارند، زیرا حس و درک بهتری به خواننده می‌دهند.
- ۷۲- تکیه سرمقاله باید روی یک موضوع مشخص باشد از پرداختن به چند موضوع در یک سرمقاله پرهیز کنید.
- ۷۳- به خاطر داشته باشید مشکل‌ترین قسمت یک سرمقاله شناختن موضوع است.
- ۷۴- ضرورتی ندارد همیشه جدی باشید. طنز ضمن این‌که از تازگی و بداعت برخوردار است، سرمقاله را ساده، پخته و جذاب می‌کند. بعضی اوقات یک تبسم ناشی از شناخت و آگاهی، به زیبایی از ته دل خندیدن است.
- ۷۵- ممکن است از حکایت، ضرب‌المثل، نشانه، شعر و صنایع ادبی استفاده کنید اما مهم است توجه کنید که این موارد و تمام اجزای سرمقاله باید در خدمت یک ایده باشند؛ ایده‌بی که سرمقاله شما براساس آن متولد شد.
- ۷۶- راز سرمقاله‌نویسی توجه به واقعیت‌هاست. همان‌گونه که سیلی انسان از هوش رفته را هوشیار می‌سازد سرمقاله نیز نقش بیدارسازی جامعه را دارد.
- ۷۷- سوژه‌ی مطلوب همانند بذر خوب است. ولی آگاه باشید همان‌گونه که استفاده از بذر خوب در زمان، مکان و موقعیت نامناسب مثمر‌تر نخواهد بود، نابجا پرداختن به یک سوژه‌ی خوب نیز یعنی نابود ساختن آن.
- ۷۸- سرمقاله‌نویس کارآمد، عمیقاً مسائل را بررسی، حقایق را تجزیه و تحلیل و راه‌حل‌های مناسب پیشنهاد می‌کند.
- ۷۹- به‌گونه‌بی دقیق و مشخص بنویسید که متن اهمیت موضوع را به خواننده نشان دهد.

۸۰- انتقال احساس در سرمقاله‌نویسی بسیار مهم است. متنی که احساس برانگیز نباشد کسل‌کننده است. بهترین نوشته‌ها، دست‌آورد و نتیجه‌ی انگیزه‌های احساسی است.

۸۱- یک سرمقاله‌ی خوب توان تحریک اذهان عمومی را دارد.

۸۲- شیوه‌های ارتباطی خود با مخاطبان‌تان را به آن‌ها اعلام کنید.

۸۳- هرچند قانون نیست، ولی نوشتن را به پایان کارهای روزانه موکول نکنید. سعی کنید صبح‌ها بنویسید و عصرها مطالعه و تحقیق کنید.

۸۴- مدیریت زمان برای یک سرمقاله‌نویس اهمیت فوق‌العاده‌ی دارد. باید دانست

در هر لحظه چه سوژه‌ی را می‌توان رها کرد و کدام موضوع ضرورت پرداختن دارد.

۸۵- موهبت حضور در جامعه و صحنه‌های مختلف رخداد‌های اجتماعی را نباید از

دست داد. محصور شدن در اتاق سردبیری، همانند آن است که گوشت را در داخل

یخچال خاموش بگذارید. به یاد داشته باشید که دیدن سوژه‌ی از سوی خودتان،

همان‌قدر با توصیف دیگران از آن سوژه متفاوت است که نوشتن یک نقد سینمایی بعد

از دیدن همان فیلم با نقد یک فیلم براساس ارزیابی دیگران.

۸۶- تغذیه‌ی خوب حمایتگر هر استعدادی است. ناهار سبک و صبحانه‌ی مقوی را

از دست ندهید. زیرا بهره‌وری زمانی شما به مقدار زیادی بالا رود. سعی کنید الگوی

پیدا کنید که با ساعت بدن شما هماهنگ است.

۸۷- تعلل، دزد زمان است. نه همانند برخی‌ها برنامه‌ریزی‌های بیش از حد فشرده و

ایده‌آلیستی داشته باشید، نه بدون برنامه روز را بگذرانید. زیرا هر دو مورد تعلل‌آفرین

است. حتی نوشتن هم می‌تواند عامل تعلل و دست‌دست کردن شود. بدانیم که هرچند

نوشتن یک جزء واقعی از زندگی ماست، اما نباید زندگیمان را در کنترل بگیرد.

۸۸- در صورت امکان چندجا نویسنده باشیم. زیرا مسوولیت‌پذیری را کاهش می‌دهد.

۸۹- اجازه دهید سلول‌های خاکستری شما با انجام کارهای مکانیکی همانند

رانندگی کمی استراحت کنند. ریتم حرکت قطار، ترن و یا اتوبوس مغزتان را آزاد کرده و

آن را قادر می‌سازد تا مجدداً برای انجام کار سخت فکر کردن آماده شود.

۹۰- از زمان پایانی روز برای یک رهایی کامل از میز و کیبورد و تلفن استفاده کنید.

یک نوشیدنی در یک مکان عمومی، قدم زدن و یا ۱۰ دقیقه دراز کشیدن در یک محیط

آرام می‌تواند گزینه‌های مطلوبی باشند.

۹۱- سرمقاله‌ی خوب از توان اقناعی لازم برخوردار است. اقناعی که در بستر بحث و

گفت‌وگو و ترغیب‌سازی شکل می‌گیرد و در مسیر حقیقت‌شناسی حرکت می‌کند.

- ۹۲- یکی از کارکردهای ویژه‌ی سرمقاله تغییر و تحول و مسلح‌سازی مردم از لحاظ فکری است. مقدمه‌ی آن نیز آماده‌سازی مخاطبان به گوش دادن است.
- ۹۳- موجودیت مخاطب مخالف خود را به رسمیت بشناسید. با انصاف بخوانید و منصفانه بنویسید. روزنامه‌نگارانی که به شدت به مخالفان فکری خود حمله می‌کنند دچار پیش‌داوری می‌شوند. این گروه مطلوب است به خاطر بسپارند که یک بحث باید شکل منطقی به خود گیرد سپس در مورد آن به نقد نشست.
- ۹۴- هیچ سرمقاله‌یی نیست که پایان داشته باشد. زیرا سرمقاله‌ها از جایی که پایان می‌پذیرند شروع می‌شوند. بنابراین خود را در چرخه‌ی سرمقاله‌نویسی یک دونده‌ی دوی ماراتون بدانید نه یک دونده‌ی سرعت.
- ۹۵- شأن قلم والاتر از آن است که شلاقی شود برای نواختن بر گرده‌ی دیگران، حتّاً اگر این دیگران شدیداً مورد انتقاد شما و افکار عمومی باشند. تمرین کنید در برخورد با آن‌ها مهربانانه بنویسید و اگر نمی‌توانید. با آرامش واژگان را در کنار یکدیگر قرار دهید، به خود فرصت آرام شدن دهید. به حقیقت دیکتاتورهای خوشبخت دیکتاتورهایی هستند که در جامعه‌شان روزنامه‌نگاران خشمگین دارند. این روزنامه‌نگاران بهانه‌ی قلع و قمع آزادی را به دست دیکتاتورها می‌دهند.
- ۹۶- پر سروصدا بودن، یک اشتباه بزرگ است. باعث دوری خوانندگان می‌شود. جنجالی بودن سرمقاله‌ها لطمات زیادی به اعتبار حرفه‌یی یک رسانه می‌زند که بازسازی آن کار دشواری است.
- ۹۷- سرمقاله‌ی خوب باعث می‌شود که خواننده حداقل در ذهن خود با سرمقاله‌نویس بحث کند.
- ۹۸- اگر در تبدیل مشکلات جامعه به مسأله و سپس حل آن مسأله سهمی داشتید، به خود ببالید زیرا یکی از بزرگترین رسالت‌های یک سرمقاله‌نویس را به انجام رساندید.
- ۹۹- افتخار یک سرمقاله‌نویس خوب همیشه سرمقاله‌نویس ماندن است. او نه به سیاستمدار شدن می‌اندیشد نه بر مسند مدیریت نشستن و نه بر هیچ چیز دیگر. زیرا معتقد است که والاترین شغل دنیا را دارد.
- ۱۰۰- یادتان نرود که سرمقاله‌نویس از موضع دارنده‌ی قدرت سخن نمی‌گوید بلکه از موضع روزنامه‌نگاری حرف می‌زند ولی آن پیام در جریان انتشار تبدیل به قدرت می‌شود.
- ۱۰۱- سخنی از هر تسن روزنامه‌نگار و نویسنده‌ی منتقد قرن ۱۹ روسیه را از یاد نبریم که گفت: زندان، زندان است. بدون تغییر دادن دیوارهایش نمی‌توان وظیفه دیگری برایش تعریف کرد. معمارانی که تخصص آن‌ها ساختن زندان است، نمی‌توانند برای مردم آزاد خانه بسازند.